

زن و دزد

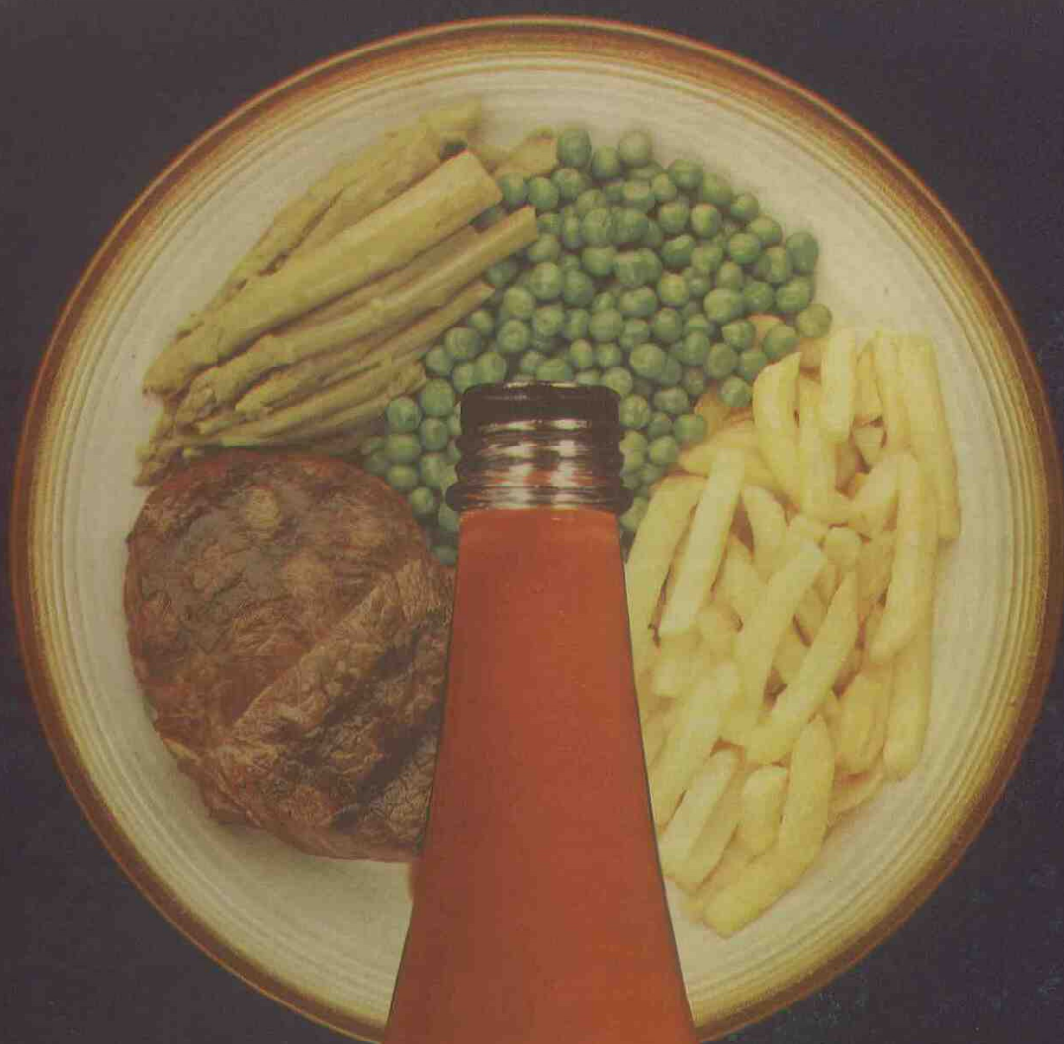
از گری انتشارات کیهان

دومین زنی
که به فضا می‌رود!

این خانم‌های ایرانی «اسپرانتو» حرف می‌زنند!

شماره شصت و نهم
شنبه چهارم آبان ماه ۱۳۶۵
تیرماه ۳۰۰ ریال

وقتی بهترین غذا را حاضر کرده‌اید
 آیا نباید بهترین سوس را با آن همراه کنید؟



محصول درجه یک از مواد درجه یک

هاریک :

راه ساده و مطمئن برای تمیز نگاه داشتن توالت



۱- هاریک را در اطراف و درون (داخل آب) توالت بپاشید.

۲- در طول شب آنرا ترك کرده و بعد فقط فلاش توالت را بکشید. به برس کشیدن احتیاجی نیست.

۳- هاریک ماده قوی که حتی در پیچ و خم توالت که برس نمیتواند مقید باشد رخنه پیدا میکند.

هاریک، آسانترین و مطمئن ترین راه برای نگاه داشتن توالت بدون کوچکترین لکه و میکروبی است. دلپذیرترین ماده برای استفاده. هاریک، با رایحه خوب و تازه.

هاریک

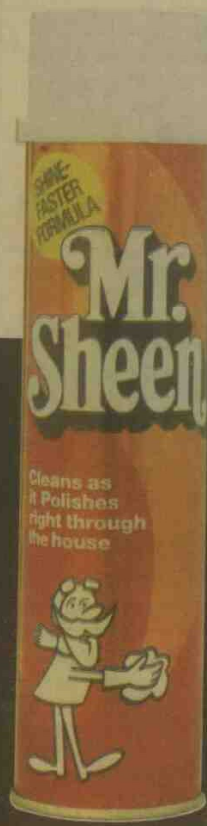
قابل اطمینان، قوی و راحت برای استفاده.



برای پاک کردن و جلادادن مبلمان، میزها، رویه های کار، کاشی، شیشه، پلاستیک، سرامیک، پرده های کرکره، یخچال، کروم، و بسیاری دیگر از اشیاء.

Mr. Sheen

این 'مستر شین' است - پاک کننده ای که در یک حرکت تمیز میکند و درخشندگی می بخشد.



در اطاق نشیمن، آشپزخانه، اطاق غذاخوری، هال، و در سراسر خانه شما.....

کافی است که آنرا اسپری کرده و بایک پارچه پوداخت کنید آنگاه خواهید دید 'مستر شین' با چه سهولتی درخشندگی و دوام به رویه های می بخشد.

فروش در کلیه فروشگاه های معتبر - سوپرمارکت ها و دراک استورها.

تانیانیا-
زیبائی اندام
۶۵۰۳۷۷

آمریکن
شبانیه
۲۳۸۹۴۰

۳۳ تومان
۵۶۴۳۲
موکت، کاغذ
موتو فرستاده

کلین ما

کلین ما
فرش موکت- تشک
اتومبیل در محل
تنها موسسه مجاز در ایران
۸۲۳۲۷۷-۸۲۳۲۷۷

تورینگ سرویس
شبانیه روزی با اتومبیلهای آخرین
۲۵۳۳۲۰۹۲۳۲۱۹۷

یورز تا کس
سلطنت اباد اختیاریه شمالی ۳۷۶

اندیشه تا کس
۹۸۸۷-۸۴۴۵۵۷

پانیون
تحت نظر پوشا
۸ تلفن

شرکت
۲۹۱۵۷

و صاحبان
شرکت

نقطه
۲۴۴۲۷

مهد کودک فرشته
زیر نظر پزشک، نوزاد با
۸۳۹۴۵-۶۸۵۰۷۰

سازمان تزییناتی
فروش با نصب انواع کاغذ دیواری
موکت و پرده کرکره و پارچه
نقاشی ساختمان تلفن ۶۲۵

۳۳ تومان
۵۶۴۳۲
موکت، کاغذ
موتو فرستاده

۳۳ تومان
۵۶۴۳۲
موکت، کاغذ
موتو فرستاده

۳۳ تومان
۵۶۴۳۲
موکت، کاغذ
موتو فرستاده

۳۳ تومان
۵۶۴۳۲
موکت، کاغذ
موتو فرستاده

۳۳ تومان
۵۶۴۳۲
موکت، کاغذ
موتو فرستاده

۳۳ تومان
۵۶۴۳۲
موکت، کاغذ
موتو فرستاده

۳۳ تومان
۵۶۴۳۲
موکت، کاغذ
موتو فرستاده

۳۳ تومان
۵۶۴۳۲
موکت، کاغذ
موتو فرستاده

۳۳ تومان
۵۶۴۳۲
موکت، کاغذ
موتو فرستاده

۳۳ تومان
۵۶۴۳۲
موکت، کاغذ
موتو فرستاده

۳۳ تومان
۵۶۴۳۲
موکت، کاغذ
موتو فرستاده

۳۳ تومان
۵۶۴۳۲
موکت، کاغذ
موتو فرستاده

۳۳ تومان
۵۶۴۳۲
موکت، کاغذ
موتو فرستاده

۳۳ تومان
۵۶۴۳۲
موکت، کاغذ
موتو فرستاده

۳۳ تومان
۵۶۴۳۲
موکت، کاغذ
موتو فرستاده

۳۳ تومان
۵۶۴۳۲
موکت، کاغذ
موتو فرستاده

۳۳ تومان
۵۶۴۳۲
موکت، کاغذ
موتو فرستاده

۳۳ تومان
۵۶۴۳۲
موکت، کاغذ
موتو فرستاده

نمایشگاه و فروشگاه پرده فروزنده
فروشنده بهترین پارچه های استیل، مخمل
موکت مطابق با آخرین مد های روز
نمایشگاه پرده فروزنده در خدمت مردم تهران و شهرستانها
خیابان بهلولی بین اسباب و هتل و یکتور با ۸۹۵۸۹۳-۸۹۴۸۷۷

گلدن موکت
کاغذ دیواری، آینه کاری
پرده، رنگ، تلفن ۶۴۹۶۳۸

شهر موکت
نقاشی ساختمان و تزیینات
۷۵۲۵۵۶

بدون ادعا
ناتالی اکسپرس خشکشویی
موکت، میل فروش پرده و تشک
اتومبیل و نظافت کلی ساختمان
۸۳۷۹۰۳ و ۸۳۳۳۳۲

تاپ موکت
کاغذ دیواری، پرده کرکره،
کفپوش، نقاشی ۹۳۰۷۱۳

۳۳ تومان
۵۶۴۳۲
موکت، کاغذ
موتو فرستاده

۳۳ تومان
۵۶۴۳۲
موکت، کاغذ
موتو فرستاده

۳۳ تومان
۵۶۴۳۲
موکت، کاغذ
موتو فرستاده

۳۳ تومان
۵۶۴۳۲
موکت، کاغذ
موتو فرستاده

۳۳ تومان
۵۶۴۳۲
موکت، کاغذ
موتو فرستاده

۳۳ تومان
۵۶۴۳۲
موکت، کاغذ
موتو فرستاده

۳۳ تومان
۵۶۴۳۲
موکت، کاغذ
موتو فرستاده

۳۳ تومان
۵۶۴۳۲
موکت، کاغذ
موتو فرستاده

۳۳ تومان
۵۶۴۳۲
موکت، کاغذ
موتو فرستاده

۳۳ تومان
۵۶۴۳۲
موکت، کاغذ
موتو فرستاده

۳۳ تومان
۵۶۴۳۲
موکت، کاغذ
موتو فرستاده

۳۳ تومان
۵۶۴۳۲
موکت، کاغذ
موتو فرستاده

۳۳ تومان
۵۶۴۳۲
موکت، کاغذ
موتو فرستاده

۳۳ تومان
۵۶۴۳۲
موکت، کاغذ
موتو فرستاده

۳۳ تومان
۵۶۴۳۲
موکت، کاغذ
موتو فرستاده

دور اکلیس سرویس
آمریکا
خشکشویی میلان، موکت، فرش
و تشک اتومبیل در محل، مطابق با
آخرین تکنیک متداول در آمریکا
گزینه بهترین ۸۴۵۶۸۳-۸۴۸۳۹۶
نمایندگی شیواز ۳۰۶۰۰
نمایندگی مشهد ۵۵۲۲۰
نمایندگی یابل ۲۲۸۱
نمایندگی همدان ۸۸۸۱

۳۳ تومان
۵۶۴۳۲
موکت، کاغذ
موتو فرستاده

۳۳ تومان
۵۶۴۳۲
موکت، کاغذ
موتو فرستاده

۳۳ تومان
۵۶۴۳۲
موکت، کاغذ
موتو فرستاده

۳۳ تومان
۵۶۴۳۲
موکت، کاغذ
موتو فرستاده

۳۳ تومان
۵۶۴۳۲
موکت، کاغذ
موتو فرستاده

۳۳ تومان
۵۶۴۳۲
موکت، کاغذ
موتو فرستاده

۳۳ تومان
۵۶۴۳۲
موکت، کاغذ
موتو فرستاده

۳۳ تومان
۵۶۴۳۲
موکت، کاغذ
موتو فرستاده

۳۳ تومان
۵۶۴۳۲
موکت، کاغذ
موتو فرستاده

۳۳ تومان
۵۶۴۳۲
موکت، کاغذ
موتو فرستاده

۳۳ تومان
۵۶۴۳۲
موکت، کاغذ
موتو فرستاده

۳۳ تومان
۵۶۴۳۲
موکت، کاغذ
موتو فرستاده

۳۳ تومان
۵۶۴۳۲
موکت، کاغذ
موتو فرستاده

۳۳ تومان
۵۶۴۳۲
موکت، کاغذ
موتو فرستاده

۳۳ تومان
۵۶۴۳۲
موکت، کاغذ
موتو فرستاده

۳۳ تومان
۵۶۴۳۲
موکت، کاغذ
موتو فرستاده

۳۳ تومان
۵۶۴۳۲
موکت، کاغذ
موتو فرستاده

۳۳ تومان
۵۶۴۳۲
موکت، کاغذ
موتو فرستاده

۳۳ تومان
۵۶۴۳۲
موکت، کاغذ
موتو فرستاده

۳۳ تومان
۵۶۴۳۲
موکت، کاغذ
موتو فرستاده

سرویس کنت
خشک شویی میلان- موکت-
فرش- پرده- تشک اتومبیل-
شستشو و پولیش کفپوش و
پارکت با تکنیک برتر و تجربه
بیشتر تلفن ۳۳۷۱۲

فال قهوه
تلفن ۸۳۲۵۵۷

شبانیه روزی
تعمیر و نصب شوفاژ، کولر،
ترکیدگی لوله- لوله بارکتی
تلفن ۷۱۰۶۲۷-۷۱۴۴۷۲

راد یانت تور پیست
۲۴ ساعت با اتومبیلهای مدرن
برای داخل و خارج شهر آماده
خدمت میباشد ۲۴۵۷۸۷-۲۴۲۱۴۷

۳۳ تومان
۵۶۴۳۲
موکت، کاغذ
موتو فرستاده

۳۳ تومان
۵۶۴۳۲
موکت، کاغذ
موتو فرستاده

۳۳ تومان
۵۶۴۳۲
موکت، کاغذ
موتو فرستاده

۳۳ تومان
۵۶۴۳۲
موکت، کاغذ
موتو فرستاده

۳۳ تومان
۵۶۴۳۲
موکت، کاغذ
موتو فرستاده

۳۳ تومان
۵۶۴۳۲
موکت، کاغذ
موتو فرستاده

۳۳ تومان
۵۶۴۳۲
موکت، کاغذ
موتو فرستاده

۳۳ تومان
۵۶۴۳۲
موکت، کاغذ
موتو فرستاده

۳۳ تومان
۵۶۴۳۲
موکت، کاغذ
موتو فرستاده

۳۳ تومان
۵۶۴۳۲
موکت، کاغذ
موتو فرستاده

۳۳ تومان
۵۶۴۳۲
موکت، کاغذ
موتو فرستاده

۳۳ تومان
۵۶۴۳۲
موکت، کاغذ
موتو فرستاده

۳۳ تومان
۵۶۴۳۲
موکت، کاغذ
موتو فرستاده

۳۳ تومان
۵۶۴۳۲
موکت، کاغذ
موتو فرستاده

۳۳ تومان
۵۶۴۳۲
موکت، کاغذ
موتو فرستاده

۳۳ تومان
۵۶۴۳۲
موکت، کاغذ
موتو فرستاده

۳۳ تومان
۵۶۴۳۲
موکت، کاغذ
موتو فرستاده

سرویس کنت
خشک شویی میلان- موکت-
فرش- پرده- تشک اتومبیل-
شستشو و پولیش کفپوش و
پارکت با تکنیک برتر و تجربه
بیشتر تلفن ۳۳۷۱۲

فال قهوه
تلفن ۸۳۲۵۵۷

شبانیه روزی
تعمیر و نصب شوفاژ، کولر،
ترکیدگی لوله- لوله بارکتی
تلفن ۷۱۰۶۲۷-۷۱۴۴۷۲

راد یانت تور پیست
۲۴ ساعت با اتومبیلهای مدرن
برای داخل و خارج شهر آماده
خدمت میباشد ۲۴۵۷۸۷-۲۴۲۱۴۷

۳۳ تومان
۵۶۴۳۲
موکت، کاغذ
موتو فرستاده

۳۳ تومان
۵۶۴۳۲
موکت، کاغذ
موتو فرستاده

۳۳ تومان
۵۶۴۳۲
موکت، کاغذ
موتو فرستاده

۳۳ تومان
۵۶۴۳۲
موکت، کاغذ
موتو فرستاده

۳۳ تومان
۵۶۴۳۲
موکت، کاغذ
موتو فرستاده

۳۳ تومان
۵۶۴۳۲
موکت، کاغذ
موتو فرستاده

۳۳ تومان
۵۶۴۳۲
موکت، کاغذ
موتو فرستاده

۳۳ تومان
۵۶۴۳۲
موکت، کاغذ
موتو فرستاده

۳۳ تومان
۵۶۴۳۲
موکت، کاغذ
موتو فرستاده

۳۳ تومان
۵۶۴۳۲
موکت، کاغذ
موتو فرستاده

۳۳ تومان
۵۶۴۳۲
موکت، کاغذ
موتو فرستاده

۳۳ تومان
۵۶۴۳۲
موکت، کاغذ
موتو فرستاده

۳۳ تومان
۵۶۴۳۲
موکت، کاغذ
موتو فرستاده

۳۳ تومان
۵۶۴۳۲
موکت، کاغذ
موتو فرستاده

۳۳ تومان
۵۶۴۳۲
موکت، کاغذ
موتو فرستاده

۳۳ تومان
۵۶۴۳۲
موکت، کاغذ
موتو فرستاده

۳۳ تومان
۵۶۴۳۲
موکت، کاغذ
موتو فرستاده

تعلیم پیا نو خصوصی
تلفن ۸۵۲۵۷۸

فال قهوه توسط خانم صدا
تلفن ۶۲۹۵۱۷

فال قهوه

مخصوص بانوان تلفن ۹۷۹۱۰۷

فال قهوه مادام کیتی
(مخصوص بانوان)
امیر بهمنی کوچه مقابل مطب
دکتر پورسهر کوچه اقبال شماره ۲

فال قهوه توسط مادام زینا
تلفن ۳۰۳۵۰۱

مادام راشل
فال قهوه تلفن ۷۵۳۶۸۴

فال قهوه
مخصوص بانوان با وقت قبلی
تلفن ۷۶۳۹۸۰

فال مخصوص
تعیین وقت ۸ تا ۷ شب
تلفن ۹۲۸۶۴۰

جلفا تاکسی
شبهه روزی تلفن
۲۳۳۰۷۹ ۲۳۳۲۸۰۱

تزئینات فریروز
انواع کاغذ دیواری - موکت،
پرده کرکره، پرده عمودی
پرسیانا و کفپوش ۳۴۵۸۴۸

فال قهوه
خانم فرزانه ۶۳۴۰۹۱

نقاشی ساختمان
۹۶۱۰۳۳

سازمان تاکسی سرویس
ایزنهاور - شبهه روزی
۹۲۷۴۶۰ - ۹۲۳۱۰۲

شوش بار
تلفن ۳۶۱۱۱۱ - ۴
بارکش شهر و شهرستان

پاشیون کودکان زهره و فخره
شماره ۱۵۵۰۰۱ در خیابان ولیعصر

سازمان کوروش
اجاره منازل باحاراجیان
۸۲۵۱۲۰ - ۸۲۹۷۶۶

مدرسه امپایر
مدرسه تجار حبیان اجاره میبرد
۲۳۸۹۵۵ - ۲۳۲۲۲۲

بصفحه نیازمندیها رجوع شود

تازه های بازار

تلفن ۳۰۱۵۶۸ - ۳۰۵۱۷۵

لباس عروس
ولباس شب
از بهترین طراحان
پاریس - لندن - ایتالیا
و مشاور شما در جواهرات
عروس تلفن ۳۷۱۴۹۹

فال سید عرب
تلفن ۳۵۱۰۶۲

آسیاتوریست تاکسی
۷۵۰۳۵۵ - ۷۵۰۹۰۱

کیان تاکسی
شبهه روزی
۸۲۸۷۱۹ - ۸۲۳۳۸۷

گلف تاکسی
تهران پارس، نارمک، فرح آباد
ژاله، نیروی هوایی
تلفن ۳۴۰۴۱۵ و ۳۳۱۷۳۳

لباس عروس
خیابان پهلوی جنب سینما
اتلا تیک نیش کوچه خورشید
عروس تهران

همدکودک زرسری نوین
تحت نظر متخصصین
فن تلفن ۹۷۴۴۳۶

قالی شونی برف
۵۹۱۱۶۳
۵۹۳۳۰۷

خوش بار
بارکش شهر و شهرستان
با کارگران ورزیده
۹۵۶۰۰۰ - ۹۵۶۰۰۱

تاکسی سرویس الیزابت
اتومبیل های تشریفاتی با راننده و بدون
راننده بلوار الیزابت تلفن ۹۳۱۷۶۸

برای سینه و دم در مقابل و متد کبی
از یک سیکون مان ایلا با تماس بگیر
۶۶۰۲۰۰ - ۶۶۶۲۶۳

پتل پاشیون کودکان
شرکت آردامنتو
آماده همکاری در امور
دکوراسیون، معماری داخلی
و محوطه سازی هستند.
وصال شیرازی کوچه ایران
تلفن ۶۴۸۸۴۲

گالری فرش شایان
بهترین خریدار قالی و قالیچه کهنه و نو جهت صادرات
کاخ بین شاه و شاهرضا ۶۶۱۰۶۹

تالار حجله
عالیترین پارچه های پرده ای با دوخت و نصب
موکت - رومبلی - پرده کرکره
نقد و اقساط حتی
بدون پیش قسط
فرج جنوبی روی روی پمپ بنزین تلفن ۸۴۳۷۲۶

لیدر هوم امریکا
توریست تاکسی
خشکشویی مبلمان فرش
پارکت موکت نظافت کلی
ساختمان مطمئن تر و ارز تر
تلفنهای ۲۳۶۶۱۱ و ۲۳۹۵۸۸
۸۵۳۷۸۰ - ۸۵۶۵۳۰

سازمان خشکشویی مبلمان ادیب
« یکدست ۵۰ تومان »
با تضمین موکت، فرش، تشک اتومبیل، شیشه و کاغذ دیواری با
دستگاههای تمام اتوماتیک متخیر بهر آمریکایی در ایران
تلفن: ۹۵۸۹۵۰ - ۹۵۲۴۵۴ - ۹۵۶۵۶۵
قالی شویی ادیب ۹۵۶۵۶۵

هنر هشتم
مشاور دکوراسیون و
معماری داخلی ساختمان
تحت نظر متخصصین
تحصیل کرده ایتالیا
تلفن ۸۳۶۲۳۸۳
۸۵۹۶۱۴

قالیشوئی زمرد ۹۲۱۷۷۴

قالی شونی ایران دویج
در ظرف ۲۴ ساعت
۳۵۰۵۴۵ - ۳۵۵۱۴۹ - ۳۵۹۵۸۴

تاتیا - اس
زیبائی اندام (سونا)
تلفن ۶۵۰۳۷۷ - ۶۵۰۱۴۶

آمریکن تاکسی
شبهه روزی
۲۳۷۸۲۹ - ۲۳۸۹۴۰

کارواژه
موکت، کاغذ، کفپوش
فولونه فرستاده میشود ۷۹۷۰۵۸

کلین سرویس
پاکزا
خشکشویی فرش - بیل - موکت،
لکه کف پوشها باواکس با آخرین،
تکنیک در محل تمیز تر و ارز تر ۸۵۳۹۹۵

SAVARA
Company
IRAN
ناوارا

خشکشویی مبلمان،
پرده، موکت و نظافت کلی
ساختمان تلفن ۸۵۷۵۲۴
نمایندگی فرش پرده
۹۲۵۲۹۴
مربیان فرنیهای کهنه و نو کله نواز منزل

پاشیون شبانه روزی
شیرین
تحت نظر پزشک اطفال از نواد بیل
تلفن ۸۵۲۳۲۸

سازمان یازدهم
فرش
مرکز اجاره و خرید و فروش
۲۲۹۱۵۵ - ۲۲۹۱۵۷
مساحت ۱۰۰ متر مربع

قابل توجه
شرکت های ساختمانی
و صاحبان آپارتمان و منازل

شرکت شیرین دکور
فقط با یک تلفن
انواع بهترین موکت، کفپوش،
کاغذ دیواری، دیوارپوش، پرده کرکره و
فرش ماشینی خارجی را با قیمت تجارتی
در اسرع وقت و وسیله مجهزترین
گروه نصاب در تهران و شهرستانها
نصب و تحویل مینماید تلفنهای:
۷۶۵۴۰۴ - ۷۶۴۴۳۷

کودک فرشته
نظری پزشک زبوزاد بیل
۸۳۹۴۵ - ۸۵۰۰۷

ن تزئیناتی
و نصب انواع کاغذ دیواری
پرده کرکره و پارچه
اختصاص تلفن ۶۲۵۰

تومان
مبلمان منزل خود را با
یواری، پرده کرکره و
فرش ماشینی بفرمائید.
تزئینات مارال
۵۶۴۳

کلین سرویس
(هوم سرویس)
خشکشویی مبلمان
موکت - تشک
ومبیل در محل
سسه مجاز در ایران
تلفن ۸۲۳۶۶۶ - ۸۲۳۶۶۶

کلین سرویس
اتومبیل های آخرین
نمایندگی خیابان اوستا
۲۵۳۳۲۹ و ۹۲۳۳۲۹

رژ تاکسی
اختیار به شما ۲۳۶

شاه تاکسی
۸۴۱ - ۹۹۸۸۷

تلفن ۸۵۲۳۲۸

تلفن ۸۵۲۳۲۸

تلفن ۸۵۲۳۲۸

تلفن ۸۵۲۳۲۸

تلفن ۸۵۲۳۲۸

تلفن ۸۵۲۳۲۸

تلفن ۸۵۲۳۲۸

تلفن ۸۵۲۳۲۸

آرام پز آمریکائی

ریگال



از اصیل ترین غذاهای ایرانی ... تا متنوع ترین غذاهای فرنگی

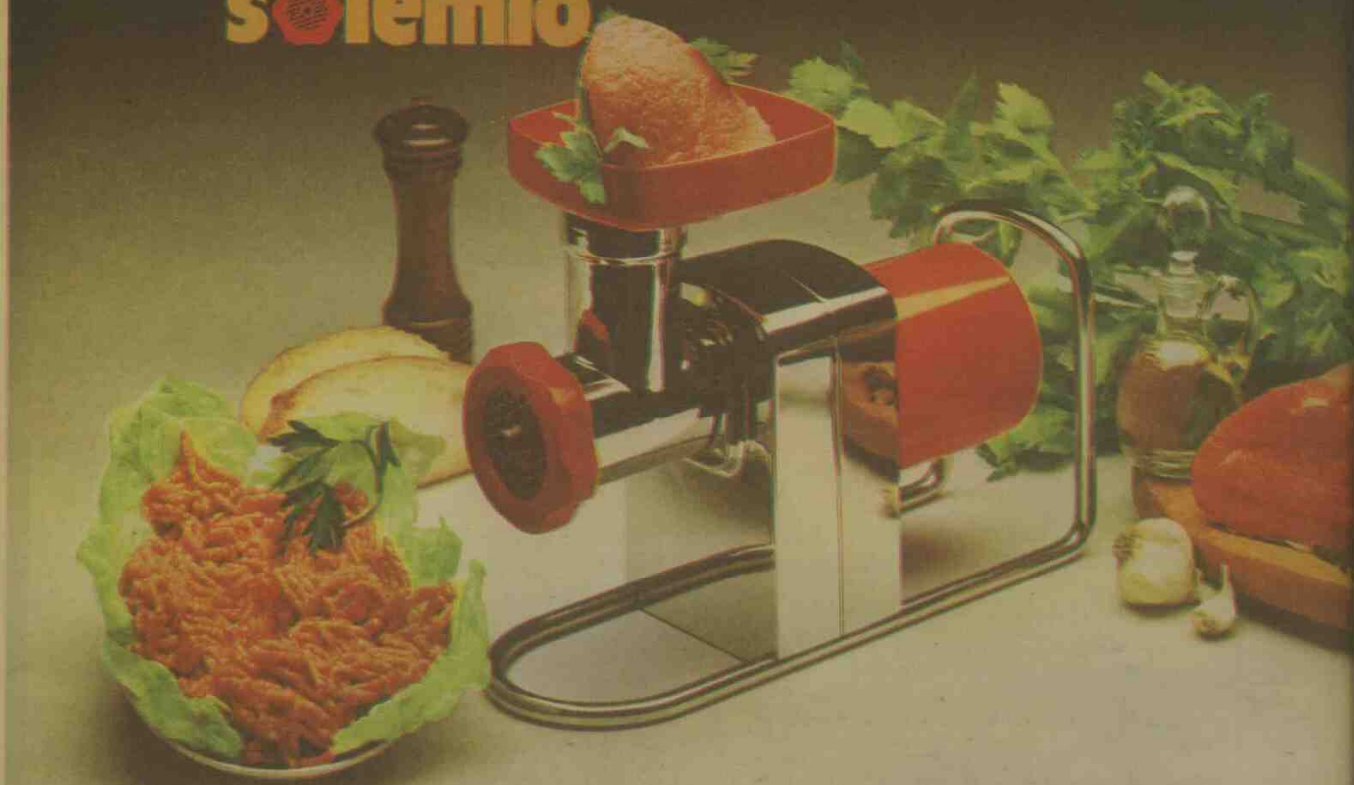
آرام پز آمریکائی ریگال جدیدترین پدیده دنیای آشپزی است که بطرز شگفت آوری زندگی را برای شما آسان میکند کافست قبل از خروج از منزل مواد غذایی لازم را در آرام پز آمریکائی ریگال بریزید و با خیال راحت دنبال کارتان بروید. آرام پز آمریکائی ریگال تمام مواد غذایی را بطور همزمان ظرف ۸ تا ۸ ساعت در غیاب شما میپزد. آماده میکند و در صورت لزوم تا ۵ ساعت گرم نگه میدارد بطوریکه هنگام مراجعت بمنزل غذای دلخواه شما آماده است و میتوانید بلافاصله نوش جان کنید. آرام پز آمریکائی ریگال احتیاج به سرکشی ندارد چون حتی یک قطره آب غذا را کم نمیکند و با پوشش داخلی تفلون (TEFLON II) مانع چسبندگی غذا به جدار ظرف میشود. آرام پز آمریکائی ریگال در چهار رنگ متنوع مجهز به درپوش کس. قابل استفاده با برق ۲۲۰ ولت و مصرف برق کمتر از یک لامپ.

آرام پز آمریکائی ریگال مدرن ترین پدیده آشپزی در دنیا

نماینده انحصاری و مرکز بخش در ایران: شرکت صنعتی کالری با مسئولیت محدود

تهران - خیابان عباس آباد - شماره ۲۵۲ - ساختمان کالری - تلفن: ۶۲۴۶۲۷ - ۶۲۴۲۰۷ - ۶۲۴۵۲۲
مراکز فروش: کلیه فروشگاههای معتبر، سوپرمارکت ها، و شرکت نمایندگیهای سراسر کشور.

چرخ گوشت برقی — ولیمو solemio



اینها یایی، قوی و بادوام

- چرخ گوشت برقی سولیمو ... ساخته شده از آلیاژی مخصوص که بسیار محکم و بادوام است
- چرخ گوشت برقی سولیمو ... با مکانیزم ساده خود هرگز احتیاج به تعمیر و سرویس ندارد
- چرخ گوشت برقی سولیمو ... با موتور بسیار قوی و صدای کم کار می‌کند.
- چرخ گوشت برقی سولیمو ... با پوشش داخلی آلومینیوم کرم دار خیلی سریع و حتی با آب سرد تمیز و بهداشتی میشود.



چرخ گوشت برقی — ولیمو

تنها با اضافه کردن یک دستگاه ساده تبدیل به وسیله کاملی برای گرفتن آب گوشت فرنگی میشود.

نماینده انحصاری و مرکز بخش در ایران شرکت صنعتی کالری با مسئولیت محدود

تهران — خیابان عباس آباد — شماره ۳۵۷ " ساختمان کالری "

تلفن : ۶۲۴۶۲۷ — ۶۲۶۵۴۲ — ۶۲۱۳۰۷

ساز فروش : کلیه فروشگاههای معتبر ، سوپر مارکتها و شرکت تعاونیهای سراسر کشور

گی

ج از منزل مواد
ان ظرف ۸ تا
است و میتواند
مانع (TEFLON)
لامپ.



پمپرز با آستر مخصوص، خشکتر میماند و راحتتر است.

پمپرز دارای آستر همیشه خشک لطیفی است که رطوبت را به لایه‌های داخلی پوشک عبور میدهد و خود تقریباً خشک میماند.

پمپرز، پوشک و شلوار لاستیکی یکپارچه است. لایه خارجی پمپرز از جنس پلی اتیلن ساخته شده که در مقابل رطوبت غیرقابل نفوذ است در حالی که مانع گردش هوا نمی‌شود، بنابراین با استفاده از پمپرز نیازی به مصرف شلوار لاستیکی نیست. پوشک شلوازی پمپرز برای یکبار مصرف، پوشش بهداشتی و مناسب برای کودک شماست.

با پوشکهای معمولی رطوبت همیشه با پوست کودک در تماس است

پوشکهای معمولی رطوبت را در خود نگاه میدارند و این رطوبت مرتباً با پوست کودک در تماس است و باعث ناراحتی و آهنا سوختگی پوست میشود. با این نوع پوشکها معمولاً از شلوار لاستیکی هم استفاده میشود که هوا بداخل آن نفوذ نمی‌کند و ممکن است باهای ظریف کودک را نیز آزار دهد.

پوشک شلوازی

پمپرز

ساخت آمریکا

پمپرز در اندازه‌های مختلف برای
سنین و وزنهای گوناگون



پمپرز نوزاد (قوطی فیروزه‌ای):
از تولد تا ۲ ماهگی (کمتر از ۵ کیلوگرم)



پمپرز نوزاد (قوطی سبز):
از ۲ ماهگی تا ۱۴ ماهگی (۵ تا ۱۰ کیلوگرم)



پمپرز نوبا (قوطی بنفش):
۱۴ ماهگی به بالا (بیش از ۱۰ کیلوگرم)

در انتخاب ریگال... حق با خانمهای آمریکائیست



ریگال سری ماردی گراس Mardi Gras®

- ریگال ، سری ماردی گراس ... با رنگهای هماهنگ ، دلخواه شماست ...
- ریگال ، سری ماردی گراس ... با پوشش خارجی پارسلن (نوعی چینی نشکن) که سبب درخشندگی فراوان و دوام ظرف میشود .
- ریگال ، سری ماردی گراس ... با پوشش داخلی تفلون^۲ (TEFLON II) که مانع چسبندگی غذا به جدار ظرف میشود .
- ریگال ، سری ماردی گراس ... با انحنای ویژه خود در بدنه ظرف حرارت را به تمام نقاط ظرف بطور یکسان منتقل میکند و سبب استقامت و دوام بیشتر ظرف میشود .
- ریگال ، سری ماردی گراس ... حتی با حرارت کم و مقدار آب ناچیز غذای شما را با طعم طبیعی تهیه میکند .
- ریگال ، سری ماردی گراس ... در سه رنگ مدرن قهوه‌ای شکلاتی ، زردطلائی و سبز چمنی در اختیار شماست .

نماینده انحصاری و مرکز پخش در ایران : شرکت صنعتی کالری با مسئولیت محدود

تهران - خیابان عباس آباد - شماره ۲۵۷ " ساختمان کالری "

تلفن : ۶۲۴۶۲۷ - ۶۲۱۳۰۷ - ۶۲۶۵۴۲

مراکز فروش : کلیه فروشگاههای معتبر ، سوپرمارکت ها ، و شرکت تعاونیهای سراسر کشور .



امسال برای
که بی شک خوش
ایرانی قرنها از
والقی کیست؟
میخوانیم:
ویک آمو
در شیشه را
هوا از عطر
باری، چن
مرهمی برای
ریشه میگیر
حریف و همای
قهرمان، در
معلمان است.
«نیامین
باستور» آن
سال ۱۸۹۲
چنین گفت:
نخست از خو
میروید از خو
خوشیختی د
سهم کوچک
«پاستور»
سعادت بشر
معلمان خود
آموزگاران
دست ما نهاد
پروردگار
اگر
چیزی میامو
همه پیامبر
راهنمایی
معلمان، ر
کریم را از
میراث عظیم
گرمند و
هستند.
آموزگار
را که هنوز
هم به فرزند
خاطره تند
آموزگاری

The advertisement features a central box of Shoma laundry detergent. The box is blue and white with the brand name 'شوما' (Shoma) in large red letters. It also includes the text 'پودر ماشین رختشویی' (Laundry Detergent) and 'با «وی جی اچ» و «سیرا» است' (With 'VJH' and 'Sera'). Below the box, there are two columns of text in Persian. The top column reads: 'با کف کم، قدرت نفوذ و پهنای کسندگی زیاد' (With low foam, high penetration power, and wide spreading area). The bottom column reads: 'پودر شناخته شده و مورد اطمینان برای هر نوع ماشین رختشویی' (Well-known and reliable powder for all types of laundry machines). Surrounding the central box are eight circular portraits of women of various ages and styles, and eight illustrations of different models of front-loading washing machines, arranged in a circular pattern around the central product.

پرس و جو کنید

وقتی در باره ماشین لباسشویی پرس و جو کنید انواع ماشین با مشخصات متفاوت بشما معرفی میشود ولی وقتی در باره پودر لباسشویی بپرسید همه شما را توصیه می کنند ، لباس شستن با شوما نتیجه اش عالی است

شوما پودر شناخته شده و مورد اطمینان برای هر نوع ماشین لباسشویی

تبریک و تهنیت

جشن زادروز والا حضرت ولیعهد را به پیشگاه شاهنشاه آریامهر و علیاحضرت شهبانو و ملت ایران تبریک عرض می‌کنیم و امیدواریم که والا حضرت گرامی در زیر سایه عنایات پروردگار همیشه سالم و برومند بوده و در مسیر آموزشهای تحصیلی و اجتماعی خود سال به سال به موفقیت‌های بیشتری نایل شوند.

معلم

این قهرمان گمنام!

انسال برای نخستین بار، ملت ما «روز معلم» را جشن گرفت. این از آن جشن‌هایی است که بی‌شک خیلی زود جای خود را در دل مردم میهن عزیز ما باز خواهد کرد، چرا که ایرانی‌ها قرن‌ها است که آموزگاران خود را دوست داشته و میدارد، اما یک آموزگار یک معلم واقعی کیست؟ در کتابی باستانی که قرن‌ها پیش نوشته شده است در تعریف معلم چنین می‌خوانیم:

«یک آموزگار به چه میماند؟ به شیشه بلورینی که مرهمی خوشبوی دارد. وقتی در شیشه را باز کنی، بوی خوش در هوا پخش میشود. اما اگر در شیشه را ببندی، هوا از عطر دلپذیر محروم میماند»

باری، چنین است معنی آموزگار راستین، او عطر و بوی خوش هر جامعه‌ای است و مرهمی برای همه دردهای آن، چرا که همه دردهای هر جامعه‌ای از جهل و نادانی ریشه میگیرد و معلم همان قهرمانی است که با غول جهل و نادانی مبارزه می‌کند. حریف و هم‌اورد او، سخت‌برجم است و مبارزه معلم، سخت دشوار، اما عجیب است که این قهرمان، در بیشتر جوامع بشری، همواره گمنام میماند! و گویا گمنامی سرنوشت و تقدیر معلمان است.

«بنیامین - فرانکلن» میگوید: «آدمی برای آموختن هرگز پیر نیست» اما «لئونی باستور» آن معلم بزرگ تاریخ، آموزش و آموختن را با دید گسترده‌تری می‌نگریست. او در سال ۱۸۹۲ طی نطقی که در دانشگاه «سوربن» ایراد کرد خطاب به گروهی از معلمان چنین گفت: «زندگی خود را در آرامش با صفای آزمایشگاهها و کتابخانه‌ها به سر برید. نخست از خود بپرسید: «برای آموختن چه گردمام؟» و همچنان که در خود آموزی پیش ببرید از خود بپرسید: «برای وطن چه گردمام؟» و چنین کنید تا روزی بتوانید با خوشبختی دلپذیری با خود بگوئید: «من هم در پیشرفت و خیر و سعادت بشریت، سهم کوچکی داشته‌ام»

«باستور» مرد بزرگی بود اما از روی قروتنی، نقش معلم را در پیشرفت و خیر و سعادت بشریت سهم کوچکی میدادست، اما ما - همه ما که دانش‌اندک خود را مدیون معلمان خود هستیم - نیک میدانیم که اگر پیشرفت و خیر و سعادت هست، همه را مدیون آموزگاران گمنام خود هستیم که یادشان گرامی باد، چون الفبا به ما آموختند و قلم بر کف دست ما نهادند. اعراب می‌گویند: «آنکه تلاش می‌کند چیزی بیاموزد، در نزد پروردگار عالم، محبوب‌تر از آن کسی است که در یک جهاد مذهبی نبرد می‌کند». اگر مقام کسی که چیزی بیاموزد در نزد خداوند چنین باشد، مقام آن کس که چیزی بیاموزاند بسی بالاتر و والاتر است. معلمان گرچه پیمبران خداوند نیستند، اما همه پیامبران در واقع معلمان برگزیده خداوند بوده‌اند برای آموزش انسانها و راهنمایی آنها در راه خیر و صلاح و مصلحت و سعادت از این نظر، پیامبران و معلمان، رسالت مشابهی دارند، و این سخن گزافه نیست. خط و کتابت و تلاوت قرآن کریم را از که آموختیم؟ ذات باری تعالی را چگونه و از زبان چه کسانی شناختیم؟ این میراث عظیم فرهنگ و تمدن بشری را چه کسانی با بردباری و شکیبایی تا روزگار ما حفظ کردند و هر روز غنی‌ترش ساختند؟ منشاء همه این آموختنی‌ها و دانائی‌ها معلمان هستند.

آموزگاران عزیز خود را به یاد آوریم، آنان را که اکنون در خاک تیره خفته‌اند و آنان را که هنوز هم بعد از چهل سال تدریس با موهایی سید و اندام خسته و کمرخم شده هنوز هم به فرزندان این آب و خاک دانش می‌آموزند، نام یکایکشان و یاد مهربانی‌هایشان حتی خاطره تدبیرها و خشمهای دل‌سوزانشان اشک بر دیده می‌آورد. در دوران کودکی مرا آموزگاری بود سخت سختگیر که از مستخدمی مدرسه، با خود آموزی، به معلمی کلاس

ششم ابتدائی رسیده بود در آن هنگام ابهتی داشت. صبح‌های سرد و یخبندان زمستانی، پای پیاده یک ساعت زودتر از شاگردانش به مدرسه می‌آمد و ما را نیز به مدرسه می‌کشاند برای تشکیل کلاس «فوق‌الماده» و عصرها هم دوساعت دیرتر از مدرسه بیرون میرفت و دوساعت بیشتر درس میداد. از حقوقش نپرسید که افشای این راز عرق شرم بر جبین می‌نشانده اما در ازای آن ساعت تدریس اضافی چه می‌گرفت؟ هیچ! باور کنید که پیشی هم نمی‌گرفت. با وجود همه تندی و سختگیری‌اش درش چنان مزه‌مجبوتی بود که جمعه‌ها هم مارا به سوی مکتب و مدرسه می‌کشاند. تکیه کلامش «پسر ما، پسر ما» بود و براستی هم قماش برتر از پدرم بود. یکبار از سرنادانی و کودکی او را کمی آزردم و هنوز هم خود را نبخشدام.

آری همه ما چنین آموزگارانی داشته‌ایم، اما نه یکباری به یاد آنان برافراشتیم و نه کوچه و خیابان و میدانی را به نام آنان نامیدیم و زندگی‌شان چنان در قناعت می‌گذشت که گوئی صفت از فرشتگان بردماند، شاید آنها در زندگی مادی زنان و مردان خوشبختی نبودند اما یک سعادت بزرگ داشتند: حرمت و احترام مردم را! مردم کوی و برزن آنان را به اشاره انگشت به یکدیگر نشان میدادند، پیرمردان سیدموی در سلام دادن به معلمان جوان پیشدستی میکردند. یعنی معلم از نوعی احترام و حیثیت اجتماعی استثنائی برخوردار بود که براستی هم درخور اوست.

دریفا که در سالهای نه چندان دور، جامعه ما به دلایلی، نسبت به زندگی معلمان کمی بی‌اعتنا شد. نتیجه‌اش دلخستگی و نومیدی معلمان بود که چوبش را هم خوردیم، نوش‌جان‌مان باد که چوب معلم بود!

اکنون گویا آگاه‌تر شدیم و همین تخصیص دادن یک روز از سال به گرامیداشت طبقه معلمان حکایت از آگاهی و حق‌شناسی دارد اما کافی نیست، نخستین وظیفه‌ای که در مقابل معلمان گرامی خویش داریم، البته وظیفه‌ای معنوی است، یعنی اعاده حیثیت از کار مقدس تعلیم و تدریس. لیکن معلم نیز مثل هر انسان زنده دیگری، نوعی زندگی مادی دارد و باید زندگی مادی مرفهی نیز داشته باشد - کارمعلم را با معیار پول سنجیدن البته توهین بزرگی است اما وقتی در جامعه‌ای زندگی کنیم که در آن برای ادامه زندگی باید پولی هم داشت، معلم حقا و انصافا باید بالاترین دستمزد را بگیرد. جامعه فرهنگی ما، بی‌شک خوشنام‌ترین و پاک‌ترین دستگاه اجتماعی ماست اینرا همه مردم میدانند و تصدیق می‌کنند، وقتی از فساد اداری سخن میرود هیچکس به گروه معلمان نمی‌اندیشد و انگهی سرنوشت آینده ۹ میلیون فرزند ایرانی وابسته به کیفیت کار هزاران معلم شریف ایرانی است، پس چنین طبقه‌ای را باید قدر شناخت و بر صدر نشاند زیرا اینان ادامه دهندگان راه دشوار بزرگوارانی هستند مثل «رشدیه»، «دهخدا»، «باغچه‌بان» و صدها عزیز دیگری که سنگها خوردند، اما در مدرسه را نیستند. در این مملکت هر کار بزرگی که قصد انجامش را داریم، از یاری معلمان بی‌نیاز نیستیم. آنان نه تنها به فرزندان ما دانش می‌آموزند بلکه عشق به میهن، فداکاری در راه وطن و کار و کوشش صادقانه برای پیشرفت ایران را نیز می‌آموزند و فرزندان ما مفاهیم وحدت و یگانگی ملی را نیز در همان مدارس و از زبان معلمان باید بیاموزند. گنجینه فرهنگ و ادبیات و تمدن ایرانی را نیز معلمان به فرزندان ما معرفی می‌کنند. در هر جامعه‌ای دو طبقه استثنائی وجود دارد که برای افراد آن هیچ جانشینی نمیتوان یافت: یکی معلم است و دیگری سرباز. اولی از میراث ملی ملت باستانی دفاع می‌کند و دومی از مرز و بوم کشور. اما حتی آئین دفاع از مرز و بوم را نیز معلم است که به سرباز می‌آموزد و انگهی دفاع از مرز و بوم، بدون آگاهی از هویت ملی روئایی بیش نیست و معلمان در حقیقت پرچمداران دفاع از هویت

بقیه در صفحه ۱۰۴

شهبانو

در جشن مردم کوچه و بازار!

محترم خانم به عنوان زن صنعتگر سال انتخاب شد

هفته گذشته اولین جشن «فرهنگ مردم» در شهر تاریخی اصفهان برگزار شد در هفت روز و هفت شب جشن دهها نمایشگاه در گوشه و کنار اصفهان برپا شد که در همه آنها گوشه‌هایی از زندگی سنتی ایران به تماشای عموم گذارده شده بود. همه جا از ایرانی بودن و ایرانی ماندن و فرهنگ ایرانی داشتن حرف می‌زدند و در هر نمایشگاهی قسمتی از هنرها، سنتها و آیین زندگی ایرانی نمایان شده بود. سنتهای مربوط به تولد و زندگی کودک ایرانی، طرق گوناگون کسب معاش و راه نان در آوردن ایرانی، خوراک و تنقلات و غذاهای ایرانی، هنرها و کارها، سنتها و یاورها، مذهب و تئاتر و هنرهای دستی ایرانی، همه و همه در نمایشگاههای گوناگون عرضه شده بودند و براساس این

اولین بار بود که یک جشن مردمی و صدرصد ملی و ایرانی برپا شده بود که موضوع آن زندگی مردم و اجراء کنندگان آن نیز خود مردم بودند و این جشن پیرسور در میدان نقش جهان اصفهان و در حضور شهبانو برگزار شد. در سراسر این جشن میدان نقش جهان، میدان نمایشات مردم کوچه و بازار بود. تمام میدان را نوربان کرده بودند و نور از سوی مسجد شاه و از سوی طاووسهای گاشیکاری معرق سر در مسجد می‌تابید و میدان را روشن میکرد. در مقابل جایگاهی که بیک صلیب زیر عالی‌قاپو درست کرده بودند، مردم گذرها و محله‌ها، کاسبها، تاجرها، طوافها، چرخها، بارفروشا، میوه‌فروشا، سبزی‌فروشا و حتی جگرگی‌ها و دل‌قلوهای و سیرابی فروشها... دسته دسته از مقابل شهبانو رژه می‌رفتند. اینها همه آمده بودند تا نمایشی از «زندگی ایرانی» بدهند و

لیوان‌های شیشهای ساخت تهران در سومین نمایشگاه صنایع دستی ایران مورد توجه شهبانو قرار گرفت.

جلوه‌های گوناگون جامعه اصیل و واقعی ایران را مجسم سازند. در رژه طبقات کاسب، نوپست اول یا مردانی بود که دیگهای سنگین پر بخار و پر بار را بر سر گذاشته بودند و سیرابی و شیردان می‌فروختند. مردهایی که گردن قوی و اندام استوارشان وسیله حمل و نقل دیگهای گرم و داغ بود و با صدای خوش بازار گرمی می‌کردند. جگر و دل‌قلوهای از جگرهای پرورش حرف میزد و قهوجی با صدای بهیم خوردن استکان و تلکیکن آهنگ قدیمی‌اش بگوش می‌رسید: «جای قند پهلوی بندم، تازه‌دما» سبزی فروش دوره‌گرد با الاغ پر بارش، دستش را بیک گوش گذارده بود و از نعا و ترخونهای تازه‌اش خبر میداد، و میوه‌فروش داد هندوانه‌های سرخ و رسیده‌اش را میزد. عبور چرخ زال‌الکی، همه را بیاد کودکی‌شان انداخت. در صف میوه‌فروشا، آن کسی که از خیارهایش حرف میزد همه را بهوس خیارهای گل بر می‌انداخت.

صحنه عبور فروشنده‌های دوره‌گرد و طوافها با آن شعارهای سنتی شهبانو را به شوق آورده بود و با تماشای کارهای مخیرالمقول مارگیر و مهر که‌گیر، علیاحضرت

از اینهمه هنرنمایی‌ها متعجب بودند زیرا جلوه‌های تازه‌ای از کسب و کار حسیق استثنائی از مردم را از نزدیک دیدند. این جلوه‌های گوناگون از «زندگی» فرهنگ عامه» در میدان نقش جهان نمایش استثنائی از زندگی و خلاقیت و ذوق و سلیقه تمام طبقات جامعه بود و نشان میداد که ایرانی چگونه هزاران سال زندگی کرده، امرار معاش کرده و از دسترنج و هنر خود امور خانواده‌اش را گذرانیده است. در این نمایش سعی شده بود طبقاتی در رژه شرکت کنند که کسب و کارشان بیشتر به فرهنگ و هنر عامه نزدیک باشد و ضمناً طبقات خاصی با کسب و کار خاص از جامعه سنتی ایران باشند. مثلاً طبق کاشا که حجله و جهیزیه می‌بوند، درویش که با کشتکول و تیرزین اشعار مذهبی و مدح می‌خوانند، مهر که‌گیران که بویا کردن نمایشات حالب خود مردم کوچه، بازار را سرگرم میکنند، شعیده‌بازان، عطرباش و آنها که نمایشات مخیرالمقول میدهند.

در نمایشگاه صنایع دستی ایران یکی از مینیاتوریست گاه‌های استاد مسیرمیل ایرانی مورد توجه قرار گرفته است



رپرتز: منصوره پیرنیا
عکسها از: بیژن بنی احمد

خانه‌های قدیمی و پردیس‌های تازه

روز دوم جشن شهبانو به خانه «حقیقی» رفتند که یک خانه قدیمی و اشرافی از یک خانواده اصفهانی است و اینک تبدیل به پردیس دانشگاه فزاری شده است. دانشگاه فزاری خانه‌های قدیمی اصفهان، مثل خانه خانم «مارتا پتروز» و خانه «داوید لوکاس» را در جلفای اصفهان و خانه حقیقی را در کوچه

است که نماینده‌های سنتی و شبیه‌خوانی اجرا می‌شود و بر در و دیوار آن عکسهای جالبی از نمایشات آرشیو سالان- تاجری و نیتری، نمایشنامه حاج عبدالغفار (از اصفهان تا کره ماه) و امیرانوری زنان و معشوقه خاقان گردآوری شده است. کنار سردر نمایشگاه هم یک آگهی قدیمی را دوباره تازه کرده بودند که: «فردا کله نفرمائید که چیرا اطلاع ندادیم، امروز نمایشگاه تأثیر مردمی اصفهانی با شرکت اکثر هنرمندان تأثیر ۸۹ ساله اصفهان در این مکان برگزار میشود.»



دخترهای اصفهانی با لباسهای زیبا رقص‌های محلی اجرا کردند.



محترم خاتم میرزائی زن هنرمند و بافنده سال در حضور شهبانو

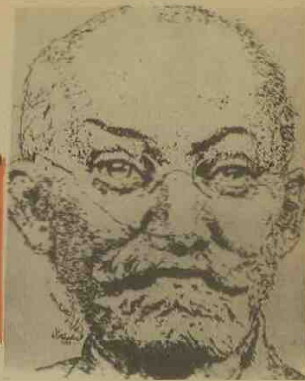
بچه کارشان گوشه‌های کوچکی و بازار است، سب و گار جواهرات و کلاه‌های بزرگ را به نمایش گذاشتند. مثلاً طبق کفش با یک حلقه بزرگ و ناگون از «زندگی» نقاش جهان نمایش لافیت و ذوق و سلیقه و نشان میداد که جمال زندگی کرده دسترنج و هنر خود نبوده است. عسلی شده بود، گسند که گسند و هنر عیال خاصی با کس می ایران باشد. مثلاً چهره عیال و تیرزین اشعار معرکه‌گیران که با ب خود مردم کوچیک شیده‌بازان، مطرب میرالعقول میدهند.

ی ایران یکی از استاد میرمهر گرفته است

بک لیوان آب آلو

حاج آنگه بازار اصفهان در هفته جشن فرهنگ عامه چیراغانی شده بود و هر ششی با ذوق و صفای بسیار دکنان خود را به فسی رونق و جلا داده بود. در بازدید شهبانو از بازار اصفهان آجیل فروشی به شهبانو یک مشت پیرگه هلو تعارف کرد و صاحب یک مغازه قنادی نام شیرینی‌ها و شکلات‌ها و آب‌نبات‌های قدیمی را برای شهبانو تکرار میکرد: نبات بلوری و نبات و نبات صابونی، قند کله کوزه‌ای و لیس برنقال، شکرینیز و نقل خلال بادام و حل گشنیز و گانه نبات، قرص زنجبیل و شهبانو در مقابل دکه بستنی فروشی که فالوده و شربت آلات و عرقیات متروخت یک لیوان آب آلو خوردند و بعد از اشتهان را بطرف ساختمانی که از ۸۹ سال پیش تاکنون محل تأثیر کوچه و بازار اصفهان است ادامه دادند. در این تأثیر قریب یک قرن

در میدان نقش جهان جملهای را در مقابل شهبانو چرخاندند.



دکتر زامنهوف مبتکر زبان اسپرانتو

اسپرانتوزبان دوم!

صدها خانم ایرانی به زبان جهانی اسپرانتو حرف می‌زنند

تابستان امسال چهار خانم معلم از ایران در کنگره بین‌المللی و ۱۷۰۰ نفری اسپرانتودان‌های جهان در ایسلند شرکت کردند. مردم از اینکه زنان ایران را بدون چادر و روبنده می‌دیدند تعجب می‌کردند!

می‌گویند زبان «اسپرانتو» را حداکثر با ۱۰۰ ساعت آموزش و تمرین می‌توان آموخت و وقتی برای این زبان تسلط پیدا شود آنگاه می‌توان با ۴۰ میلیون نفر از اسپرانتیست‌های جهان که در پنج‌قاره عالم سکونت دارند رابطه کلامی برقرار کرد.

«اسپرانتو» که بوسیله دکتر زامنهوف، زبان‌شناس لهستانی در ۹۰ سال پیش اختراع

در دو سال اخیر زبان جهانی «اسپرانتو» در تهران هواخواهان بسیاری یافته است و در حال حاضر ۲۵۰۰ زن و مرد که در بین آنها از جوان ۱۴ ساله تا پیرمرد ۷۲ ساله وجود دارند در کلاس‌های مخصوص «اسپرانتو» که در دانشگاه تهران تشکیل شده به آموختن این زبان جهانی مشغول هستند.



خانم «مارگرتنول» از رهبران اسپرانتیست‌های دانمارک است که تا سن ۸۸ سالگی، یعنی تا یک هفته قبل از مرگ به این زبان مجانی تدریس می‌کرد. او را مادر اسپرانتیست دانمارک لقب داده‌اند.

شده، ساده‌ترین، آسان‌ترین و جالب‌ترین «زبان دوم» جهان است که هر کسی با هوش متوسط می‌تواند ۱۰۰ ساعته آنرا بیاموزد. از زحمات آموختن زبان‌های مشکلی مثل انگلیسی و فرانسه و آلمانی که سالها باید وقت صرف آموختن آن کرد برگزینا بماند. ضمناً با چند ماه صرف وقت و تسلط بر اسپرانتو می‌توان به گنجینه ادبیات و کتاب‌های مشهور جهان که به این زبان ترجمه

اعضای هیئت چهار نفری نماینده ایران در کنگره اسپرانتو- آنها هر کدام بین ۱۵۰ تا ۳۰۰ نفر دوست مکاتباتی و هم‌زبان پیدا کرده‌اند. البته نامه‌هایشان که از پنج قاره عالم رسیده روی میز دیده می‌شود.





خانمهایی که در این رپرتاژ با آنها مصاحبه شده است، از راست به چپ: منصوره حاجی‌ها- ژاله صدیقی- فاطمه مقدس و مولود تقیان.



حرف‌پز نند!

شده دسترسی پیدا کرد و در چهار گوشه دنیا از قطب شمال گرفته تا قطب جنوب با مردمانی که به این زبان آشنائی دارند باب مکاتبه، رفستآمد و دوستی برقرار کرد. کتابهای علمی و فنی و تجاری بسیار به زبان اسپرانتو نوشته شده و بعضی از مؤسسات بزرگ تجاری جهان این زبان را برای مکاتباتی بازرگانی انتخاب کرده‌اند.

شناسائی زبان اسپرانتو

خبرنگار مجله زن‌روز با آقای دکتر ناصرالدین صاحب‌الزمانی، روان‌شناس و محقق و پژوهنده و استاد دانشگاه، که در دوسال اخیر پیشقراول رواج زبان اسپرانتو در ایران شده و این زبان را تاکنون به بسیاری از کسان آموخته و نهضت اسپرانتیست‌های ایرانی را رهبری و مدیریت میکنند، مراجعه کرد و از ایشان خواهش کرد که درباره زبان اسپرانتو و عسل رواج آن در ایران گفت‌ووشنودی با این مجله بکنند.

آقای دکتر صاحب‌الزمانی در این باره گفت:

«از سده ۱۶ تا امروز بعلمت احساس نیاز فزاینده به ارتباط بین‌المللی در علم- اقتصاد تکنولوژی- توریسم و دیگر مبادلات حقوقی و فرهنگی بالغ بر ۱۰۰۰ آزمایش برای ساختن و انتخاب یک زبان بسیار ساده که یاد گرفتن آن بیش از دوسه ماه وقت نگیرد و مشترک بین تمام مردم جهان باشد انجام شده است. سرانجام با انتشار زبان جهانی «اسپرانتو» در سال ۱۸۸۷ این آرزو تحقق یافته است. جهان ایک دارای زبانی است که اگر همه همت کنند و در تمام مدارس آنرا تدریس نمایند در عرض یکسال مشکل بین‌المللی «زبان دوم» در تمام دنیا حل خواهد شد.

سؤال- چرا آنرا زبان «اسپرانتو» نامیده‌اند؟

جواب- مبتکر و مخترع این زبان دکتر لودویگ زامنهوف «چشم‌پزشک لهستانی است که خود بر ۱۵ زبان زنده جهان آشنائی

زامنهوف و دیگر اسپرانتودان‌ها همواره زبان اسپرانتو را بعنوان «زبان دوم» افزون بر زبان مادری هر ملت و فقط برای برقراری رابطه بین ملتها معرفی و انتخاب کردند. سؤال- چرا این زبان را بهتر از زبانهای خارجی دیگر میتوان بطور آسان و سریع آموخت؟

جواب- معمولاً یادگیری زبانهای خارجی دارای چهار دشواری شرح زیر است: الف- دیکته آنها عموماً مشکل است چون غالباً هرچه را مینویسند همانرا نمیخوانند و یا هرچه گفته میشود همان عیناً نوشته نمیشود. خط اسپرانتو که از خط لاتین گرفته شده است مانند نت موسیقی

«آوانگاره» است یعنی عیناً ارزش آوازی حروف و کلمات را مشخص میسازد. بعبارت دیگر به اسپرانتو هرچه گفته میشود همان نوشته میشود و بالعکس هرچه نوشته میشود همان خوانده میشود. حروف اسپرانتو در مجموع دارای ۲۹ حرف با صدا و بی‌صداست که اگر کسی با یکی از زبانهای اروپائی آشنا باشد در ظرف پنج دقیقه میتواند خواندن و نوشتن بی‌غلط اسپرانتو را برای همیشه بیاموزد، یعنی دیگر مشکل دیکته و خواندن برای او در این زبان وجود نخواهد داشت و اگر کسی با خط لاتین بهیچ وجه آشنا نیست حداکثر در حدود دو روز با تمرین و آشنا

بقیه در صفحه ۹۵

Romain Rolland kaj Esperanto

فروتن ایثار، این شمع جمع محفل امید همه فرزندان آواره انسان، آمده است، تا بی هیچ تفاخر، بی هیچ توقع پاداش به مفهوم سوداگرانه‌ی آن، بی هیچ اعمال قدرت و اضطزار، به معنی دولستخواهانه‌ی آن، گم‌شده‌ی گرانقدر قرن‌ها، موهبت زبان واحد همگان را، به بازماندگان از خود بیگانگی همه معماران غبن‌زده‌ی سقوط برج بابل، به اسیران درمانده‌ی همه تمدن‌های پراکنده، از نوبار، فرایخدا!

رومن رولان، ۱۹۲۰

شتیدن بی‌واسطه، پربرکت، و مستقیم صدای دیسگران را، از فراسوی دیوارها، ارزانی میدارد.

من یکبار، دوسال پیش در ۱۹۱۸، نظر خود را در این باره به تفصیل، در مجله‌ی «پولیتیک انترناسیونال»، نوشته‌ام. اگر واقعاً میخواهم به تفاهم بین‌المللی، از طریق اصول نزدیک شویم، اسپرانتو باید در تمام مدارس جهان، آموخته شود.

زامنهوف، این افسونگر بزرگ، این انقلابی سترگ سحر حلال، این «جهان-قهرمان»

«رومن رولان» نویسنده نامدار فرانسوی درباره زبان اسپرانتو چنین نوشته است:

برای آنکه ملتها، با تفاهم، یکدیگر را درک کنند، نخست باید آنها، بیاری یک زبان واحد بیطرف همگانی، صدای هم را بشنوند.

اسپرانتو، چنین وسیله‌ای مردمی است: به انبوه خلقهای مهجوری که در طول قرن‌ها، در حصار زبانهای محدود خویش، زندانی بود‌اند، موهبت رهائی گوش‌ها، نعمت

دومینی



خانم «آنی شانال» در آزمایشات روانی ثابت کرد که از هیچ چیز نمی‌ترسد!

بدون شک شما هم در عملی کردن نقشی برعهده خواهید داشت، به سادگی یا حداقل رفاه بشر کمک خواهد کرد ولی آیا هیچ نقشی در ناسودنی نخواهد داشت؟

جواب- بهیچوجه، در مورد مسأله «اسپس لب» و تجربه‌هایی که در آن خواهیم کرد توضیحات بسیار دقیقی داده‌اند و یکماه فرصت داشتیم تا در این مأموریت به دقت بیندیشیم و بعد خود را آرازم. خوشبختانه هدف ما صدها ساله صلح‌جویانه است، یک سری تجربیات ما «علم زندگی» نامیده می‌شود. تجربیاتی است در زمینه‌های کاملاً مفید مثلاً تحقیقی است برای پی بردن به پند (ناراحتی هنگام سفر با هواپیما، کشتی اتومبیل) که گاه تولید ناراحتیهای غیر قابل تحمل میکند، یکی دیگر از تحقیقات ما زمینه‌های بیولوژیکی و سلولی خواهد بود. تأثیر مهمی در معالجه بعضی بیماریها ساخت واکنش‌های جدید خواهد داشت. محیط آزمایشگاه فضایی ما بخاطر مشخص منحصر بفرود خود برای انجام این قبیل تحقیقات بسیار مناسب است، یکی دیگر از هدفهای ما کشف منابع جدیدی از منابع معدنی است که بشر از آن بی‌خبر است. چنین کشفیاتی وضع زندگی میلیونها مردم جهان را عمیقاً بهبود میبخشد.

خلاصه اینکه میل به شناختن جهانی که

اسپس لب آزمایشگاه در حال پرواز است با ۱۸ متر طول که در یک هواپیمای موشکی کار گذاشته شده و فضانوردان اولیه چیزی در ردیف «سیندرگ» بودند و هرچقدر از شهادت و شجاعت آنها سخن بیرون شایسته است، ولی در مورد کارمن بهتر است کلمه مأموریت یا تجربه را بکار ببریم ولی هرگز آنرا ماجراجویی تلقی نکنیم.

سؤال- میدانیم که قبیل از انتخاب شدن با شما مصاحبه‌های دقیقی از طرف کمیته مخصوص انتخاب فضانورد بعمل آمده و میدانیم که یکی از سئوالها سئوال زیر بوده: «اگر شب قبل از پرواز فرزندتان بیمار شود چه خواهید کرد؟» ممکن است پاسخ خود را باین سئوال برای ما تکرار کنید؟

جواب- بدیهی است که از پرواز صرف‌نظر خواهم کرد، البته در صورتیکه بیماری خطرناک و جدی باشد ولی اگر بیماری او یک گریپ یا سرماخوردگی جزئی باشد خانواده‌ام از عهده مراقبت او خواهند آمد.

سؤال- شوهر شما قطعاً با سافرتان موافق است ولی اگر موافقت نمی‌کرد چه میکردید؟

جواب- گمان کنم پیشنهاد را رد میکردم، البته فعلاً برای من این احتمال قابل پیش‌بینی نیست و خوشحالم که او هم با مأموریت من موافق است.

سؤال- مأموریت «اسپس لب» که

از دانشمندی است که در مراکز علمی آنها را «محقق یا مسئولیت خطیر» لقب داده‌اند، او نیز در زمینه علمی در مورد دخترک کوچولو و نازنین خودش هم دارای مسئولیت بزرگی است و اینک باید پرسید: آیا یک مادر واقعی حق دارد خود را وارد یک ماجرای فضایی کند؟ خبرنگار مجله «ال» در دفتر کار «آنی شانال» همین سئوال را مطرح میکند، «آنی» کارهای دشوار خود را که به کندی پیشرفت میکند رها میکند و چنین پاسخ میدهد:

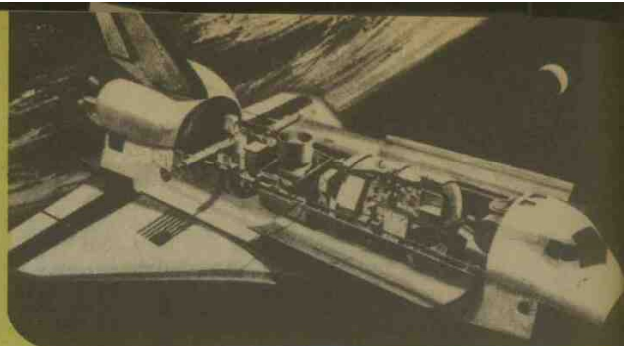
«هیچ زنی پس از مادر شدن مجاز به ماجراجویی نیست هرچقدر هم که این ماجرا هیجان‌انگیز و جالب باشد، یک مادر واقعی (و من اصرار دارم همه بدانند که قبل از هر چیز من یک مادر واقعی برای دخترکم هستم) صلاح فرزندش را بر هر چیز دیگری ترجیح میدهد. ولی در برنامه‌ای که احتمال دارد من انجام دهم خبری از ماجراجویی نیست. بشر بدون اینکه کاملاً برایش محسوس باشد اولین دوره‌های تسخیر فضا را پشت سر گذارده است. گمانگارین ماجراجو و قهرمان بزرگی بود. «والنتینا ترشکووا» زنی فوق‌العاده شجاع و با شهادت بشمار میرود. در مورد آنها براحتی میتوانیم نام ماجراجو را بکار ببریم ولی در آزمایشگاه فضایی «اسپس لب» بهیچوجه خبری از ماجرا و ماجراجویی نیست. بین پرواز خانم ترشکووا با سفر «اسپس لب» هیچ وجه مشترکی وجود ندارد.

این خانم ریاضی‌دان فرانسوی دومین زنی خواهد بود که به فضا سفر خواهد کرد. او مادر یک دخترک کوچولو و شیطان است ولی باز هم از رفتن به فضا وحشت ندارد.

خانم «آنی شانال» لیخت میزند، از همان لیخت‌هایی که مادرها به مشاهده بازی و جست و خیز فرزند سالم و خوش آب و رنگ خود بر لب می‌آورند. این مادر جذاب و دوست‌داشتنی ۳۰ ساله است، در رشته ریاضیات صاحب عنوان دکتر است، بکارهای تحقیقاتی مشغول است، از برندگان آکادمی علوم فرانسه بشمار میرود و در دانشگاه بعنوان استادیار تدریس میکند. در آزمایشگاه‌ها او لقب «د. ال‌فا» «H. ALPHA» داده‌اند زیرا «آنی» در زمینه طبقه فوقانی جو زمین و بخصوص در مورد شمار سرخ رنگ هیدروژن که با سمبول «H. ALPHA» مشخص میشود تحقیقات دامنه‌داری کرده است.

خانم «د. ال‌فا» یکی از پنج زن فرانسوی (و یکی از ۵۴ اروپایی است) که آژانس فضایی اروپا وظیفه دارد یکفرشان را بعنوان سرنشین اسپس لب «SPACE LAB» انتخاب کند، «اسپس لب» یک لابراتوار فضایی است که در ارتفاع ۲۵۰ کیلومتری مستقر شده تا در آن بتوان بسک سری آزمایشهای فضایی بعمل آورد که اکثر مواقع انجامشان روی زمین عملی و میسر نیست. خانم «آنی شانال» جزو آن گروه کوچک

چرا این زن جذاب را «H.ALPHA» لقب داده‌اند؟



نموی از «اسپس لب» که خانم شانتال در آن مدتی سکونت می‌کند و در آنجا به تحقیقات می‌پردازد.

و مینی که به فضا میرود!



و سریع‌التأثیر است، بهترین راه حل‌ها به مغزش می‌رسد، فعال و پرتحرک است، در زمینه‌های علمی بسیار کنجکاو است و غیره... البته تحمل و مقاومت جسمی او هم با آزمایشهای بسیار دقیق و دشوار اندازه‌گیری شده و در طی این آزمایشها وضع قلب، فشار خون و میزان دید بدقت اندازه‌گیری و مطالعه شده است. هیچان و ترس او را هم اندازه‌گیری کرده‌اند. او را در حالت پی‌وزنی هم مورد آزمایش قرار داده‌اند، در اینحالت گردش خون کند می‌شود ولی اگر خیلی کند شود باعث فراموشی و گیجی می‌گردد.

پس خانم «H. آلفا» برای خانم «H. آلفا» است! ولی آیا فضا هم برای خانم «H. آلفا» مناسب هست؟ تا به امروز فقط یک زن به فضا سفر کرده، والتینا ترشکووا که در ژوئن ۱۹۶۳ بمدت ۷۱ ساعت به تنهایی سرنشین وستوک ۶ بود (وستوک ۶ یک سفینه روسی بود). در بازگشت روسها اعلام کردند که او دچار سرگیجه‌ها و گاه از دست دادن تعادل شده بوده است ولی درست به سه اندازه فضاوردان مرد، نه کمتر و نه بیشتر.

ولی والتینا ترشکووا یک رکورد بجا گذاشت: رکورد ضربان قلب هنگام ورود به جو (آتمسفر) ضربان قلب او در هر دقیقه ۱۸۰ شده بود! سال بعد، دنیا با هیچان

ما را احاطه کرده رؤیای شاعرانهای نیست، همین میل شدید است که این سؤال را هم برایمان مطرح میکند: «راستی از کجا می‌آئیم؟» و این زیباترین کنجکاو بشر است و فضاوردان آینده و محققین در جستجوی پیدا کردن به این سؤال مهم هستند که انسان از کجا آمده و این نظم بزرگ جهانی چگونه اداره می‌شود.

همانطور که شعراء توصیف کرده‌اند این گنبد لاچوردین خالی ولی آبی است اما «آنی شانتال» زن رؤیایی نیست، او در عوض اینکه به آسمان خیره شود به تابلوی سیاهی که بدیوار روبروی او در اطراف کارش آویخته شده چشم می‌دوزد، دیواری پوشیده از علامات و فرمولها!

مادام ه. آلفا یک زن کامل است

پس از پاسخگویی بیک سلسله سوالات دقیق و مفصل و یک سری آزمایشات روانی ثابت شد که آنی شانتال زنی است از نظر عاطفی بسیار بناتبات. در این زمینه ناما NASA تأکید کرده بود که عربها یعنی مخردها را از لیست خارج کنند زیرا آنها کمتر از اشخاصی که ازدواج کرده‌اند ثبات عاطفی دارند!

این خانم فضائی روحیه تهاجمی ندارد، به بهترین وجه خود را با گروه وفق می‌دهد، درمای ترس در تهادش نیست، پرجنبوجوش



م در عملی کردن
بید داشت، به سعاد
کمک خواهد کرد
بی در نابودی

نه، در مورد سایر
هائی که در آن ک
ات بسیار دقیق
ت داشته‌ایم تا در
پیشرفتیم و بعد
نوشته‌ایم هدف نه
یانه است، یک سری
گی» نامیده می‌ش
یهای کاملاً متغی
ی پی بردن به پند
با هواپیما، کش
ناراحتیهای غیر
بگر از تحقیقات م
و سلولی خواهد بود
جه بعضی بسیار
جدید خواهد داشت
ئی ما بخاطر مش
ای انجام این ق
ب است، یکی دیگر
ایع جدیدی از ماه
بشر از آن بی خبر
زندگی میلیونها
بهبود میبخشد.
به شناختن جهانی

بقیه در صفحه ۸۹

خرپ
و اس
راگ
سوه
میه
نیفت

ساندویچ مورچه، کباب جغد و دلمه فیل!

هر پرس ۵۵ گرمی از خورش ۶۰
در رستوران های شیک اروپا قید!

↓ زهرمار بیتون فسل از انداختن در کیسه پستی گرفته میشود!

شنیده بودیم که پول زیاد ممکن است انسان را ولفوج کند ولی نشنیده بودیم که سلیقه غذایی انسان را آنچنان عوض کنند که او به غذاهای آباواجدادی خود پشت کند و بجای گاو، گوساله مرغوماهی و بره به سراغ باغوحش برود و جغد، موش، فیل، خرس، گفتار، عقرب، مارمولک، مورچه و زنبور بخورد. متأسفانه کار بجائی رسیده که هیچ چرنده، خرنده و گزندهای از دست شکم پیچ در پیچ آدمی در امان نمانده است. این ریز تاز جالب را بخوانید.

اشتیاق
خواب نیست
نلا (راگوی آد
میرد و پول پر
گوشت آدم بخور

وحشی و جنگلی باعث طول عمر میشود! کار کم کم بجائی رسیده که در این رستوران ها فقط گوشت آدم سرو نمیشود! با روشی که آن ها پیش گرفته اند بعد از درآینده نزدیک این کمبود هم مرتفع گردد!

غذاهای معمولی نظیر بیفتک، شاتوریان، کنتل و یا استیک ظاهراً دل اروپائی های پولدار را زده است چون که اگر غیر از این بود آن ها برای غذاهای آباواجدادی شان پشت چشم نازک نمی کردند و بخاطر طول عمر و چندسال بیشتر زندگی کردن به سراغ خاویار، مسورچه، سوپ بچهزنبور، سالاد خرس، استیکمار، قورموسمار، عرق سبز، کنتل کوسه ماهی، کباب پنگوئن، اسلت تخم شترمرغ، دلمه سگ آبی، فیلروپاه، خوراک زبان گرگ، اسپاگتی با گوشت شغال و امثالهم نمی رفتند و بابت هر یکصد گرم از این خوراکی های معروف به (غذاهای باغوحشی) به اندازه یک برج حقوق من و شما پول نمی پرداختند.

حقیقت اینکه رستوران های شیک، گران و اشرافی اروپا طی دو سال اخیر با وارد کردن و در دستور غذا قرار دادن انواع و اقسام جانوران درنده و چرنده و خرنده و گزنده به این تب شکمبارگی دامن زده اند و هیاهو براه انداخته اند که خوردن گوشت حیوانات

برای تامین گوشت کس و کودیل برای رستوران های اروپا، عده ای شکارچی قاچاق فروش با جان خود بازی می کنند و با چنین دردهائی تمساح و کس و کودیل را از رودخانه های وحشی جنگلها صید می کنند.



خرپول‌های اروپا مدتی است بجای کتلت و بیفتک و استیک معمولی، ساندویچ مورچه، کباب جغد، راگوی موش، دلمه فیل، سالاد شغال، عرق سبز، سوسک بوداده، سوپ مارمولک و شیشلیک قورباغه میخورند. فقط هنوز کسی بفکر استیک گوشت آدم نیفتاده است!

ماربا کیسه آب گرم

در سال‌های اخیر صادر و یا وارد کردن گوشت حیوانات عجیبوغریب تجارت پرسود شده است. وارد کنندگان اروپائی جانوران مزبور را بصورت زنده یا ذبح شده و یا کنسرو شده وارد می‌کنند و بعد آن‌ها را توسط دلال‌هایی که دارند بین رستوران‌های درجه یک پخش می‌کنند و بعنوان غذاهای شیک و استثنائی و «نیروآفرین» که باعث عمر ۱۵۰ ساله و ۲۰۰ ساله میشود آنرا به سادهلو خان می‌فروشند!

مثلاً گوشت مارپیتون که بین شکمپرستان خرپول خیلی سوگه پیدا کرده از (مونت ویدئو) پایتخت اوروگوئه (آمریکای جنوبی) با هواپیما برای «کوترلر» صاحب مؤسسه (لارک) در بندر برمن آلمان غربی فرستاده میشود و او هم در روزنامه‌ها اعلان می‌کند: هر مردی که گوشت ماربخورد تا ۱۲۰ سالگی عمر میکند و قدرت سکسی او نیز ده‌برابر میشود! همین اعلان کافی است که سیل پیرمردان میلیونر را با شتاب و عجله بسوی این رستوران سرازیر کند!

مدیر این رستوران «پولداد خرگن» میگوید:

«برایم قرارداد می‌دهد که با مؤسسه صادرکننده امضاء کرده‌ام مارهای پیتون باید زنده تحویل آشپزخانه شوند و مارهایی که برای ما می‌رستند هر کدام حداقل دویست طول و سی‌چهل کیلو وزن

از خورش ۳۶۰ تومان اروپا قید!



اشتباه نفرمائید! این ساندویچ هاویار نیست بلکه ساندویچ مورچه است!

مثلاً (راگوی آدم) در صدر منوی آن‌ها قرار گیرد و پول پرستان شایع کنند: استیک گوشت آدم بخورتا ۳۰۰ سال عمر کنی!

فک است
و دیم که
ض کند
د پشت
ی و بره
س، فیل،
مورچه و
ر سینه
ندای از
نمانده

طول عمر میشود
رسیده که در این
آدم سرو نمی‌شود
گرفته‌اند بعد نی
بود هم مرتفع گرد

دارند. آن‌ها را در کیسه‌های کتان هوادار می‌اندازند. و به قصد حفظ حرارت محیط زندگی آن‌ها یک کیسه آب گرم نیز در کیسه قرار میدهند، سرکیسه را می‌بندند و همراه مرسولات پستی برای من می‌فرستند. قصاب‌های من، در آشپزخانه، این مارهای زنده را ذبح می‌کنند یعنی سر و دمشان را با ساطور می‌اندازند و شکمشان را خالی می‌کنند و بعد آن‌ها را برای فرستادن به شعبات رستورانها بسته‌بندی مینمایند، من هر کیلو گوشت مرغوب و ماکول مار را به مبلغ ۱۰-۲۰ تومان می‌فروشم. ولی رستوران‌ها از بابت هر پرس طاس کباب مار پیتون که در شراب پخته شده یا در زعفران خوابانده شده، هشتصد تومان از مشتری پول می‌گیرند دلیلش اینستکه این گوشت باعث زنده شدن تمام سلول‌های مرده بدن و خاصه باعث قدرت و توانائی سکس میشود! البته وزن گوشتی که در هر پرس غذای مار هست، از هشتاد تا یکصد گرم تجاوز نمی‌کند!

کباب جغد!

جناب «لر» علاوه بر گوشت پیتون، گوشت پنگوئن، شترمرغ، عقرب، مورچه، زنبور عسل (خصوصاً بچه زنبور) گوزن، شیر، ببر، پلنگ، فیل، خرس، کفتار، شغال، گرگ،

بقیه در صفحه ۹۴

گوشت «گسکوان» یا این نوع مارمولک به مذاق پولدارها خوش آمده است.



بطری عرق سبز چنین منظره سهویی دارد. درهر بطری یک مارمولک شکم دریده مشاهده میشود و هر بطری عرق سبز ۲۱۹ تومان بفروش میرسد!



مد جدید: رنگ سیاه

نهضت جدیدی به اسم
«زندگی در ظلمت!» بر اه افتاده است

در اروپا راکت تنیس، کاغذ ساعت، ملاقه، مسندلی سرویس های حمام، خوری به بازار آمده است.

در اروپا مردم به رنگ سیاه روپرده اند و در نتیجه رنگ مشکی مد روز شده است. تاکنون هزاران نفر خود را آنچنان با موج جدید تطبیق داده اند که حتی رفته اند وزن سیاه گرفته اند! به عقیده روانشناسان این نهضت شوک آور را عده ای عقده ای برآه انداخته اند.

حدود یکماه است که (پاکو رابانا) مدساز معروف و همان کسی که چندسال قبل لباس های فلزی را مد کرد، رنگ دفتر کارش را عوض کرده و بقول خود آنجا را به سیاهی و تیرگی گور درآورده است. تشبیه رابانا تشبیه بجائی است چونکه وی همه وسایل کار دفترش را به رنگ سیاه انتخاب کرده و حتی دستور داده میز و مسندلی هایش را رنگ مشکی بزنند، پرده ها و کاغذ دیواری های مشکی نصب کنند و برایش حتی قیچی و سوزن مشکی بسازند. او می گوید: - هر بار که قدم به دفتر کارم بگذارم این حس بمن دست میدهد که در کام ظلمت فرو رفته ام. باور کنید اگر پنجره باز نباشد و روشنائی روز بدون نتاید من در آنجا خودم را نیز گم می کنم.

در این عکس - ملاقه و بالش سیاه، التومیل سیاه، ساعت سیاه، خوری و سرویس سیاه استریو سیاه رنگ را که مدرایج اروپاست ملاحظه می کنید.



اکت تنیده، کاغذ دیواری،
ملافه، مهندلی،
های حمام، خوری مشکی
ده است.

به رنگ سیاه
نتیجه رنگ
شده است.
فر خود را
جدید تطبیق
رفته اند وزن
د! به عقیده
ین نهضت
س عقده ای براه

پاکو (ایانا) مدساز
که چند سال قبل
رنگ دفتر کارش را
نجا را به سیاهی و
تشبیه رابانا تشبیه
ی همه وسایل کار
تختاب کرده و حتی
ندلی هایش را رنگ
و کاغذ دیواری های
ش حتی قیچی و
می گوید:
ر کارم بگذارم این
در کام ظلمت فرد
سره باز نباشد و
من در آنجا خودم را

ش سیاه، اتومبیل
و سرویس سیاه
مدراج اروپایی

غرق در سیاهی
رابانا و موسهامرچزو هزاران نفری هستند
که در اروپا از مد جدید یعنی (سیاه پرستی)
بیرونی میکنند و همانند هم سلیقه هایشان
هنری میلو، فرانسواز ساگان، (دونویسنده
شهر) کورژ مدساز فرانسوی، ورودی
گرنرایش مدساز آمریکائی و «مایک جگرز»
انگلیسی گل سرسید گروه رولینگ استونزها
خود را در سیاهی غرق کرده اند.
«رابانا» میگوید:

«ما که خودمان مدساز هستیم، موظفیم از
هر چه که مد میشود ابتدا خودمان پیروی
کنیم. البته این پیروی اختیاری است و نه
اجباری. مثلاً من به میل خود بین طرفداران
رنگ سیاه برخورد دارم.
دنس «پریت» بوتیک دار انگلیسی که در
بوتیکش فقط الیسه مشکی عرضه میشود
میگوید:

«دوسهام میشود که رنگ مشکی «این»
یعنی «مروژ» و بقیه رنگها (اوت) یعنی
(مده) شده اند وقتی مشکی مد شد همه آنرا
یک پدیده زودگذر تلقی کردند و هیچکس
گمان نمیکرد که عمر آن از دوسه هفته بیشتر
ندام. بیاورد. اما حالا با وجودیکه دوماه از



بمیدان آمدنش گذشته هنوز اب از اب تکان
نخورده است و هر روز بر تعداد طرفداران
این رنگ افزوده میشود.
کورژ میگوید:

«شاید خیلی ها رنگ سیاه را دوست
نداشته باشند. چون تمایل به سوی این یا آن
رنگ به سلیقه شخص بستگی دارد. مثلاً
خود من که زمانی برای سفید تبلیغ میکردم به
محض مد شدن رنگ مشکی، برای عقب
نماندن از دیگران و در نتیجه امل وانمود
سیاه رنگ شیک و اعیانی است. مثلاً متانت و
وقاری که یکدست لباس مشکی به زن و یا
یکدست اسمو کینگ و کفش مشکی به مرد
می بخشد غیر قابل انکار و از عهده ستایر
رنگها خارج است. اگر مشکی بد بود لباس
تیره برای تشریفات رسمی انتخاب نمیشد و
با شخصیت های معروف جهان اتومبیل های
لیموزین خویش را به رنگ مشکی بر
نمی گزیدند. بنظر من غرور و اصالت رنگ
مشکی را هیچ رنگ دیگری ندارد. چون، مثلاً
تنها رنگ مشکی است که انواع طیف های

چپ هر پیراهن سفیدی که روانه بازار کرد
یک رز سیاه کوچک دوخت. عده ای پوشیدن
پیراهن را نوعی تشخیص تشخیص دادند و
بدین ترتیب بود که موج سیاه پا گرفت.
عده ای هم که نبض بازار همیشه دستشان
است بلافاصله از فرصت استفاده کردند و
انواع و اقسام کالاهای سیاه رنگ از جمله
سرویس حمام مشکی، دوربین مشکی، راکت
تنیس مشکی، ساعت، سرویس چای و
قهوه خوری، وسایل صوتی، و حتی شمع
سیاه ساختند. پرورش دهندگان گل لاله سیاه
و رزمشکی تربیت کردند و کارخانه اتومبیل
سازی فولکس واگن هم برای عقب نماندن از
موج جدید، بخشی از مدل کوچک و جدیدش را
که (گلف) نام دارد به رنگ مشکی روانه بازار
ساخت. حال اینکه تاکنون سابقه نداشته که
اتومبیل کوچک مشکی رنگ دیده شده باشد.

رنگ را میگیرد ولی منعکس نمی کند. حال
اینکه سایر رنگها هم منعکس می کنند و هم
نوسانات مختلف از خود بروز میدهند.
رز سیاه
مجله آلمانی (بوتله) مینویسد:
«رنگ سیاه هیچوقت تابه اندازه امروز
محبوب و مورد توجه نبوده است. مثلاً زمانی
فرا رسیده بود که مردم از خریدن تلفن های
سیاه رنگ و یا سوار شدن به تاکسی های
سیاه رنگ خودداری میکردند و حتی بیم آن
میرفت که شهرداری لندن دستور بدهد رنگ
تاکسی ها را عوض کنند چونکه حداقل دهها
هزار توربست شکایت کرده بودند «رنگ
تاکسی های لندن بد نما و بدشگون است و
ماهربار که سوار آن ها میشویم این احساس
بما دست میدهد که سوار اتومبیل نشن کش
داریم به قبرستان میرویم»
اما این اکراه ظاهر از وقتی کم کم از بین
رفت و زمینه برای مد شدن سیاه فراهم
گردید که یک کارخانه مشهور پیراهن دوزی
«رز سیاه» را سمیل خود قرار داد و به پهلوی

اتومبیل سیاه
یکی از نمایندگان فروش اتومبیل نامبرده
بقیه در صفحه ۸۹

هنگ کنگ

خیاط خانانیا

چهار دور

متر مربع مساحت است. قفسه‌ها پارچه، و چیدمان الگوها و دوختن یک عهده دقایق (دوختن) خیاط مشغول الگو فلان مآب است «آدون» هنگ کنگی است. لان میخورد یک دست که میدوزد. و به میزند: (مد-)

کارش راضی دوسال پیش کارگر دوزند فقط به کمک کارخانه‌های فروشگاهی آمریکا گله - کارگر آمریکائی ما تمام خیاط‌ها کرده و به کارخانه‌هایشان بازاری می‌کنند لباس سفارش مشتری‌ها به زده‌اند. من گت بدوزم (حدود ۲۵) آنکه مشتری و حاضر از بغرد. نمیدادند و آن بی‌چوجه کتم و بروم خیاطخانه‌ها دستها و ابد جان ما را در بازار می‌فروشدند بازار دو (آدون) کارخانه‌ها داشته باشد دوز چهار دوخته فر

فروشگاههای بزرگ اروپا و آمریکا استعداد خیاطی مردم هنگ کنگ را مورد استعمار قرار داده‌اند و بسا سفارشهای بزرگی که به هنگ کنگ میدهند فروشگاههای خود را در قاره اروپا آمریکا پر می‌کنند و ساخته دستهای زن و لاغر دختر هنگ کنگی را بعنوان ساخته دست خیاط فرانسوی و انگلیسی آمریکائی به مشتریان ساده لوحی چون توریست‌های ایرانی با قیمت‌های گران می‌فروشند و سودهای سرشار می‌برند. این ره‌تاز را که خود مطبوعات اروپا انتشار داده‌اند و پرده از این «بازار سودجویانه» بر میدارد به دقت مطالعه کنید.

آدرس خیاطخانه از ایستگاه است هنگ کنگ، روبنسون رود شماره ۲۷ داخل خیاطخانه محقر نسبتاً تاریک نور است. گوشه اطاق به رسم چینی‌ها یک محراب سرهم‌بندی شده است محرابی شامل یک پیاله برنج، چند برتقال و مقداری عود و کندر که مشغول دود کردن است.

خانم، بلوز کوژر، دامن کاردن، مانتو بالمن و یاپیراهن بالانسیا کائی که از لندن و پاریس و نیویورک و رم خریدهاید تا ۹۰ درصد دوخت هنگ کنگ است.

هیچ کشوری - مثل جزیره نیمه مستقل و تحت‌الحمایه هنگ کنگ - خیاطخانه ندارد و هیچ ملتی به اندازه هنگ کنگی‌ها اهل سوزن و نخ و چرخ خیاطی نیستند و این ملت را باید استاد خیاطی جهان نامید.

مرد و زن هنگ کنگی، همه‌شان اهل سوزن زدن و برش و دوختن هستند و هنر خیاطی دیگر جزئی از خون و نژاد و وجود آنها شده است. این سرزمین یک‌چهارم پیراهن‌های مردانه و یک‌ششم بلوزهای زنانه و یک‌سوم شلوار چین‌های همه دنیا را می‌برد و میدوزد و به پنج قاره عالم صادر میکند. بهمین جهت است که

مجله اشترن فاش کرد: بیشتر مدل‌های مزون‌ها و بوتیک‌های معروف اروپا و آمریکا نه دوخت پاریس و لندن بلکه دوخت هنگ کنگ هستند. هنگ کنگ میدوزد و مزون‌های اروپائی فقط مارک خود را روی لباس می‌زنند و پول کلان میگیرند.

نمونه‌ای از یک کارخانه لباس‌دوزی هنگ کنگ. این کارخانه‌ها سه‌نویسه کار می‌کنند و دوزندها هر هشت ساعت به هشت ساعت جای خود را به دسته دیگر میدهند.



خانانیا!



این مدل‌ها کلکسیون مژون‌های پاریس و لندن و رم را بر کرده‌اند ولی بد نیست بدانید که همه آن‌ها دوخت هنگ‌کنگ هستند.

و با مزون در هنگ‌کنگ نمایندگی دارد که چگونگی اجرای سفارش را کنترل می‌کند. آمریکا، آلمان غربی و فرانسه و ایتالیا و بعد انگلیس بترتیب مهمترین سفارش دهندگان به هنگ‌کنگ هستند. بنابراین گاهی تا ۸۰ درصد لباسهایی که در مزون‌های شیک پاریس و لندن و نیویورک با قیمت‌های سرسام‌آوری می‌بینید دوخته دست این کارگران ارزان کار هنگ‌کنگی در آن دخمه‌های تاریک و نمناک است.

بقیه در صفحه ۸۳

دست‌آخر فقط به پول ایران ۴۵ تومان میگیرند. هر کارخانه‌ای در دوختن یک‌تک لباس تخصص دارد. بعضی از کارخانه‌ها فقط لباس‌های زیر زنانه میدوزند، تخصص بعضی دیگر در دوختن بلوزها و تی‌شرت است. دیگری تنها کت‌ودامن و دوییس میدوزد و آن یکی فقط در دوختن کت‌وشلوار مردانه یا تریکوجات استاد است. الگوها مستقیماً از مراکز سفارش یعنی فرانسه، انگلیس، آلمان و آمریکا و سایر جاها فرستاده میشوند و هر فروشگاه

فروشگاه عظیم لافایت و پرتان پاریس، ریچرز و دیویدسن آمریکا و مزون‌های معروف و بوتیک‌های اروپا سفارش‌های عمده می‌گیرند. اکثر کارخانجات لباس‌دوزی هنگ‌کنگ در (کوولون) معروف به هنگ‌کنگ نو یا دقیق‌تر گفته باشیم در محله‌های (سان پوکونگ) و (کمون‌تونگ) متمرکز شده‌اند. کارخانه‌ها با سفارشاتی که می‌گیرند و با امکاناتی که دارند بزرگترین صادر کننده البسه به پنج‌قاره دنیا بشمار می‌آیند.

این دوزندگی‌ها در کوچه‌های تنگ و کج‌ومعوج هنگ‌کنگ و در ساختمان‌های بتونی هشت نه طبقه‌ای که مثل قارچ کنار هم از زمین روئیده‌اند مستقر هستند.

کارخانه‌های لباس‌دوزی فقط اسم کارخانه را بدک می‌کشند و گرنه ماشین‌بزه نیستند و تشکیلاتشان از حدود هفتاد هشتاد تا چرخ خیاطی پایی و اتوماتیک و حدود دویست سیصد نفر دوزنده تجاوز نمی‌کنند. منتهی در پیاده‌کردن طرح مهارت دارند. مثلاً الگوئی را که «مارک‌بوهان» مدیر مزون «دیور» از پاریس بفرستد، مطمئن است که صد درصد مطابق الگو تحویل خواهد گرفت. محیط کار در این کارخانه‌ها سرسام‌آور است. چرا که دهها چرخ خیاطی با هم کار می‌کنند و پشت سر هم لباس دوخته بیرون می‌ریزند و بعضی از کارگران برای اضافه‌کاری و رسیدن به مرزهای بخور و نمیر گاه تا ۱۶ ساعت پشت‌سرهم سوزن می‌زنند و

چهار دور اطاق که حدود بیست متر مربع مساحت دارد قفسه‌بندی شده است. قفسه‌ها مملو از لباس، قواره‌های پارچه، و چیده شده‌های لقمه‌ای دم قیچی، الگوها و دوک‌های خالی هستند. در گوشه‌ای یک چرخ خیاطی سینگر مال عهد دقایقوس تلق‌تلق می‌کند. (ا-م) خیاط که روی میز برش دولا شده مشغول الگو انداختن روی یک پارچه لال‌ل‌باب است.

«آه‌دون» یکی از هزاران خیاط هنگ‌کنگی است که از قبل تور بیست‌ها نان می‌خورد و برای آن‌ها طی ۲۴ ساعت یک دست کت‌وشلوار و یا بلوز دامن میدوزد. و بعد پشت یقه‌شان هم اتیکت می‌زند: (مد-این-هنگ‌کنگ) اما او از کارش راضی نیست. بازار کساد است. تا دوسال پیش وضع بهتر بود. مثلاً چهارتا کارگر دوزنده داشت اما حالا مجبور است فقط به کمک زنش اکتفا کند. او از دست کارخانه‌های لباس‌دوزی هنگ‌کنگ و فروشگاه‌های بزرگ و مزون‌های اروپا و آمریکا گله دارد. او میگوید:

«کارخانه‌های لباس‌دوزی اروپا و آمریکایی ما را ورشکست کرده‌اند. آنها تمام خیاط‌های هنگ‌کنگ را استثمار کرده و به خدمت خود درآورده‌اند و از کارخانه‌هایشان بقدری لباس دوخته وارد بازار می‌کنند که دیگر کسی نمی‌آید به ما لباس سفارش بدهد. آن‌ها نه فقط مشتری‌ها بلکه کارگران ما را هم قهر زده‌اند. من اگر بخواهم برای مشتری یک کت بدوزم برایم ۱۵۰ دلار هنگ‌کنگ (حدود ۲۲۵ تومان) تمام میشود و حال آنکه مشتری میتواند همان کت را دوخته و حاضر از منبازه به قیمت ۱۰۰ دلار بخرد. نمیدانم این وضع تا کی میتواند ادامه پیدا کند. من فقط یک چیز را میدانم و آن این است که من یکی بهیچوجه حاضر نیستم این جا را تعطیل کنم و بروم کارگر یعنی برده و مزدور خیاطخانه‌های بزرگ بشوم که چشمها و دستها و استعداد ما را استثمار می‌کنند و جان ما را درمذره به قیمت ارزان می‌خرند و در بازارهای دنیا به قیمت گزاف می‌فروشند.

بازار دوخته‌فروشی قبضه شده (آه‌دون) حقیق دارد از دست کارخانه‌های لباس‌دوزی هنگ‌کنگ گله داشته باشد. آن‌ها براستی بازار دوخت و دوز جهان را قبضه کرده‌اند و از تمام دوخته فروشی‌های بزرگ دنیا نظیر

ساکت‌های اروپایی و آمریکایی مرتباً بین هنگ‌کنگ و اروپا در رفت‌وآمد هستند.



طلاق...

سریال جدید ایرانی تلویزیون که مسائل زناشویی را در جامعه امروز بررسی میکند

مسعود اسداللهی، سازنده سریال «طلاق» میگوید:

«اگر سر سفره عقد واقعاً بدانیم چرا ازدواج میکنیم، هرگز دچار فاجعه و حشتناکی بنام طلاق نخواهیم شد»

در همین یکی دو هفته آینده، سریال «طلاق» که بانگاهی تازه یکی از پرتجربین و غم انگیزترین مسائل اجتماعی و خانوادگی را در جامعه امروز ما مورد بررسی و پژوهش قرار میدهد.

افزایش وحشتناک تعداد زوج‌هایی که از هم می‌گسلند و شیوع روز افزون بیماری سری طلاق در میان قشرهای مختلف جامعه، مشکل پیچیده‌ای است که نه فقط در ایران، بلکه در اغلب کشورهای جهان، بنیان خانواده‌ها را متزلزل کرده است و طبعاً عواقب و عوارض نامطلوب این بحران، در تابسانهای روانی افراد و بخصوص در نظام تربیتی کودکان و نوجوانان، تأثیری ویرانگر و جبران ناپذیر بجا می‌گذارد. از همین رو، از سالها پیش، روانکاوان و جامعه‌شناسان و اندیشمندان و بخصوص کارشناسان مسائل زناشویی، مشکلات ازدواج و طلاق را در جامعه‌های امروزی زیر ذره‌بین قرار داده‌اند و علل افزایش طلاق را بررسی میکنند تا

راههای مؤثری برای مبارزه با این بحران بیابند.

یکی از منطقی‌ترین و ثمر بخش‌ترین روشهای مبارزه با افزایش طلاق، آموزش دادن و روشن کردن ذهن جوانان نسبت به مسئله ازدواج است. زیرا اگر پیوند یک زن و مرد بر اساس تجربه و آگاهی و واقع‌بینی صورت گیرد و همزیستی آنها در کانونی از تفاهم و همفکری و هماهنگی جریان یابد، در مقابل آفت طلاق مصونیت کامل و همیشگی خواهند داشت. پس راه جلوگیری از شیوع طلاق در جامعه، به افزایش میزان آگاهی افراد از مفهوم واقعی ازدواج ارتباط پیدا میکند و هر قدر بیشتر در این زمینه تلاش شود، نتایج قاطع‌تری در کاهش آمارهای طلاق ببار خواهد آورد.

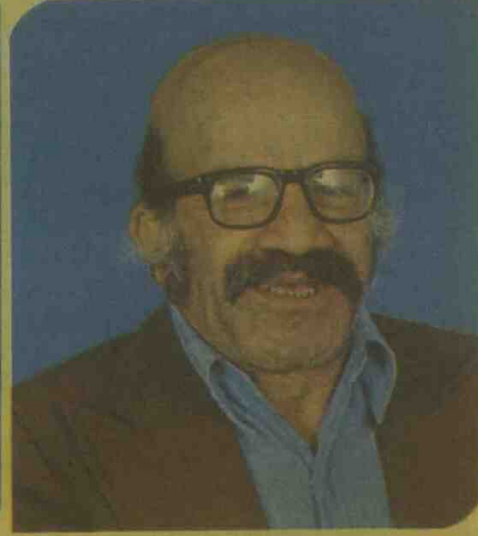
با توجه به این نکات، اهمیت تهیه و پخش سریال جدید تلویزیونی «طلاق» که چهره‌های گوناگون این بملای اجتماعی را مطرح میکند، روشن میشود. این سریال در ۲۳ قسمت تهیه



«فرزانه تاییدی» بستوان هنرپیشه مهمان در سریال «طلاق بازی دارد»

«گرم رضایی» بازیگر نقش سردبیر در سریال «طلاق است»

«صحنه اصلی حوادث سریال طلاق در روزنامه کیهان میگذرد»

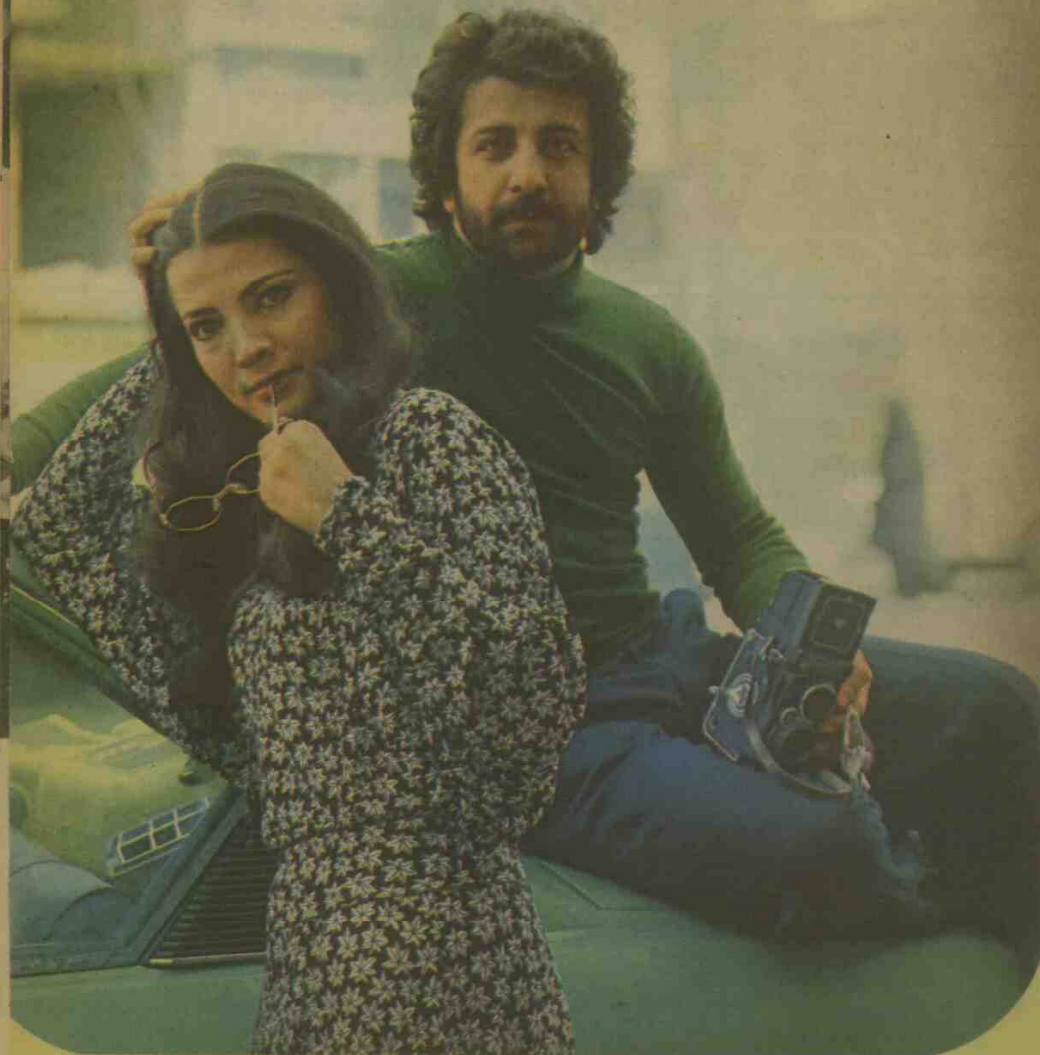


شده است که هریک از این قسمت‌ها دارای داستان جداگانه‌ایست و درعین حال همه این داستانها از نظر موضوع اصلی بحث که مسائل ازدواج و طلاق است بهم ارتباط دارند. سریال «طلاق» از شبکه اول تلویزیون (کانال ۷) پخش میشود و زمان پخش هر قسمت آن از زمان پخش سریال‌های معمولی تلویزیونی بیشتر است و حداقل ۲۰ دقیقه طول میکشد، به استثنای اولین داستان سریال بنام «طلاق و تنهایی» که پخش آن بیش از ۱۰۰ دقیقه یعنی معادل یک فیلم سینمایی طول میکشد.

سازنده سریال «طلاق» که درعین حال سناریست، کارگردان و بازیگر اصلی آن است، مسعود اسداللهی است. چهره‌ای که برای اکثر تماشاگران تلویزیون شناخته شده، با ایفای نقش «آدم» در سریال تلویزیونی «آدم و حوا» شهرت زیادی بدست آورده و پس از آن نیز چند فیلم مختلف سینمایی را کارگردانی کرد. پای صحبت

شوئی

سیم،
راهیم شد



«مسعود اسداللهی» و «زیلا سهرابی» در سریال «طلاق» نقش دو نامزد را ایفاء میکنند و بازیگران ثابت سریال هستند.

می‌نشینیم تا ببینیم این بار روی چه انگیزهای به سریال سازی روی آورده است.
«آقای اسداللهی، شما با این سریال جدیدتان چه حرفی برای گفتن دارید؟ آیا میخواهید با نشان دادن صحنه‌های غیبت‌گیزی از طلاق، درس اخلاق بدهید، یا اینکه فقط قصد ایجاد هیجان و سرگرم کردن مردم را دارید؟»

«من بدنبال هیچکدام از این دو هدف نیستم و فقط میخواهم مسائل ازدواج و طلاق را در جامعه امروزی خودمان مطرح کنم و راحلهایی را که میتوانند برای این مسائل وجود داشته باشند ارائه بدهم. ما وقتی ازدواج میکنیم، آیا میدانیم چرا ازدواج میکنیم؟ اگر واقعاً بدانیم، مسلماً تن به ازدواجی نمی‌دهیم که به طلاق منجر شود. پس سریال «طلاق» درواقع فقط نمایش صحنه‌های پرسوز و گداز جدائی نیست، بلکه بررسی نقطه ضعف‌های یک ازدواج ناشیانه و ناآگاهانه است. البته این بررسی با استفاده از شیوه‌های تصویری و در قالب داستان‌هایی از زندگی واقعی مردم انجام میشود و جنبه خشک آموزشی ندارد و بنابراین میتواند برای تماشاگران تلویزیونی جالب و سرگرم کننده باشد. اما هدف اصلی دریکایک

«صحنه‌ای از سریال طلاق که در مقابل دادگستری فیلمبرداری شده است»

ن حوادث سریال
کیهان میگذرد

ز این قسمتها دارم
در عین حال همه این
وع اصلی بحث که
است بهم ارتباط
از شبکه اول تلویزیون
بود و زمان پخش
بخش سریال‌های
تراست و حداقل ۲۰
سشنای اولین داستان
هایی که پخش آن
می معادل یک فیلم

ق» که در عین حال
و بازیگر اصلی آن
است، چهره‌ای که
یزبون آشناست، زیر
در سریال تلویزیونی
بادی بدست آورده
سد فیلم مستند
کرد، پای صحبتش



اجتماعی را بصورت یک وظیفه انسانی برای خودم تلقی میکنم و در نتیجه بکارم عشق میورزم و نسبت به آن احساس مسئولیت میکنم. من میتوانستم در این مدت کارهای مختلف دیگری بکنم که برایم خیلی راحت‌تر و در عین حال پولسازتر باشد، اما وقتی سوز این سریال را پیدا کردم دیگر دست و دلم بدنبال هیچ کار دیگری نرفتم. مدتها برای تحقیق روی مسئله طلاق وقت صرف کردم، کتابهای متعددی را خواندم، به دادگستری و دادگاه‌های حمایت خانواده رفتم و پرونده‌های طلاق را ورق زدم، پای صحبت طلاق گرفته‌ها نشستم و به درد دل‌هایشان گوش دادم. بعد شروع به نوشتن فیلمنامه‌ها کردم و هر کدام را دوباره نوشتم و پاره کردم و دور ریختم و دوباره نوشتم.

«مثل اینکه شما خودتان هم یک ازدواج ناموفق پشت سر گذاشته‌اید و بنابراین تلخی طلاق را چشیده‌اید... در انتخاب سوزۀ این سریال تجربیات

بقیه در صفحه ۹۷

داستانهای سریال، یک سلسله آموزش و روشنگری در ریزه‌کاریهای زندگی زناشویی است که متأسفانه در هیچ کلاس و مدرسه‌ای تدریس نمیشود، در حالیکه آگاهی بر آنها در زندگی هر کس نقش سازنده دارد. بقول «آندره مورو» نویسنده نکتۀ بین فرانسوی، ازدواج در روزگار ما هنر ظریف و پیچیده‌ایست که برای بهرهوری از آن باید «تکنیک» کاربردش را یاد گرفت، ولسی افسوس که در مدارس و دانشگاه‌های امروزی همه چیز از فیزیک و شیمی و ریاضی تا ادبیات و تاریخ و فلسفه و باستانشناسی تدریس میشود، بجای هنر زناشویی و همزیستی که یکی از هدفهای اساسی زندگی است!

«چه مدت برای تهیه این سریال وقت صرف کرده‌اید و موضوع داستانهای آن را چگونه و براساس چه تجربیاتی یافته‌اید؟»
«من دو سال و نیم است که هر کار دیگری اشتغال کنار گذاشتم و با تمام قوا روی این سریال کار میکنم. علتش هم اینست که نشان دادن زشتی‌های طلاق و بررسی راه‌های جلوگیری از آن و مبارزه با این آفت مسمی

قصه یک زندگی

تنظیم از: مینونا کار

شبح یک زن سپید پوش!

قصه‌های زندگی سرنوشت‌های حقیقی و مستندی هستند که قهرمانان آنها زنده‌اند و خاطرات خودشان را برای «زن‌روز» نوشته‌اند تا عبرت آموز دیگران باشد. شما هم اگر از خودتان یا از دیگری سرگذشتی جالب و عبرت‌آموزی دارید برای این مجله بفرستید تا با نام خودتان - یا نام مستعار چاپ شود. همراه به بهترین این سرگذشت‌ها یک سکه طلا جایزه داده خواهد شد. در بند انشای خود نباشید، آنرا اصلاح خواهیم کرد.



امروز بعد از مدت‌ها قیافه خودم را توی آینه دیدم و تصمیم گرفتم که برای شما نامه بنویسم. امروز حس کردم با همه جوانی مثل اینکه ۹۰ سال است که دارم زندگی میکنم و دیگر خسته شدم. با این نامه نمیخواهم کسی را نصیحت کنم. چون خودم هم هنوز جوان احتیاج به پند و اندرز دارم. صد حیف که هرگز دختر پندپذیری نبودم. ایکاش نه من، همه دختران جوان از تجارب دیگران استفاده میکردیم و اینهمه مغرور نبودیم و حرف بزرگترها و عاقلترها را در کسوزه نمیگذاشتیم و آتش را نمیخوردیم! ایکاش ما وقتی قدم در راهی میگذاریم که بیش از ما دیگران از آن راه رفته‌اند و دست و پا شکسته برگشته‌اند، چند و چون راه را از آنها میپرسیدیم و عبرت میگرفتیم و خود دیگر در صدد تجربه دوباره برنمیآمدیم. منکه هرگز از تجارب دیگران استفاده نکردم و خواستم در هر کاری «تجربه‌گر» باشم و سرخودم بسنگ بخوردم و بشکندم تا وجود سنگ را باور داشته باشم و نتیجه این شد که برای هر تجربه تلخ بهای گزافی پرداختم، بهای گرانی که حالا می‌بینم به قیمت جوانی و عمر و زندگی تمام شده است...

امروز برای اولین بار است که میخواهم در این باره حرف بزنم، آنهم

اجازه داد تا کاملاً در وجودش غرق شوم و بعد ناگهان پسرده‌ها را کنار زد و خیلی رک و صریح گفت که زن و دو فرزند دارد.

ای خدای بزرگ آیا این بی‌رحمی ظالمانه نیست؟ او براحتی زن و حتی دو فرزندش را بازیچه هوس ابلهانه خویش کرده بود. البته باضافه من را، ایکاش همان لحظه از جا بلند شده و این مرد لعنتی را ترک کرده بودم. اما نمیشد، انگار به صندلی چسبیده بودم، انگار یک نفر محکم مرا تکه داشته بود و انگار یک نفر دیگر بود که بجای من لب به سخن می‌گشود. دهان باز کردم و بجای قهر و دعا گفتم: «من تو را دوست دارم، ترک کردن تو برای من بمنزله مردن است». وقتی مادرم از موضوع خبردار شد اول به زبان خوش و مادرانه و بعد بازور و داد و فریاد خواست که او را ترک کنم و باعث ویران شدن خانه و خاندانم نشوم. مادرم گفت:

«از تو نمی‌خواهم حتی به زنش فکر کنی ولی لاقابل به آن دو تا طفل معصوم فکر کن که بخاطر خود خواهی تو هم پسریشان را از دست میدهند و هم مادرشان را».

اما گوش من به این حرفها پدیده‌کار نبود، من دیگر آلوده جمشید و عشقش

شده بودم، و کور کورانه از احساسات خود پیروی میکردم و به هیچ وجه نمی‌توانستم از او چشم‌پوشم. مثل اینکه کروکودیل لال شده بودم و در دنیا فقط جمشید را می‌دیدم و به جای صدای عقل و وجدان تنها صدای او را می‌شنیدم، در مقابل او حتی قدرت تکلم خویش را از دست میدادم. من واقعاً عاشق بوده و شما هم در این باره زیاده‌پسند ایراد نگیرید. من به همه پشت کردم و تصمیم گرفتم بهر قیمتی که هست او را بدست بیاورم. یک روز از او خواستم که همسرش را طلاق بدهد. اخمهایش را توی هم کشید و گفت:

«آنوقت تکلیف بچه‌ها چه میشود؟ بچه‌ها؟» برای من این مسئله‌خنده‌دار بود! جمشید اگر من را دوست داشت باید درست مثل من رفتار میکرد و قید همه را می‌زد. گفتم:

«آنها پیش مادرشان می‌مانند، خرجشان را می‌دهیم».

این بحث مدت‌ها بین ما ادامه داشت. جمشید قول میداد که در این باره فکر کند اما مدام طفره میرفت. اگر می‌خواستیم بامید او بنشینیم وقت از دست میرفت ناچار تصمیم گرفتم خودم جریان

بقیه در صفحه ۹۲

دختر امروز



پنجره‌ای بدنبای جوانان



دو مدل جدید و جالب تین ایجری برای دخترها در روزهای تعطیل و پیکنیک. هر دو مدل در پاریس ارائه شده و فرم شلوارها کاملاً تازه‌گی دارد.

تن نمائی

هنری اضطرابی برای اثبات بی



دستگیرمان شود موفق شدیم. وقتی از سینما خارج شدیم مدتها بدون اینکه متوجه باشیم راه را طی کرده بودیم آنهم پیاده چون آنچنان از اینکه وقتمان بیهوده تلف شده بود عصبانی بودیم و چنان گرم بحث درباره فیلم که انگار پایای ما تحت کثرتان نبود. واقعا فیلم مبتذلی بود و من بیشتر از این موضوع حرصم گرفته بود که هنرپیشان آن فیلم افرادی گمنام نبودند و به همین جهت بیشتر این سؤال مطرح میشد که این عده به چه حقی وقت مردم را میگیرند و نیروی فکری آنها را تلف میکنند؟

مدتی بود هوس دیدن فیلم وطنی کرده بودم. بالاخره یکروز به اتفاق دوستم برای دیدن فیلمی که دو هنرپیشه باصطلاح معروف ایفاگر نقشهای اول آن بودند راهی سینما شدیم. علت اینکه این فیلم را انتخاب کردیم این بود که با خود فکر کردیم وقتی آیندو هنرپیشه در این فیلم بازی میکنند به احتمال قوی فیلم چندان بدی نخواهد بود که توی ذوقمان بزند. سالها بود که پشت دستم را داغ کرده بودم بدیدن اینگونه فیلمها تروم، البته یجز فیلمهای چند هنرپیشهای که نشان داده بودند هنری در چشمته دارند و تا حدودی رضایت بیننده را جلب میکنند، خلاصه با خوش بینی کامل روی صندلی نشستیم. وقت سرعت میگذاشت ولی ما هنوز از موضوع فیلم سر در نیاورده بودیم چون حقیقتا موضوعی در کار نبود، ولی با اینحال هر لحظه منتظر واقعه‌ای بودیم که به فیلم معنایی ببخشد ولی متأسفانه این انتظار تا موقعی که چراغها روشن شدند و ما سالن سینما را ترک کردیم بی نتیجه ماند. فیلم سوزهای نداشت و هنرپیشها نیز مانند اسب جوبی بودند که هیچ انعطافی در حرکاتشان نبود و ما هر چه کاوش کردیم تا شاید چیزی از سرونه این فیلم

دوست دختر

برای پسرها باز یچه اس



اینروزها پای صحبت هر آقای پری که بنشینید، چنانچه رشته بحث به مسئله ازدواج بگردد و موضوع معاشرت دختر و پسر قبل از ازدواج بمیان بیاید، قوری آن آقای پسر در باره لزوم این معاشرت داد سخن میدهد و میگوید: «آن دوره گذشت که عروس و داماد، ندیده و نشناخته پای سفره عقد می نشستند و سرنوشت خود را به صلاحدید پسر گنرها و بصورت یک معامله تجارنی برای یک عمر بهم می پیوستند، حالا زن و شوهر خودشان تصمیم میگیرند و بدیهی است که برای انتخاب هم و شناخت هم، باید قبل از پیوند زناشویی، با یکدیگر معاشرت کنند...»

اما آیا واقعا این حرف «دل» آقای پسر است و به آنچه میگویند براساس اعتقاد دارند؟ یا اینکه برای روشنفکر نمائی و عقب نیفتادن از قافله مد روز، ماسک تظاهر به چهره میزنند؟

من در اینمورد تجربهای دارم که خودم بشدت تحت تأثیر آن قرار گرفته‌ام

حقیقی
از زنده‌اند
«زن روز»
شما هم
ی جالب
رستید تا
بود.

ک سکه
د انشای

کوران از احساسات
و به هیچ وجه
میوشم. مثل اینکه
دم و در دنیا فقط
به جای صدای عقل
و را می شنیدم، در
تکلم خویش را از
عاشق بودم و
یاد یمن ایراد
ت کردم و تصمیم
است او را بدست
و استم که همسرش
بهایش را تسوی هم

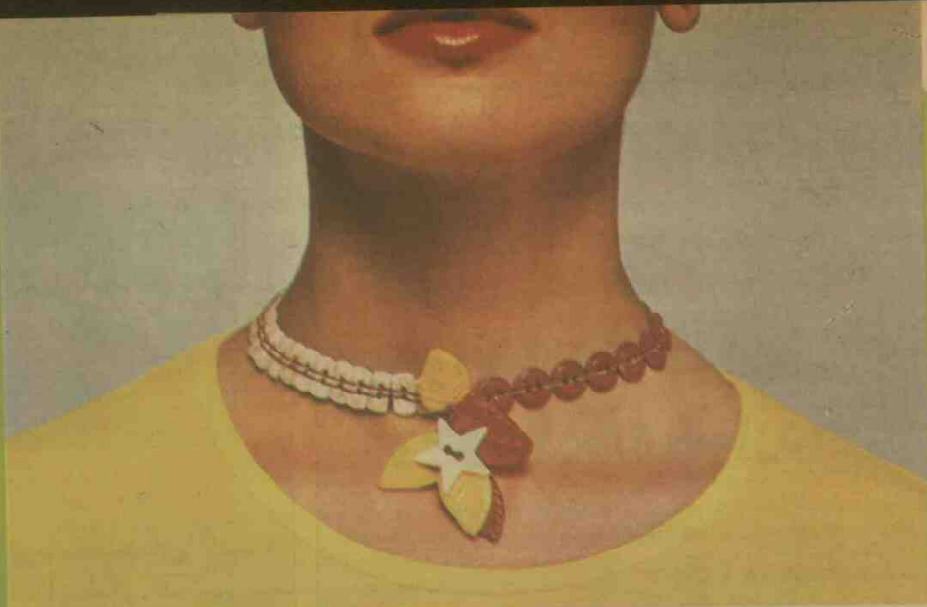
ها چه میشود؟
بن مسئله خنده دار
را دوست داشت
تار میکرد و قید
مان میمانند.

ما ادامه داشت.
در این باره فکر
میرفت. اگر
چنین وقت از دست
متم خودم جریان
به در صفحه ۹۲

انتقاد جوانان از زنیک صادقی

هنری!...

پیش از آن فیلم که در زمینه زندگی نیز تازگهها شهرتی به هم زده ای پیش ادعا کرده بود که علت لخت ن من در مقابل دوربین سینما این ه که بتوانم وارد عالم هنریشگی شوم ن اگر بدن نمیکردم مرا تحویل گرفتند! و من واقعا به کسانی که و تقاضا کردهاند تنها بدلیل لخت ن در فیلم ظاهر شود حق میدهم ن این خانم هنرپیشه در فیلمی که در لخت نشد حتی نتوانست غم خود را بور که باید و شاید به تماشاگران ن دهد، وقتی که میگرفت سالتن ما پر از صدای قهقهه بود چون بازی ن قدر ناشیانه بود که حتی یک بچه ن ساله نیز میتوانست متوجه شود که نازش مصنوعی است، مثل یک عروسک کی که وقتی گوشتش میکنند حرکتی ن اراده انجام میدهد، دست و پا میرد اهی کلماتی تکراری را که حفظ بود قلابی ساختگی بر زبان میآورد. خوب علم است وقتی کسی هنر بازیگری شته باشد و نتواند احساس خود را از ق خشک و بیروح سینما به تماشاگران نقل کند و نتواند در نقش خود فرو د و بجای اینکه به اقتضای موضوع بقیه در صفحه ۸۷



بطوریکه در عکسهای بالا سی-سینید، انواع مختلف دگمهها در این گلویندها بکار رفتهاند و تنوع رنگها و عدلها بر زیبایی آنها افزوده است. علاوه بر دگمه، از تعدادی دانههای تزئینی و یا گلهای شیشهای و کاتوجونی نیز میتوان برای تکمیل گلویند استفاده کرد.

اگر از زیورهای ابتکاری و در عین حال ارزان و بدون خرج خوشتان میآید، پیشنهاد جالبی سراپتان دارم. شما میتوانی با کمی جستجو و صرف وقت، گلویندهای زیبایی برای خود بسازید. ماده اولیه این زیورهای ابتکاری چیزی نیست بجز دگمه لباسهای قدیمی!

از کوچکترها گوش کنیم:

نکته پرانی



* چوبالایی اتاقم از اینکه همیشه باید لباسهای مرا بپوشد، گلهتد بود.
رویا باقریان- تهران
* مادر شوهر به این خاطر با عروشم بد میشود که هم محبت پسرش نسبت به او کم میشود، هم علاقه شوهرش!...
فریبا وفائی- گوهردشت
* گفتم: «در تمام عمرم به دنبال تو میگشتم»، گفت: «بهرتر بود دنبال یک چشم پزشکی می گشتی». آخر طرف همسایه دیوار به دیوارمان بود!...
حمید رضا امیر شاهی- تهران
* عشق سوء تفاهمی است که با گفتن یک «متأسفم» تمام میشود.
بهروز صیامی- رضائیه
* موقع مرگ متوجه میشویم که دلیل گرممان در بدو تولد چه بوده است!...
شهرزاد جانانی- تبریز
* آشنائی و دوستی دخترها و پسرها، بازار مزاحمت و متلک را کساد میکند.
علی شریفیات- میانکده

* هر وقت میخواست به مهمانی مهمی بروم، لباس و یا جواهرات مرا فرض میگرفت. یکروز گفت: امشب بیک مجلس خیلی مهم دعوت دارم، خوب نیست تنها بروم، میشود نامزدت را بمن قرض بدهی؟!
مریم یانول- آلمان غربی
* وقتی از دوستم خواستم یکی از ماجراهای شیرین زندگیش را که هرگز فراموش نکرده و نخواهد کرد برای من بگوید گفت: «صبر کن یادم بیاد»!...
ژاسمن باغومیان- تهران
* فروشنده ماهر کسی است که بتواند یک دست لحاف و تشک پر قو را بیک مرتاض بفروشد!
علیرضا گمانگر- تهران
* هنگام خدا حافظی چشمهای پر از اشک را بمن دوخت و گفت: عزیزم، اگر در عرض این دو ماه مسافرتم ترا فراموش کردم مرا ببخش!...
ناهد گوهرکش- تبریز

اینو از من داشته باش
از: فریبا ایوبی

ت، نه شریک زندگی!

و خالی از فایده نیست که آنرا با شما دختر خانمهای عزیز هم در میان بگذارم. باید یادآور شوم که استفاده از این تجربه به نفع همه ما دخترهاست چون موجب میشود که فریب زبان چربونترم پسرها را نخوریم و به آنچه واقعا در عمق ضمیرشان می گذرد پی ببریم...
چندی پیش وقتی خبر ازدواج یکی از دونزوانهای قنمیل را شنیدم خیلی تعجب کردم، چون تا جاییکه من او را میشناختم، با دوستان دختر متعددی که دوروبرش را گرفته بودند، حاضر به ازدواج و تشکیل خانواده نبود و همیشه میگفت: «اگر روزی من بخواهم ازدواج کنم، باید قبل از ازدواج حتما با دختر مورد نظرم معاشرت داشته باشم تا کاملا با اخلاق و روحیات هم آشنا شویم». بهمین جهت طبق تشیعی که من از حرفهای او گرفته بودم، حدس زدم که باید با یکی از دوستان دخترش ازدواج کرده باشد.
روزی که او را دیدم، ضمن ابراز بقیه در صفحه ۸۷





سیمای ناموران

کارالنکو

نویسندهای که ستایشگر عشق به زندگی است

«ولادیمیر کارالنکو» نویسنده معروف روس در روز پنجم ژوئیه سال ۱۸۵۷ در شهر «ژیتومیر» که در شمال غربی اوکراین قرار دارد بدنیا آمد. دوران کودکی را در زادگاهش گذراند و تحصیلات ابتدایش را در آنجا آغاز کرد. پس از آن به «روونا» رفت و در این ناحیه به تحصیل پرداخت. در سال ۱۸۷۱ هنگامیکه چهارده سال داشت به دانشکده تکنولوژی دانشگاه «پترزبورگ» رفت، اما بدلیل فقر نتوانست دوره دانشکده را به پایان برساند و مجبور شد در چاپخانه‌ای کار کند و زندگی را بگذراند. سه سال بعد به آکادمی کشاورزی مسکو رفت، اما تحصیل در این رشته را هم نیمه‌کاره گذاشت، زیرا راه اصلی زندگی را یافته بود. در این زمان «کارالنکو» توانست استعدادش را در زمینه داستان‌نویسی کشف کند. روح حساس و باریک بین او با آفرینش قصه‌های با ارزش، او را در ردیف پراوازه‌ترین نویسندگان آغاز قرن بیستم روسیه قرار داد. در نوشته‌های «کارالنکو» آنچه چشم میخورد اهمیت و مردم دوستی است. عشق و امید به نوشته‌هایش روح و زندگی میبخشد. یابداری در برابر مشکلات و رنجها، خواننده را به تلاش برای رسیدن به پیروزی وامیدارد و عشق به زندگی را در دلش بیدار میکند. از میان داستانهای معروف «کارالنکو» از «رودخانه بسازی میکند»، «چودیان»، «جنگل میگرد»، «بی‌زبان»، «نوازنده نابینا» و «خواب ماکا» میتوان نام برد. در این نوشته‌ها، «کارالنکو» تنها یک نویسنده نیست و به نوشتن ماجراهای گذران نمی‌پردازد. او روح آدمهای قصه‌هایش را میکاود و به ناگفته‌هایی اشاره میکند که نمایشگر دانش و درک یک روانشناس برجسته و نکته بین است. «کارالنکو» افـزـون بر داستان‌نویسی، به نقد آثار ادبی هم بقیه در صفحه ۸۷

مسائل جوانان

از: سوسن اردکانی

احساس یوچی

میتواند از یک جوان موجود تازه‌ای بسازد!

زندگی را نه یک جریان و روند عادی بلکه فرصتی برای ساختن «مفهوم مطلق بهتر ساختن» و استفاده از فرصتهای نادر و ارزشمندی که در قالب دقیق و لحظه‌ها و تنها یکبار در اختیار هر فرد قرار میگیرد، میدانست.

برای او زندگی چیزی بیش از گذران عادی لحظه‌ها و کسب لذت‌های پایدار بود. زندگی را میخواست برای آنکه زنده بودن را دوست داشت. تجربه، سفر، آموختن و طی مراحل دشوار انسانیت و مهربانی را دوست داشت. شنیدن یک قطعه موسیقی کلاسیک همان اندازه برایش جالب و لذت بخش بود که تماشا می‌نظرهای از یک رابطه صمیمانه و عاشقانه بین مادری با فرزندش، وقتی در زیر باران قدم میزد تمام لطافت و نوازش مهر آمیز باران را حس میکرد. از آن نفس میگرد و لذت میبرد.

در حالیکه معشوق او بر عکس مردی مادی‌گرا و عاشق و شفته لذت‌هایی بود که فقط بیاری پول و نه با کمک حس و ادراک و اندیشه قابل خرید بودند. او از تعلق و چاپلوسی، گزافه‌گوئی و «منم زدن» و تحقیر و تمسخر کسانی که شعور بیشتر و درک عمیق‌تری داشتند لذت میبرد. برای او شنیدن یک قطعه موسیقی همانقدر کلافه‌کننده و زجر آور بود که یک لحظه تفکر، دقایقی ابراز عطوفت و مهربانی، بدیگران و پرداختن به تمام رفتارهایی که زیربنای عاطفی و مهر آمیز داشت.

انسان از دیدگان او کالبدی بود بیجان که عاطفه نداشت چون به اعتقاد او عاطفه در این روزها بی خریدار است! گردش در یک روز بارانی نظیر او بی

زندگی یعنی تحرک و جنبش دائمی و جوانها بخاطر خصوصیات سنی و آمادگی بسیاری که برای پذیرش هر گونه نوآوری و تحرک دارند بحق زنده‌ترین و خوشبخت‌ترین موجودات زنده‌اند. خصوصیت بویائی دائمی زندگی گناه ایجاد میکند که در یک مرحله از زندگی، جوان ناگهان توقف کند، نگاهی به پشت سر بیندازد و اگر اموری را مطابق باروند تکاملی اندیشه و افکار خود نیافت از آن دست بکشد و مسیر زندگی را تغییر دهد. دست کشیدن از گذشته‌ای که هیچ ثمری جز در جا زدن مداوم نداشته است، از نظر بیشتر مردم تا حدودی سخت است چون عاداتی را بهم میزند و هفتها و ماههائی از زندگی را که مطمئناً خالی از تجربه نبوده است، بی‌فایده و بوی می‌بماند، ولی احساس این بوی و بی‌ثمری و ادراک این که «این همانی نبوده که او میخواست» انگیزه خوبی برای یک تحول و تغییر روحی است که اگر در زمان مناسب و با روش درستی صورت پذیرد زندگی یک جوان را کاملاً زیرورو میکند و او را در مسیر بارور تکامل می‌اندازد. البته در چنین حالتی نباید به تجربیات گذشته بعنوان اشتباهات و خطاها نگریست و خود را از بابت آنها سرزنش کرد، چرا که هیچ تجربه‌ای در زندگی خالی از فایده نیست. اگر چه این تجربه بخودی خود لذت بخش نباشد، بازار نظر زیرسازی فکر و اندیشه و نقش رهبری که در رفتارهای بعدی دارد، ارزنده است.

دختری را می‌شناسم که بیشتر از دو سال درگیر عشقی بی‌ثمر و حتی دروغین بود. این عشق او را ارضاء نمیکرد، فقط او را به هیجانات و تب و تابهائی خاص خود عادت داده بود. دخترک هر گاه که در کنار معشوق بود میخواست از او بگریزد و چون به خلوت خود پناه میبرد احساس تنهایی و غم دوباره او را بسوی معشوق میکشاند. در حالیکه هیچ نقطه نظر مشترکی بین او و معشوق وجود نداشت. حتی تفاهم و «حرف یکدیگر را فهمیدن» که اولین عامل در برقراری رابطه صحیح با دیگران میباشد بین آنها برقرار نبود. دختر عاشق کتاب و مطالعه، بحث و گفتگو با اندیشمندان و افراد فهیمه و با شعور، دیدن فیلمهای خوب هنری و قدم زدن در هوای بارانی غروبهای زیبای پاییز بود. او هر چه را که در رابطه با احساس و ادراک انسانی بود دوست میداشت.



مفهوم بود چون ثمری مادی ند ترجیح میداد حتی اوقات فراغت خود به فکر کردن در باره بهترین و جدید راههای پول در آوردن بگذراند و تا که میتواند براندوخته بانگی ج بیفزاید.

عشق و سایر عواطف بشری را برای منفعت آن نمیخواست و چ منفعتی مادی در عشق‌های واقعی نیست، حتی عشق را بصورت نصیحت می‌پسندید.

رابطه آندو عجیبترین رابطه‌ها بود. بین آنها حرف مشترکی برای نبود. در کنار هم بودند ولی حتی لحظه‌های با هم بودن، بسیار دور از بر میبردند. دختر به لحظه‌هایی فکر میکرد که میتواند با بهترین دوستی توأم باشد. «و نبود!» در حـ

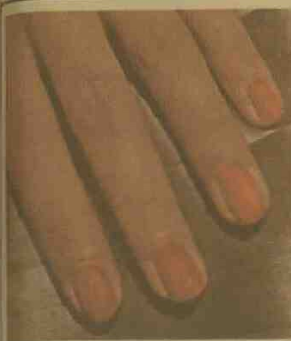
مرد به کار و شغل و تازمترین جریانان تحولات اداری خود می‌اندیشید. خلوت آن دو را همیشه حرفهائی باره «این و آن»، کارهای مردمی که زندگی خود را داشتند و بسیار دور از دو بر میبردند و خلاصه «دیگران» میکرد. بین آنها هرگز حرفی از «م نبود. مرد از «من» حرف میزد: «مرا نمیدانند، برنامه‌های من بر زندگی اینست. فلان کار زودتر و به پول در می‌آورد، فلان شخص نسبت به



حقیقی
با زنده‌اند
«زن‌روز»
شما هم
تی جالب
فرستید تا
شود.
یک سکه
بد انشای
رد.

بور کووانه از احساس
دم و به هیچ وجه
شتم بوشم. مثل این
بودم و در دنیا فک
و به جای صدای عا
ی او را می‌شنیدم.
ت تکلم خویش را
واقعاً عاشق بود
زیاد بزم ای
پشت کردم و تم
به هست او را بد
خواستم که هم
نمایش را توی
چهار چو می‌شود؟
ن این مسئله خند
من را دوست داش
رفتار میکرد و ق
در شان می‌ماند
بین ما ادامه داش
که در این باره فک
بره می‌رفت. اگر
نشینم وقت از دست
گرفتم خودم جریا
بقیه در صفحه ۱۲

وقتی
کلاس سا
بیشتر
بد اخلاق
دوست داش
دخترها ش
او میشوند
خمار به
میدهند. د
استادان د
شیکوشتی
رفتار خاص
بکلی متما
دختر دانش
بخصوص ت
شدیدی ب
دامن میزد
اول دختر
ده دقیقه
چون بقول
راه پلهها
دانشکده
مهربانهای
هم برخورد
بسیار مهم
فمال داش
سبب شد
نفوذ استاد
نیمه وقتی
این فکر را
مطرح کرد
بهمن چه
را خارج از
مطرح کنم
آمد. یک
سرم را ب
بطرف در
یکباره سیت
وقتی سرم
دکتر «و»
شیطنت رو
دستپاچه ت
خو، بگویم
لحن مهربا
- حال
- س.
مرسی خو
- بهتر
دقیقه قبل
میکنی؟
- هی
(بعد از کم)
آقای دکتر
بکنم.
دشمن
بدینوسیله
بدهد که
- دکتر
یک کار ت
- تو؟



خوشگل، بدون مشکل

ناخن‌ها

میتوانند بر جلوه دستهای شما
بیفزایند... اما چگونه؟

آوردن چرک، پاک کردن آنها به نحو ملایم و آهسته یا غسالت از سرداشتن پوشش اطراف ناخن و چسبیدن آن به ناخن. همه در امر زشتی ناخن دست دارند. شما باید بگذارید ناخنهایتان کاملاً چهار گوش مانند ناخن شست برویند، بعد کناره‌هایشان بطرف انگشت خم پیدا کنند تا ناخن باریک و خوش فرم شود. هر روز بوسیله یک میله کائوچویی پوست روی ناخن را با ملایمت بلند کنید و شب با آنها کرم مخصوص روی پوست بمالید... از ناخنهایتان مثل یک بچه مراقبت کنید و همیشه آنها را تمیز نگه دارید. بهتر است ناخن‌ها را با مایون و یک اسفنج مخصوص بشوئید و هر آنچه را که از گردوغبار در زیرشان باقی‌مانده است توسط جوب سرپهن خارج سازید.

● آیا راه مطمئن برای از بین بردن پینه‌های قهوه‌ای رنگ پشت دستها وجود دارد؟

خیلی از خانها و دختران جوان یا

بعضی از دختر خانها ناراحتی‌ها و گرفتاریهای در دست و ناخن خود دارند که اکنون آنها را بصورت سؤال مطرح میکنیم و هر سؤالی را بطور مفصل پاسخ میدهم. اینها مهمترین سؤالاتی است که در زمینه مشکلات زیبایی ناخن‌ها وجود دارد و چمسا که جواب آنها گره از مشکل شما هم بگشاید.

● ناخنهای کوتاه و پهن دارم، چگونه میتوانم ظاهر فرمشان را بهتر کنم؟

شکل ناخن تا اندازه‌ای موروثی است، اما البته خودتان نیز میتوانید مسئول مقداری از آسیبهای وارده به زیبایی آنها باشید. مثلاً جویدن ناخن که نوک انگشتان را از شکل میاندازد، سوهان زدن بغل‌های آن، استفاده از میله‌های نوک‌تیز برای جداساختن پوست مرده دور ناخن که شیارهای باریکی روی مینای ناخن ایجاد میکند، فرو بردن میله بافتنی یا سنجاق و سوزن به ناخن‌ها و بیرون



نداشت. خود را «ما» فکر میکرد که میتوانست زیباترین روزهای زندگی انسانی را تجربه کند، فقط در صورتیکه در اندیشه‌های مرد بجای «من»، «من و تو» بود.

شش سال بدینگونه گذشت. دختر در خلوت خود بارها از این رابطه حیرت میکرد، حتی دیگرا نی که آن دو را می‌شناختند و از تضاد روحیه و افکارشان آگاهی داشتند از ادامه این رابطه توأم با بیگانگی متعجب بودند، ولی آنچه آندو را بهم پیوند میداد تنها حس «تنهایی» بود که در هر دو وجود داشت. دختر با آنهمه احساس و عاطفه و اندیشه سالم و خلاق، در جستجوی همدمی همدل و همزبان بود و مرد در جستجوی کسی که شنونده خوبی باشد ولی خودش هرگز آمادگی و استعدادی برای شنیدن حرفهای دختر نداشت. این رابطه محکوم به فنا بود چون از ابتدا بر پایه پوچی بوجود آمده بود، در حالیکه در وجود دختر تردید و دودلی برای خاتمه بخشیدن بآن مشاهده میشد، او هنوز میترسید، از تنهایی، از خلاء، از بی‌همزبانی، ولی روزی که حس کرد طی رابطه با این مرد نه تنها چیزی به انسانیت او اضافه نشده بلکه تنهایی و تگرانی برای آینده و احساس خلاء، بصورت عجیبی در وجود او مضاعف شده است، یکباره دانست که این، نقطه توقف است. شجاعانه ایستاد. نگاهی به پیشتر انداخت، دید دوسال از عمرش را بیهوده گذرانده و نه تنها در مسیر تکاملی و خلافت اندیشه پیش نرفته بلکه با پذیرش بعضی ابعاد مبتذل زندگی، با غرق شدن در مشکلات مردی که مدام از «من» میگفت و هرگز «ما» را حس نمیکرد، در رکود و جمود احساسی و عاطفی فرو رفته و اگر دیر بخود آید چه بسا هرگز در آینده فرصت شناختن آدمهای باشعور و خوشفکر را بدست نیاورد. رسیدن بساین نقطه توقف و احساس لزوم ایجاد تغییر و تحول عمقی و چندبعدی در زندگی به شجاعت و روشنفکری نیاز دارد، او پس از بیرون آمدن از گرداب تردید و دودلی تمام شجاعت لازم را در خود حس کرد و با یک عقب‌گرد سریع زندگیش را از خطر غرق شدن در هیپوپوج نجات داد.

بقیه در صفحه ۸۷

سیمای دبیر من

مهربانی و قدرت

هر دو برای اداره یک کلاس ضرورت دارد، اما.....



● دبیر ادبیات ما مردی است چهل ساله، خوش‌تیپ و بسیار جذاب که نگاههای او هر دختری را به عالم رویاهای شیرینی میبرد. او در برخورد با شاگردان اخلاق بسیار جالبی دارد بساین ترتیب که مرحله به مرحله با شاگردان دوست و صمیمی میشود. سه سال است که با او درس ادبیات را می‌گذرانیم. سال اول رفتارش بسیار خشن و بد بود. زود عصبانی میشد و در نمره دادن سختگیر و حتی لجوج بود بطوریکه خیلی‌ها از جمله خود من از درس انشاء تجدید آوردم. سال دوم رفتار او نرم‌تر و مهربان‌تر شد و بهمان نسبت سطح نمره‌های ادبیات بالاتر رفت و شاگردان نظرات خویش را در مورد او تعدیل بخشیدند. امسال که سال سوم بود او یکپارچه آقا و جنتلمن و خوش‌اخلاق بود و همه بچه‌ها از دل و جان عاشق مهربانهای او شده بودند. حالا نمیدانیم سال آینده چه رفتاری در پیش خواهد گرفت، چون امسال بعد لازم و کافی خوب و مهربان بود. پارسال که دومین سال درس ما با ایشان بود یکی از دخترهای کلاس تازموارد بود. جالب است بدانید که دبیر ادبیات با او همان رفتاری را داشت که با ما در سال اول داشت. دخترک کلی سات و متحیر مانده بود که چرا آقای دبیر با بقیه کلاس رفتار خوبی دارد و با او بد اخلاق و خشن است؟ حق هم داشت زیرا هنوز به

برایش کوچکترین اهمیتی ندارد. علاوه بر آن برایش مهم نیست که شاگردان سر کلاس بدرس او توجه میکنند یا خیر، چون موقع تدریس او کلاس آنقدر شلوغ است که شاگردان جدی که مایلند بدرس گوش بدهند کارشان به جسون میکنند. در سال تحصیلی گذشته من هر هفته دعا میکردم روزهای شنبه و چهارشنبه زودتر به پایان برسد چون در این روزها با «او» درس داشتم و شلوغی بیش از حد کلاس اعصاب ما را خرد میکرد. متأسفانه این خانم بهیچ‌وجه نمیتواند بچه‌ها را ساکت کند و اگر بر حسب اتفاق تصمیم بقیه در صفحه ۸۷

اندازه سایرین یا اخلاق «او» آشنا نشده بود، اما امسال که آن دختر در مرحله دوم رفتار او قرار گرفت آنچنان رفتار خوب و گرمی دید که دیگر بیشتر از ما «او» را دوست دارد و وکسبل مساعد پیروپاقرصش شده است. زنده بساد مهربانی!

فهیمة راستگو - تبریز

● «او» زنی است که در حدود ۳۶ سال سن دارد و با آن که در این سن و سال باید به زیبایی و شیکوشتی خود اهمیت بدهد، همیشه با لباسی نامرتب سر کلاس حاضر میشود. انگار که ظاهر

کار نیمه وقت!



او دم در کلاس من آمده بود. وقتی مرا دید ضمن نگاههای سرزنش‌کننده‌ای پرسید که چرا پنجشنبه بدفترش نرفته‌ام. پادش انداختم که همانروز در فرودگاه همدیگر را دیدیم. گفت:

«خوب، باشه، قبش سیومدی دخترم!»

«شرکت شما که پنجشنبه تعطیله. خندید و گفت: «برای شما حتی جمعه‌ها هم بازه!»

صلاح را در آن دیدم که همان موقع راجع بکار از او بپرسم تا اینقدر به بدفترش دعوت نکند. در پاسخ سوال من استاد گفت:

«حتی اگر زبان انگلیسی‌ات هم چندان خوب نباشد، اصلاً مهم نیست. ما کلاس‌های مخصوصی برای دانشجویان در نظر گرفتیم که در ظرف سه‌ماه انگلیسی را بشما یاد میدیم. تو میتونی بطور نیمه‌وقت کار کنی، تا وقتی زبان‌ت کامل نشده ماهی سه‌هزار تومان و بعد از آن ماهی چهار هزار تومان خواهی گرفت. حالا بگو بالاخره به بدفترم می‌آیی تا برگ مشصحات را پر کنی یا نه؟

حتماً می‌امد دکتر. منتظرم باشید. بالاخره یک روز شنبه برای برگ کردن برگ مشصحات بدفترش رفتم. دفتر کار بسیار شیک و مجللی داشت که از هر جهت برانزده‌او و مقاش بود. با لطف خاصی به مستخدم دستور پذیرائی داد. تشستم و یکساعتی صحبت کردیم. اوایل صحبت، از کارهایم، برنامه‌هایم و تفریحاتم می‌پرسید. ضمن صحبت از من قرار ملاقاتی برای صرف شام خواست. جواب دادم:

«مذرت می‌خوام ولی من شبها شام نمی‌خورم.»

خندید و گفت: «خب عیب نداره، برای ناهار قرار می‌گذاریم.»
«نه آقای دکتر من ناهار را نباید حتماً با مامانم بخورم. آخه او معتقد به غذای بیرون ممکنه منو مریض کنه. دوباره خندید: «صبحانه چطور؟ صبح زود میام دنبالت بریم صبحانه بخوریم. با خود فکر کردم اگر بهمین ترتیب ادامه بده به کله‌پاچه وقت سحر میرسد، تشکر کردم:

«مرسی دکتر، من صبحانه را نباید توی خونه بخورم.»

کم‌کم داشت عصبانی میشد و پرسید: «ببینم، تو هیچوقت از خونه بیرون نمیری؟

«چرا دکتر، همین الان از خونه بیرون هستم.»

مشکوکانه نگاه کرد و گفت: «نکنه دوست‌پسر داری، هان؟

«نه خیر آقای دکتر، پسرهای امروزی که قابل دوستی نیستند. نفسی براحتی کشید و گفت:

ننوتند تو میتونی! ببینم زبان انگلیسی‌ات چطور؟

«خوبه دکتر. البته الان مدتی است که تمرین نکرده‌ام ولی استعدادم خوبه و زود راه می‌افتم.»

با شیطنت گفت:
«در این که شک نیست، باشه، هر وقت که خواستی به بدفترم بیا. میدونی که کجاست؟

نمیدانستم اما گفتم بله میدونم و بعد با خودم فکر کردم او بهمین همین را میگوید اما به هیچکس کمک نمیکند و کار نمیدهد. حتی اسم من را هم نپرسید. بعد با تردید از او پرسیدم:
«راستی آقای دکتر، از کجا معلوم وقتی من پیام شما منو بشناسید؟ چون شما حتی اسم را هم خوب نمیدونید. خندید و گفت:

«کی همچین حرفی زده بهناز خانم؟!

از تعجب داشتم شاخ درمیاوردم. او اسم کوچک مرا هم بلد بود. ادامه داد:
«مگه ممکنه صاحب این چشمای زیبا و گیرارو آدم فراموش کنه.

من همینجور هاچوواج مانده بودم. وقتی بخود آمدم دکتر «وو» رفته بود. چند روزی گذشت. یکبار دیگر او را در راهروی دانشکده دیدم. بطرف کلاش میرفت. از دور مرا دید و آنقدر ایستاد تا به نزدیکش رسیدم. سلام و احوالپرسی گرمی کرد. پرسید چرا به اداره‌اش نرفته‌ام. گفتم حتماً خواهم رفت. گفت پنجشنبه همین هفته در بدفترم منتظرتم!

وقتی به دوستانم گفتم قرار شده برای کارم پنجشنبه به دفتر دکتر «وو» بروم، یکی‌شان زد زیرخنده:
«آخه دختر، تو که خودت از همه زبل‌تر بودی! پنجشنبه شرکت حضرت استاد تعطیله!

شانهایم را بالا انداختم:

«خوب، شاید می‌خواهد بدور از گرفتاریهای آرباب رجوع کار منو راه بیندازه (و بعد خندیدم)، حالا بهش نشون میدم!

نشان بهمان نشانی که پنجشنبه فرصت مناسبی پیش آمد و باتفاق خواهرم برای زیارت راهی مشهد شدیم. در فرودگاه استادام را دیدم که به بدرقه چند تن از دوستانش آمده بود. ضمن نگاههای شیطنت‌بارش که میخواست بداند دختر زیبایی که همراه من است کیست، مهربانانه احوالپرسی کرد و موقع خداقافلی آنقدر دستم را در دستهایش گرفت که نزدیک بود از هواپیما عقب بیامم! خوشبختانه چشم‌غره خواهرم بداد هردویمان رسید و در حالی که نگاههای استاد جذاب بدرقه راهمان بود رفتم. بعد از مراجعت باز استاد را دیدم. این بار

وقتی همه دخترهای دانشکده سر یک کلاس ساکت و آرام می‌نشینند دو دلیل بیشتر ندارد، یا استاد خیلی سختگیر و بسد اخلاق است، یا خیلی جذاب و دوست‌داشتنی است. بطوریکه همه دخترها شیفته جذابیت و خوش‌صحبتی او میشوند و با دهانهای باز و چشموهای خمار به صحبت‌های استاد گوش میدهند. دکتر «وو» استاد ما هم در زمره استادان دسته دوم بود. او بسطت شگبوشی، خوش‌تنی، خوش‌سخنی و رفتار خاصی که شخصیتش را از سایرین بکلی متمایز میکرد، بت معبود دهها دختر دانشجو بود. ویژگیهای رفتار او، بخصوص نکات ظریفی که گناه توجه شدیدی بدان‌ها نمیداد، بر محبوبیتش دامن میزد. مثلاً هنگام تعطیل کلاس، اول دخترها را بیرون می‌فرستاد و بعد از ده دقیقه به پسرها اجازه خروج میداد، چون بقول خودش نمیخواست پسرها در راه پله‌ها بایستند و مزاحم دخترهای دانشکده بشوند... استاد سوای این مهربانیهای خاص خود از مزیت دیگری هم برخوردار بود، باین معنی که شغل بسیار مهمی در یکی از شرکتهای معتبر و فعال داشت و تمام این خصوصیات او سبب شد که من بفکر بیفتم اگر بتوانم از نفوذ استاد مهربان استفاده کنم و کار نیمه‌وقتی در شرکت او بدست بیاورم. این فکر را با چندتن از دوستان نزدیکم مطرح کردم، همه آنها موافق نبودند. بهمین جهت منتظر فرصت شدم تا استاد را خارج از کلاس ببینم و موضوع را با او مطرح کنم. سرانجام این فرصت بدست آمد. یک بعدازظهر ساکت بهاری بود.

سرم را پائین انداخته بودم و داشتم بطرف در خروجی دانشکده می‌رفتم که یکباره سینه‌به سینه کسی برخوردیم. وقتی سرم را بلند کردم یکم برخوردیم. دکتر «وو» را دیدم که با نگاهی پراز شیطنت رودرویی من ایستاده بود. آنقدر دستپاچه شده بودم که نمیدانستم چه بگویم. خوشبختانه دکتر به کمک آمد. با لحن مهربانی پرسید:

«حالتون چطور؟ خانم سرریز؟

«س... س... سلام آقای دکتر، مرسی خوبیم. شما خوبید؟

«بهرم. خیلی بهترم. لااقل از ده دقیقه قبل که بهترم! خوب چه کارها میکنی؟

«هیچی استاد، درس می‌خونم و... (بعد از مکث کوتاهی ادامه دادم) راستی آقای دکتر من می‌خواستم از شما سوآلی بکنم.

دستش را روی شانهم گذاشت، شاید بدینوسیله می‌خواست بمن قوت قلب بدهد که راحت سوآلم را مطرح کنم.

«دکتر، من میتونم در شرکت شما یک کار نیمه‌وقت بگیرم؟

«تو؟ البته که میتونی! اگر همه

خوب... می‌گفتی... آشپزیت چطور؟
«والله بستگی داره که برای چه کسی غذا بپزم. اگر برای مامانم آشپزی کنم می‌گه عالیه، اما از بابام چی بگم که اوقاتش حسابی تلخ میشه.

«خب عیب‌نداره. بیا خونه من برام غذا بپز ببینم دست‌پخت چطوری!»
«دست شما درد نکنه استاد! من اومدم اینجا کار بگیرم، نه این‌که آشپزی کنم.

اندکی جا خورد. ادامه دادم:
«دکتر، حالا خواهش میکنم از غذا صرف‌نظر کنیم و برگردیم سر موضوع کار. قرار بود من کارت مشصحات را پر کنم، درست؟

سری‌تکان داد: «آها! یادمه به چیزائی در مورد کار گفته بودی. خوب... (مدتی بفکر فرو رفت)... انگلیسی‌تم که زیاد خوب نیست! بعدش دیگه چی بود؟ آهان! راجع به ساعت کار هم میدونی، باید کار نیمه‌وقت مشکل گیر می‌داد، باید باخیلی‌ها سروکله بزنم تا به کار نیمه‌وقت برات جور کنم...»

کم‌کم دوتا شاخ ظریف روی سرم سبز میشد. ادامه داد:

«...بله... (مدتی سکوت کرد و با نگاه پرسش‌پشت نگاه کرد. آنقدر با نگاه سرد بهش خیره شدم که خودش جا خورد، بعد ادامه داد)... خوب میدونی خیلی سخته! (هرچه قیافه من جدی‌تر میشد، مشکلات کار از نظرو افزایش می‌یافت)... خیلی خیلی سخته! یه مشکلاتی هست که تو خبر نداری! ولی خب شاید بشه یه کاری کرد... بذار ببینم...»

سکرت را احضار کرد. پرونده‌ای را بقیه در صفحه ۸۹

این سرگذشت عجیب واقعی است نه خیالی

وگشت در خانه ۱۱۲

این داستان جالب، ترسناک، و عجیب، که صد درصد واقعی است و پیرونده آن در ادارات شهر نیویورک تحت عنوان «حادثه استثنائی» بایگانی شده و اخبار مربوط به آن در تلویزیون ها و مطبوعات آمریکا بارها منتشر گردیده است شما را بایکی از عجیب ترین پدیده های غیر قابل توصیف روزگار روبرو میکند که با خواندن آن بارها از خود خواهید پرسید: «آیا جهان ما پر از ارواح سرگردان نیست؟!»

غم انگیز است ولی خوب این جنایت به چار دیواری خانه چه ربطی دارد؟ کشیش سرش را با تائو تکان داد و پس از آن که با آنها و بچه ها خدا حافظی کرد براه افتاد تا به بقیه کارهای خود برسد و بعد هم به منزل مادرش برود.

انتقال اسبابها به داخل منزل تا ساعت چهار بعد از ظهر طول کشید، آنوقت آقای لوتس کامیون را به ینگاهی که آنرا از آن جا کرایه کرده بود برگرداند و با اتوبوس به منزل مراجعت کرد آنوقت ناگهان به فکر سگش «هری» افتاد که از موقعی که به آنجا آمده بودند او را در گاراژ حبس کرده بودند تا کم نشود. جورج به طرف گاراژ رفت و در آن را باز کرد تا ببیند سگ در چه حال است اما به محض اینکه در را باز کرد «هری» هراسان به بیرون دوید و با همان سرعت خود را به در ورودی منزل رساند و از لای آن که نیمه باز بود خود را به بیرون انداخت و بعد مثل اینکه خیالش راحت شده باشد پشت در خانه آرام نشست و نه تنها به صداهای آقای لوتس که او را مرتباً صدا می کرد و بیرون می طلبید جوابی نمیداد بلکه وقتی آقای لوتس خودش را به او رساند و قلابش را گرفت و به طرف داخل منزل کشان کشان جلو کشید، «هری» به شدت مقاومت می کرد و نمی خواست مجدداً وارد خانه شماره ۱۱۲ بشود گوئی از رفتن بداخل خانه وحشت داشت. جورج قلابه او را می کشید و سگ

هدیه قبول نمیکند. آقا و خاتم لوتس کشیش را تا دم در بدرقه کردند و کشیش توی اتومبیل خودش نشست شیشه را پائین کشید و استارت زد و آماده رفتن شد و آقای لوتس یکبار دیگر از او تشکر کرد و کشیش با اندکی تردید و دودلی قبل از رفتن گفت: - جورج، من امروز با چند نفر از دوستانم ناهار را در «لسیندهورست» خوردیم و آن ها گفتند که این خانه قبلاً به خانواده «دوفنو» تعلق داشته است آیا اینرا می دانستی؟ جورج لبخندی زد و گفت: بسمه می دانستم و فکر میکنم به همین علت هم بود که تا این اندازه ارزان فروخته شد. واسطه معامله می گفت که مدتها بود آنرا به معرض فروش گذاشته بودند ولی بعلت خرافاتی بودن مردم مشتری برایش پیدا نمیشد و به هر حال برای ما سرگذشت صاحب قبلی آن اصلاً اهمیتی ندارد، این خانه درست همان چیزی است که دنبالش می گشتیم و آنرا خریدیم و من و زنم اصلاً خرافاتی نیستیم که این چیزها را بد بدانیم. حوادث ایدار ربطی به اشیاء و طبیعت بیجان ندارند و این اراده و رفتار بشری است که حادثه ساز است. «کتی» دنبال صحبت شوهرش را گرفت و به کشیش گفت: واقعا آن کشتار یک فاجعه بود زیرا یک خانواده بزرگ در عرض چند لحظه مضطرب شدند، شش نفر پشت سر هم کشته شدند، انهم موقعی که در خواب بودند. البته این واقعاً

کشیش مانکو غرق در ترس و حیرت هر طور بود ادعیه خود را تمام کرد و از اتاق خارج شد، اما راجع به صدای مرموزی که شنیده بود چیزی به لوتس ها نگفت زیرا با خود فکر میکرد چه کسی ممکن بود قبول کند که او صدائی در فضای این اتاق خالی شنیده است؟ به علاوه فکر کرد که ممکن است دستخوش توهم شده باشد و این دنباله همان دلشوره ایست که از صبح به او دست داده است. پدر مانکو بخود قبولاند که دچار خیالات شده است. آقا و خاتم لوتس که تازه از آمدن پدر مانکو مطلع شده بودند از کشیش تشکر کرده و از او خواهش کردند آن شب شام را با ایشان صرف کند اما «مانکو» خیلی موذبانانه این دعوت را رد کرد و گفت که او هر پنجشنبه شام را با مادرش صرف می کند. به این دلیل اگر نرود مادرش دلواپس و دلقور خواهد شد و چون قبل از رفتن به منزل مادرش یکی دو کار دیگر هم وجود دارد که باید انجام بدهد اینست که مجبور است دعوت آنها را نپذیرد. کتی می خواست به هر قیمت که شده از کار کشیش تشکر کند، این بود که از او پرسید که آیا حاضر است پول یا هدیه ای در مقابل تبرک کردن خانه قبول کند و وقتی پدر مانکو جواب رد داد جورج خواست یک بطری شراب کانادائی به او هدیه بدهد اما کشیش جداً اظهار داشت که از دوستانش بهیچوجه دستمزد و یا

عقب عقب میرفت و زوزه می کشید و ایضا نمی خواست بیرون آید.... و بالاخره با زور او را وارد خانه کردند و با این وجود صدای روزه های او یکدم قطع نمیشد.

کشیش همچنان که بطرف منزل مادرش در محله کوئینز رانندگی می کرد سعی کرد بطور منطقی راجع به واقعه ای که در خانه لوتس ها برایش اتفاق افتاده بود فکر کند، او از خود می پرسید چه کسی ممکن است از عالم غیب چنین حرفی به او زده باشد؟ از کجا این صدا به گوش او رسید که «از اینجا برو بیرون»؟ کشیش یک روانشناس و روانکاو حرفه ای بود که بیمارانش ادعا کرده بودند که صداهایی مرموز می شنوند و او خوب می دانست که شنیدن صداهایی که فی الواقع منشاء خارجی ندارند نشانه نوعی عدم تعادل روانی مزمن است که از اختلال روانی مزمن و چندگانه بودن شخصیت او حکایت می کنند، در حالیکه حتم داشت خودش از سلامت کامل روانی برخوردار است و دلیلی ندارد که این صدا از درون خود او برآمده باشد. پس عامل صدا چه کسی بود؟ آیا این صدا از غیب و از پشت دیوار می آمد؟

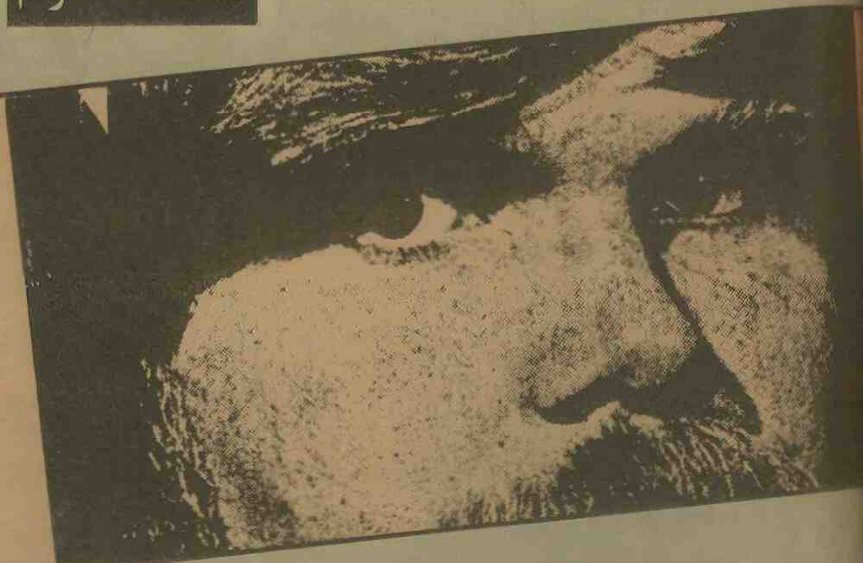
کشیش پس از تقریباً سه ربع ساعت رانندگی جلوی منزل مادرش از اتومبیل پیاده شد. مادرش طبق معمول با خوشحالی به او خوش آمد گفت و گونه اش را بوسید اما بعد برای چند ثانیه به صورت پسرش دقیق و خیره شد و با تعجب گفت:

- چی شده فرانک؟ حالت خوب نیست؟ کشیش سرش را به علامت نفی تکان داد و جواب داد: نه! بعکس حالت خیلی خوب است! - پس برو توی دستشویی و به صورت نگاه کن! فرانک به دستشویی رفت و وقتی به تصویر خود در آئینه نگاه کرد دید دو

قسمت دوم

نوشته: جی انسون - آمریکائی
تنظیم و ترجمه از: شیدک

این پاورقی از کتاب
«جن گیر» جذاب تر
است و یکی از پر فروش
ترین کتاب های روز
آمریکاست.
فقط یک ماه از انتشار
آن می گذرد



جورج لوتس به هر زحمتی که بود سگش «هری» را به داخل خانه کشاند، او را به طرف سگدان نسبتاً بزرگی که در کنار گاراژ قرار داشت برد و به زنجیری که تقریباً پنج متر طول داشت بست تا شاید آرام بشود و اینهمه زوزه نکشد. جورج فکر میکرد سگ بر اثر جابجا شدن در خانه تو غریبی میکند. اینک ساعت شش بعد از ظهر بود و جورج بقدری خسته بود که تصمیم گرفت جابجا کردن

حلقه بزرگ سیاه رنگ دور تادور چشم هایش پیدا شده است. این لکه ها بقدری پررنگ بودند که کشیش حتم کرد صورتش با دود ذغال کثیف شده است، این بود که بسی خیال دست هایش را مابونی کرد و سر خود را به طرف روشویی خم کرد و صورتش را خوب شست ولی وقتی سرش را بلند کرد و دوباره توی آئینه نگاه کرد دید که حلقه های سیاه رنگ کماکان سر جای خود هستند و شسته نشده اند. او یک بار دیگر دستخوش حیرت و ترس شد! چرا دور چشمش سیاه شده بود؟ این یک بلای جسی است، این کیبودی در زیر پلک چشم او حلقه زده بود!

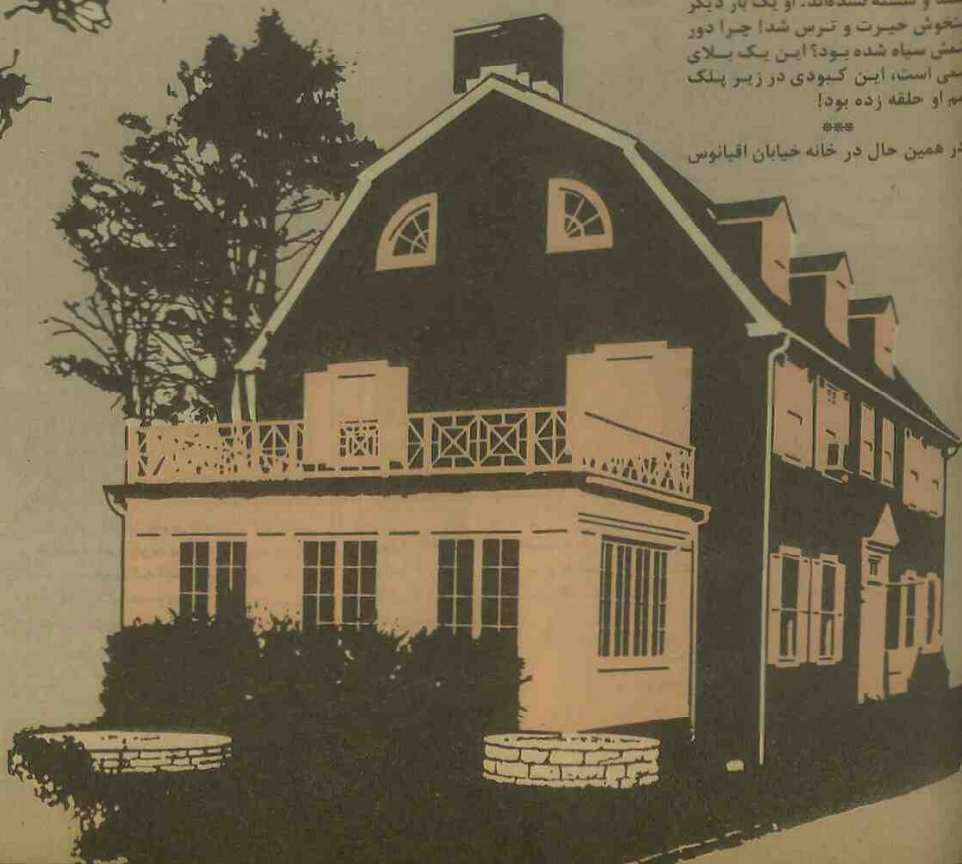
در همین حال در خانه خیابان اقیانوس



بقیه اسباب ها را به فردا بگذارد، به علاوه به آسمان نگاه کرد و دید که کاملاً صاف است و احتمال اینکه شب باران بیارد و اثاثیه را خیس کند وجود نداشت.

کشیش اندکی از ساعت هشت گذشته منزل مادرش را ترک کرد و به طرف منزل خودش براه افتاد اما در بزرگراه «وان ویک» احساس کرد که اتومبیلش خود به خود به طرف شانه سمت راست جاده کشیده میشود و او در انحراف اتومبیل دخالتی ندارد بلکه چرخها خودشان کج میشوند و بسمت راست تمایل پیدا می کنند. کشیش نگاهی سریع به اطراف خود انداخت و دید که هیچ اتومبیلی در نزدیکی اش نیست! با اندکی فشار رل را به سمت چپ گرداند و دوباره روی خط

بقیه در صفحه ۷۶





اگه گفتین:

اگه گفتین این آقا کیه
جواب در صفحه چهارم لیخند پارتی

تنها عشق

محمود، بعد از پایان مراسم ازدواج، از
ژیل پرسید:
- عزیزم، قبلاً عاشق هیچ مردی
نشده بودی؟
- نه محمود چون، ممکنه بابت
قدرت، شجاعت، خوشگلی یا هوش مردها
یاهاشون دوست شده باشم. اما تو اولین
مردی هستی که واقعاً عاشقشم.

خواهش انتخاباتی

خانم جوانی که برای سخنرانی انتخاباتی
بیکی از انجمن‌های محلی رفته بود، پس از
پایان سخنرانی، گفت:
- حالا، هرکدم از حضار که نطق من
شنیدن و سوالی دارن، میتونن سؤالشون
مطرح کنن.
صدای مردانه‌ای از ته سالن گفت:
- اگه کسی همراهتون نیس، میشه
خواهش کنم که امشب پرسونمتون خونه؟

آموزش هنری!



هتر برتر از گوهر آمد پدید!

مخترع دیوانه لبخند پارتی تقدیم می‌کند.



فندک مخصوص روشن کردن سیگارهای ساخت داخل!

زنگ انشاء

ادیسون را شرح دهید

البته برآمدانش آموزان عزیز واضح و
صبرن است که ادیسون در دوران
قبل از میلاد وزیر آب و برق بوده و
یکروز که در تاریکی تشسته بوده،
برق را اختراع کرده است.
ادیسون در زندگی خود زن
نداشته و خیالش تخت بوده و اعصابش
راحت بوده و بهمین دلیل اختراعات
بزرگی کرده که توی یک اتاق جا
نمی‌گیرد.

برق چیزی می‌باشد که خاموش
میشود و همه جا را تاریکی میگیرد.
پیش از اختراع برق مردم نمی‌دانستند
خاموشی چه چیزی می‌باشد اما
خوشبختانه بشر ترقی کرد و
کارخانجات برق‌سازی و الیستوم‌سازی
اختراع گردید و چون بشر مستعد
شده بود بنابراین خاموشی را نوبتی
کردند.

دانشمندان بزرگ همه در
کتاب‌های خود درباره خاموشی
مطالب سودمندی نوشته‌اند که ما
الان یادمان نیست ولی ما خودمان
هروقت برق منزلمان قطع میشود به
فساوت آن پی می‌بریم و یکی از
فایده‌های آن اینست که پدرمان در
تاریکی، کلفت فیلی‌بینی را با مادر
طلالقانی‌مان اشتباه میگیرد و او را
میپوسد و صدای کشیده می‌آید. و
فایده دیگر خاموشی این می‌باشد که
دانش‌آموزان فعال و ساعی مشق
نمی‌نویسند و بیسواد بار می‌آیند و
سر بار جامعه میشوند.

بنابراین مآدانش‌آموزان عزیز از این
انشاء نتیجه میگیریم که ادیسون
دانشمند بزرگی بوده که برق او را
گرفته!!

برنامه کودک

کودکان عزیز سلام بر شما. در
برنامه امروز بشما نونهالان عزیز
میگیم که ما چرا باید بمدرسه برویم:
برای اینکه دکتر و مهندس بشیم.

همه پدر و مادرها از روز اولی که ما
به مدرسه میریم، آرزو میکنند که ما یا
دکتر بشیم یا مهندس. برای اینکه
هر دو تا خیلی خوبه. ما اگه مهندس
بشیم در آینده بهمون میگن
آقا مهندس یا خانوم مهندس. اگر هم
دکتر بشیم بهمون میگن آقای دکتر یا
خانوم دکتر. اونوقت ما میتونیم
مریض‌هامونو معاینه کنیم و برایشون
نسخه بنویسیم و توی شکم اونها،
غده‌های کوچک و بزرگ پیدا کنیم.

ما اگه پزشک امراض زنان بشیم خیلی
خوبه چونکه خانمها استعداد بیشتری
دارند که در نقاط مختلف بدنشون
غده پیدا کنیم. حتی بعضی خانوم‌ها
هستن که اگر یک مدت دکتر توی
بدنشون غده پیدا نکنه، میرن پیش
یک دکتر دیگه! بنابراین دکتر خوب،
اونه که خودش زودتر غده‌رو پیدا کنه
و نذاره کار به دکترهای دیگه بکشه!!

بچه‌های عزیز، یادتون نره که
اولین درس دکتري، غده پیدا کردنه.
دست یذارین روی شکم خانومه و
بگین اینجاست یک غده است اونوقت
خانومه، هفته بعدش که داره میره
اروپا و آمریکا، میاد از شما تشکر
میکنه که توی شکمش غده پیدا
کردین. البته شوهرش هم یکخنده
شمارو چپ‌چپ نگاه میکنه، ولی اون
مهم نیست، کم کم نگاهش راست
میشه!!

البته بعضی از مریض‌ها هم هستن
که خیلی با دکترها همکاری میکنند و
قبلاً خودشون یکی‌دوتا غده واسه
دکترشون پیدا میکنند. اینجور
مریض‌هارو همیشه تحویل بگیرین و به
غده اونها بی‌اعتنائی نکنین.

خوب بچه‌های عزیز. به امید دکتر
شدن همه شما. روز خوش!

نمونه‌ی

توی یک مهمانی شلوغ، مامنظر خانم، که تازه بیوه شده بود اما هنوز وجاهت و صباحتی داشت، آمد سراغ جوانی خوش برویالا و خوش قیافه که تنها گوشه‌ای نشسته بود. مختصر اظهار آشنائی و معرفی کرد و نشستند پهلوی هم، و مامنظر خانم بهش گفت:

– امیر هوشنگ خان، شما چقدر شبیه شوهر سوم من هستین.

امیر هوشنگ خان با تعجب پرسید:

– مگه شما چند تا شوهر کردین؟

– دوتا!

پیاده

علیمردانخان را یک ماشین زیر گرفت، و بیچاره به زحمت جان بدربرد. هنوز در بیمارستان بستری بود که یک روز پرستار آمد و گفت:

– یه خانومی اومده میخواد شمارو ببینه.

– کیه؟

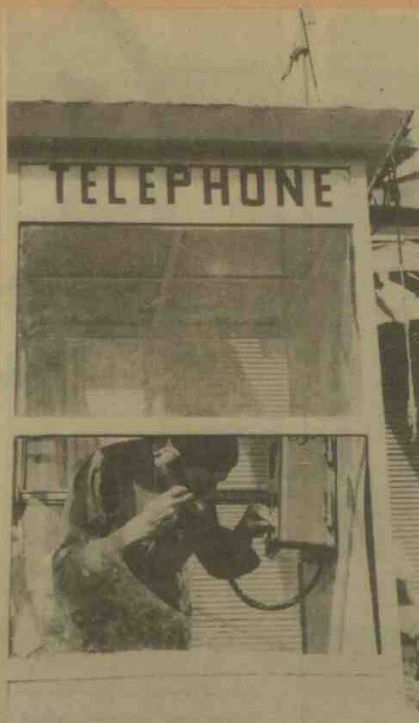
– میگه همونیه که شما روزی گرفت. بیاد تو؟

– اشکالی نداره، ولی بهش بگین پیاده بیاد!



بانک لیخند پارتی شما را صاحب خانه و زندگی میکند!!

مسابقه عکس ولیخند



بعد از چهل سالگی

– الو الو الو «اکه‌هی» هنوزم که بوق اشغال میزنه!!!
عکس از محمود کلاری تهران



در ۱۲ سالگی

– الو الو الو... این که همماش بوق اشغال میزنه؟

خاصیت آینه

قسم خیلی خوب ماشین بود.

– عجب خوب بود!

– موتورش عیب کرده؟

– نخیر، موتورش بدنیست!

– اتافش سروصدا میده؟

– نه اونم بدنیست!

– فرمونش، ترمزش، دنده‌اش...

– نخیر اون هم بدنیست!

– آینه‌اش آقا، آینه‌اش! بجای اینکه عکس منو نشون بده هر چی توش نیگاه میکنم که خودمو ببینم، صف تا صف عکس ماشین‌های پشت سرمو می‌بینم.

آخه اینم شد آینه؟

در گرما گرم موج رونق اتومبیل – عشرت خانم نیز داروندارش را بیول نزدیک کرده و یک ماشین دست دوم خرید که بینی و بین‌الله خوب ماشین بود. اما فردای همانروز ماشین را پس آورد:

– این چه ماشینیه بود به ما انداختی بابا؟ اتصافتون کجا رفته؟

فروشنده که حسن شهرتی داشت و دم از ایمان و انصاف میزد ناراحت آمد جلو که:

– خانوم چون ناراحت نباشین بفرمایین ماشینتون چه عیبی کرده، این که بخدا



در آرایشگاه

– همون طوری بزن
مثل هفت سال پیش

شانس

نازکعلی خان نفس‌زنان از راه رسید و برای رفیق صمیمی‌اش تعریف کرد:

– امروز سرزده رفتم خونه دیدم شیرعلی، می‌شناسیش که...

– اون گنده گردن کلفته...

– آره خودش، دیدم توخونه مونه...

– نه بابا!

– به جون تو!

– خوب چطور شد؟

– الحمدالله هیچی، شانس آوردم متوندید!



اتومبیل پارتی

هز

پرویز، که
دوران تجرد
دوست عیالوار
- راستی
بدونم که واس
بدم؟
- موقع
نومن، بعد از
حقوق اون ما
تنه
راندنهای در
- لامصب
میمونه!

شمس الملوك
كردم؟
قصر الملوك
نامزد كرده؟

جواب

این آقا «ار»
همونطور که
بس در ادرار
داده شده اند
شده اند

تازه های بازار



قاشق چنگال لبخند پارتی مخصوص رفتن به مهمانی

ماجرای آقای «ممنوع البیل»!

روزنامه کیهان از مرودشت شیراز
خبر داده بود که یک دختر روستائی
هنگام ازدواج، از داماد تعهد کتبی
گرفته است که شوهر آینده اش تا آخر
عمر هرگز بیل بدست نگیرد.
باین ترتیب، جناب تازه داماد که
قبل از ازدواج، هر روز بیل بدست در
مزرعه کار میکرد از فردای عروسی
مجبور شد پشت میز نشین بشود،
ولی چون در مزرعه، میز پیدا
نمیشد، پشت تراکتور نشست و به
رانندگی تراکتور اکتفا کرد!

بالاخره یکروز کاری پیش آمد و
صاحب مزرعه از آقای
«ممنوع البیل» خواست گوشه ای
مزرعه را بیل بزند. داماد ممنوع البیل
زیر بار نفرت و گفت والله بالله بیل
زدن برای من قدغن است. هرکار
دیگری بخواهید، میکنم. هرچیز
دیگری بخواهید، میزنم، اما بیل
نمی زنم!

خلاصه کار بالا گرفت و صاحب
کار که عضو شورای داوری مرودشت
هم بود، حاضر به گذشت نبود تا
اینکه آقای ممنوع البیل، رفت چندتا
از معتمدان محل را شاهد آورد و
سند رسمی و محضری نشان داد که
اگر بیل بزند زنش از او طلاق
میگیرد!

قابل توجه خانمهای خیلی پولدار

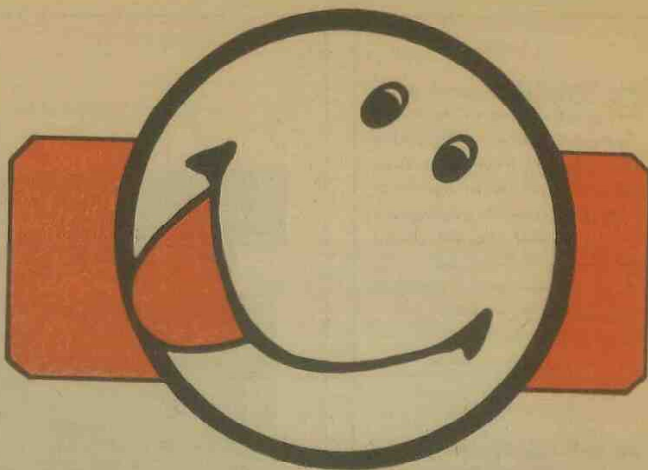


لباس ۶ میلیون دلاری!

حماقت

عصمت - چرا، اما همش تقصیر اون
فاطمه اکبری بود که گفت چون من زشتم،
هیچ احمقی حاضر نمیشه باهام عروسی کنه.
منم ناچار شدم بگم که تو باهام نامزد کردی.

جواد - عصمت جون، مگه قرار نشد که
موضوع نامزدیمونو فعلاً به کسی نگی؟



چیزی که عوض داره

حسنى، خيلى مصمم و جدى، با حالت
آدمهاى بزرگ آمد پيش پدرش
حسينعلى خان، و گفت:
- بابا، من ميخوام زن بگيرم!
پوزخندى برلبهاى حسينعلى نقش
بست و گفت:
- باريكلا پسر كم، معلومه كه دارى
مرد مى شى. خوب يگو ببينم عروست
كه، باكى ميخواى عروسى كنى؟
حسنى با عزم جزم گفت:
- با مامان بزرگه!
حسينعلى خان با ژست عصبانى به
پسر كش گفت:
- خيال كردى ميذارم با مادر من
عروسى كنى؟ زكى!
حسنى عصبانى واقعى، سرپدرش
فریاد كشيد كه:
- چطور تو با مامان من عروسى
كردى، من با مامان تو نكنم!

آشنائی با زنان استثنائی

زن اهل مطالعه

شراره خانم، اهل مطالعه است. الان
يك ماه است كه دارد از پنجره، روى
زندگى همسايه روبروى، مطالعه ميكند!
زن خانه دار
الهي خانم، زن خانه دارى است كه يك
خانه توى شهر دارد، يك خانه توى
شميران، يك خانه هم دارد زعفرانیه
ميخرد.

زن متواضع

ملوك خانم زن متواضعى است. با
اينكه ۶۵ سال دارد بهمه ميگويد ۳۳
سال بيشتر ندارم.
زن با سليقه
ژانت خانم، عيال ژوزف خان، زن با
سليقه ايست او يگى از بهترين دوستان
شوهرش را براى ازدواج جديد، انتخاب
كرده است!



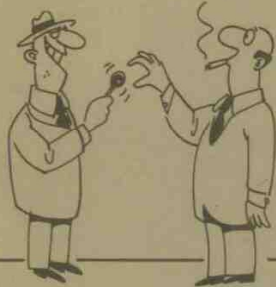
عمله با ذوق!

از کامبیز درم‌بخش

ترک سیگار



بدجوری سیگار میکشی ها، آدامس بخور سیگار کشیدن از سرت می‌افته!



آدامس فایده نداره «آبنبات» بخور آقا جان سیگار رو فوری ترک میکنی!



آبنبات چیه، تسبیح بنداز، دیگه هوس سیگار نمیکنی!!



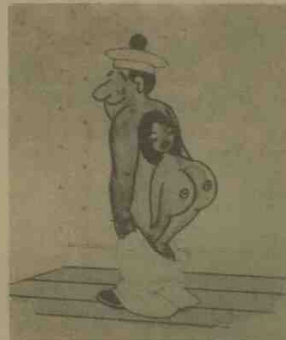
سیگار رو ترک کردی؟

خدا پدرت رو بیمارزه حالا هم به «مکیدن آبنبات» معتاد شدم، هم به «تسبیح انداختن» و هم به «آدامس جویدن» «سیگار» هم که میکشم!!

آشنائی با مشاهیر



گرچه راسپوتین!



گل پشتورو نداره!

هزینه ازدواج

پرویز، که داشت آخرین روزهای دوران تجرد را پشت سر میگذاشت، از دوست عیالوارش مجید پرسید:

«راستی، مجید جون، میخواستم بدونم که واسه قباله ازدواج چند باید بدم؟»

«موقع عقد ازدواج، حدود دویست تومن، بعد از اون هم در اول هرماه، تموم حقوق اون ماه.»

تشبیه شوفری

راننده‌ای درباره یک دختر زشت میگفت: «لامصب مث شیش فرسخ راه خاکی میونه!»

روشندل

شمس الملوک - هیچ شنیدی که نامزد کردم؟
قمر الملوک - نه، با کدوم روشندلی نامزد کردی؟

جواب اگه گفتین

این آقا «اریاب‌ر جوع» هستند همونطور که علاقه میفرمائید از پس درادارات دولتی بهم پاس داده شده‌اند حالا تبدیل به توپ شده‌اند

تعلیم فوتبال لبخندپارتی



طرز صحیح گرفتن توپ در دروازه



طرز غلط گرفتن توپ در دروازه!!

عشق در چ...



کالسه مجلل دواسبه چمن باغ مدرسه را دور زد و جلو پله‌های سرسرا ایستاد. ساختمان مدرسه عریض و سفیدرنگ و اشراقی بود و روی سردرش نوشته شده بود: «پانسیون ساسی». خانم «بلانشار» خطاب به دخترش ایزابل که کنارش نشسته بود، گفت:

چه مدرسه قشنگ و باصفائی. ایزابل گفت:

مادر باز در قضاوت عجله کردید! ایزابل شانزده ساله بود، قد نسبتاً بلندی داشت، حرکات و رفتارهای بی‌تکلف و فراخور سنش بود. بعد از ورود به پانسیون، مادام بلانشار تقاضای ملاقات مدیره پانسیون را کرد و خانمی از کارکنان مدرسه او و دخترش را به اتاق مدیره هدایت نمود. وقتی نشستند، مادام بلانشار گفت:

بنایه قراری که داشتیم ایزابل را آوردیم. البته میبخشید که یگروز زودتر از وقت تعیین شده آمده‌ایم ولی از آنجا که برای من و شوهرم یک مسافرت ناگهانی به توکیو پیش آمده مجبور شدم خلع وعده کنم. بهر حال دختر کوچولوی ما که او را آوردیم تا به شما بسپارم عالی تربیت شده است. تازگی‌ها بارش تدریس آمریکائی هم آشنائی پیدا کرده؛ بهمین سبب هم بود که پانسیون شما برای او مناسبتر تشخیص دادیم... مدیره پانسیون گفت:

از قضا این جا عده زیادی هم آمریکائی داریم. هم از آمریکای شمالی و هم از آمریکای جنوبی. طبیعی است که بقیه شاگردان فرانسوی هستند، پانسیون ما قدیمی و خوش سابقه است. شاگردان ما وظیفه دارند مقرراتی و جدی باشند. در عوض ما هم سعی میکنیم که بآنها در اینجا خوش بگذرد. شاگردان ما اجازه دارند اسب‌سواری و تئیس بیاموزند. برایشان دروس موسیقی، رقص و هنرپیشگی تدریس میکنیم. بهمناسبت‌های مختلف نیز جشنهای فرهنگی و مساجال رقص ترتیب میدهم. علاوه براین شاگردان ممتاز پانسیون اجازه دارند هفتای یکبار همراه یکی از معلمان در یاریس از برنامه‌های تئاتر «کمدی فرانسه» دیدن کنند. دختر شما در اینجا یک هم‌اتاقی هم خواهد داشت. هم‌اتاقی او فردا وارد خواهد شد و بعد رو به ایزابل کرد و گفت:

مادموازل، امیدوارم یک امشب در تنهایی به شما بد تگذرد. موقع خدا حافظی فرار سید، مادام بلانشار مطابق عادت خواست دقایق آخر را به پند و اندرزهای مادرانه اختصاص دهد اما دخترش مجال نداد و گفت:

به امشب...
زاین خوش...
برسان...
بعد از...
پانسیون...
الکلیسی را...
معرفی کرد...
کرد همه جای...
دهد...
میس...
درس، تالار و...
برکه، اسکله...
به ایزابل نشا...
تا وقت...
دارید. دلتان...
چگونه بگذران...
اجازه دا...
بگذرانیم؟
البته که...
کتابخانه را...
کتابخانه هم...
ایزابل را بسو...
کتابها را یکی...
بدنیت...
کامو، سن اگ...
معلمه زیبار...
گرفت و افزو...
بله...
ویرجینیا ولف...
چمدان ک...
کتابخانه قرار...
کرد. پرسید...
توی آن...
باشد؟
تصور ن...
همینقدر مید...
فراتر کشف...
بر از کاغذ یا...
نمکنند در آن...
داشته باشد...
بعضی این...
بی اختیار پس...
متدلی پیش...
و سرگرم زیو...
شد...
چمدان...
رفس مدرسه...
شاگردان، آن...
از برنامه‌های...
روی برنامه نو...
بیمار خیالی...
داخل چمدان...
نشانی هم به...
توجه ایزابل...
برداشت. می...
دخترچه را می...

در چمدان!

داستان کوتاه

دانشجویان پلی تکنیک بر خوردیم. اونفورم پوشیده بودند و چشم از ما برنداشتند. مسیو گاردون هم ولخرجی کرد و برای ما آب نبات ترش خرید. اوه که بما چقدر خوش گذشت.

۲۰ نوامبر

جشن سالگرد تاسیس مدرسه در پیش است. گاردون و خانمش از دوستان و آشنا پانسان دعوت کرده اند. به ما هم اجازه داده شد که برادر، یکی از پسر عموها یا پسر دایی های خودمان را دعوت کنیم. جالبترین قسمت جشن بروی صحنه آمدن نمایشنامه «دشمن بشر» اثر مولیر است. من و ژیزل در نمایشنامه بازی داریم. او نقش «کلیم» و من رل «الیانت» را بازی خواهیم کرد. بعد از نمایش مجلس رقص دایر خواهد شد. همه ما از شدت هیجان بیقرار و بی تابیم. والی جدیدی بنام «یوستون» تمرین می شود. باید آنرا حتما یاد گرفت. ماه دیشب ماه شب چهارده بود. من و ژیزل مدتی در باغ قدم زدیم. البته قدم زدن در باغ بعد از ده شب قدغن است، اما ژیزل ناگلا در کوچکی کشف کرده که قفل نیست و از زیر زمین به باغ باز می شود.

۲۰ نوامبر

امروز در زندگی من روز بخصوصی خواهد بود، صبح تا اطاقم را ترک کردم در راهرو به صاحب منصب خوش سیمانی برخوردیم. اونفورم ابی آسمانی پوشیده بود. چشمهای سیاه گیرا داشت. مثل قهرمانان رمان ها، پشت لبش هم سیمیل نازکی سبز شده بود. از مشاهده او قدری تسکین خوردم که متوجه دستپاچگی ام شد. خندیدم و خود را بمن اینطور معرفی کرد: «فابیان دورنوسرت» خواهرزاده مدیره پانسیون، و افزود که برای حضور در جشن دعوت شده است.

۲۱ نوامبر

ساعت چهار بعد از نیمه شب است، از شدت سرما و خستگی دارم می میرم. چون خوابم نیبرده نشستم و دارم خاطرات امشب را می نویسم. بعد از غذا من و ژیزل به قصد نمایشنامه برای عوض کردن لباس رفتیم. پنجره اطاق ما رو به باغ باز می شود. از پشت پنجره دیدم که کالسکه ها پشت سر هم آمدند و مهمانان را پیاده کردند. مثل اینکه تب داشتیم. قلبم بشدت می تپید. حافظم گویی خاموش شده بود، اما به محض آنکه روی صحنه رفتم، حال طبیعی خودم را بازیافتیم. به اعتراف همه، بازی ما عالی بود. ستوان امروزی که در لژ افتخاری کنار خاله اش نشسته بود چشم از ژیزل

بقیه در صفحه ۸۲

همین شش روز قبل او را نمی شناختم، حال آنکه او طی شش روز گذشته در دل من جای همه کسی و همه چیز را گرفته است. اصلا ژیزل خوشایند همه است. او خود را با گستاخی خاصی به دسته باغی ها قبولانده است. در اسب سواری، قایق رانی و بازی کریکت بهتر از او نداریم، ولی همین دختر در کلیسای پانسیون در آنچنان حالت تقوایی فرو می رود که «سنو بال» کشیش و معلم تعلیمات دینی نیز شیفته اش شده است. او با راستی مرد کشی است. مثلاً هر مرتبه که نگاهش را به نگاه «فورتونیو» معلم تاریخ ادبیات میدوزد، خوب می بینم که رنگ آن بیچاره را چگونه سرخ می کند. باور کنید قبلاً نمیدانستم که مرد در برابر زن تا این حد کم ظرفیت است. امروز من هم جاذبه خودم را امتحان کردم، یعنی مدتی سربه سرپستی جوانی که یک نامه سفارشی دو قبضه برایم آورد نمودم. بچاره دست و پا را حساسی هم کرده بود. بعدش به ژیزل گفتم: ما چقدر مقتدریم! جواب داد: آری، این واقعیت لذت بخشی است.

۲۵ اکتبر ۱۹۰۱

ژیزل دیشب مرا محرم قرار داد و خیلی خودمانی از خانواده اش برای من تعریف کرد. او گفت: پدر و مادر من بدک نیستند ولی در مورد مسائل مختلف با هم اختلاف سلیقه داریم. صحبت آنها از حدود خوراکی، دامداری و سیاست فراتر نمی رود.

بعد گفت مادرش تصمیم گرفته است او را به زوجیت یکی از همسایه های پولداری که سنش از چهل هم گذشته باشد در آورد، ولی خود او خود کشی را برترین درد دادن به چنین تصمیمی ترجیح میدهد. امروز صبح کتاب تصویر «دوریان گری» نوشته «اسکار وایلد» را بمن هدیه داد و بالای اضافی خودش به یادگار نوشت: «به تئولین، دومین و آخرین دوستم».

۳۰ اکتبر

از آنجائی که من و ژیزل ممتازترین شاگردان کلاس درس فرانسه هستیم دیروز مسیو گاردون ما را با خود به «کمدی فرانس» برد. کالسکه مدرسه ما را به ایستگاه راه آهن رساند و از آنجا با ترن به پاریس رفتیم. «استر» اثر «راسین» روی صحنه بود. راستی خوشحال دختران پانسیون سن سیر که نمایشنامه نویس معروفی چون راسین درام خود را از آنها الهام گرفته است. موقع تنفس بین دو پرده به عدای از

ریز، ظریف و زنانه و در عین حال خوانا داشت. روی صفحه اول نوشته شده بود: «دفتر خاطرات امیلی گلاسی» - شاگرد کلاس دوم دبیرستان. شروع از ۲ اکتبر ۱۹۰۱. امیلی نوشتن خاطراتش را از اولین روز ورود به مدرسه انشاء کرده بود. او اینطور آغاز مطلب کرده بود:

«... ترس میهنی در من می جوشد... گو اینکه سعی میکنم بر خودم مسلط بمانم ولی فکر میکنم در حضور این همه دختر غریب کمی دشوار باشد...» بعد، خصوصیات مدیر مدرسه تشریح شده بود. ایزابل در دل گفت: «تورا خدا ببین. مدرسه آنوقت ها مدیر مرد داشت. دنباله خاطرات را اینطور خواند: «... اسم مدیر مسیو گاردون است و او را میشد با یک تبسم تحت تأثیر قرار داد، اما همسرش یعنی مادام گاردون که در اداره مدرسه به او کمک میکند زنی مقتدر است. امروز فهمیدم که اسم فامیلی زمان دختری مادام گاردون «رون سرت» بوده...»

بعد، دخترک درباره یکی یکی همشاگردانش بحث کرده و آنها را استادانه و با قلمی شیرین توصیف نموده بود.

اما چند ورق آنطرف تر، سوژه دفتر خاطرات ناگهان دگرگون شد و بیشتر نوشته ها در اطراف ژیزل، هم اطاقی امیلی دور زد. ایزابل هر چه بیشتر خواند، بیشتر در صندلی فرو رفت و علاقه مند تر شد:

۱۵ اکتبر ۱۹۰۱

مادام گاردون امروز صبح مرا به دفترش احضار کرد و گفت از امروز یک هم اطاقی به اسم «ژیزل دو کله» خواهم داشت. تا ژیزل را دیدم از او خوشم آمد. زیبا، و رام نشدنی است. شیطان از چشمهایش می بارد. با هم مدتی درباره شعر و ادبیات و موسیقی گپ زدیم. از دوستداران «شوپن» و «موسه» است. برایش تعریف کردم که شاگردان مدرسه به دو دسته تقسیم شده اند. یک دسته باغی ها که من سردسته شان هستم و دسته دیگر بی عرضه ها. گفتم که بی عرضه ها خودشان را بظاهر فرشته وانمود می سازند حال آنکه در باطن زبون و بزدل هستند و بعد از او خواستم تکلیفش را روشن کند و بگویم که به کدام دسته ملحق خواهد شد. جواب داد به دسته باغی ها...

۲۰ اکتبر ۱۹۰۱

هیج سرد نمی آورم که بعضی از دوستی ها نظیر دوستی من و ژیزل چگونه به این سرعت جوش می خورند. من تا

به امید دیدار مادر، امیدوارم در زاین خوش بگذرانید. سلام مرا به پاپا برسان.

بعد از رفتن مادام بلانشار مدیره پانسیون، مسیو سورن، معلمه زبان انگلیسی را احضار نمود و او را به ایزابل معرفی کرد و سپس از مسیو سورن تقاضا کرد همه جای مدرسه را به ایزابل نشان دهد.

مسیو سورن بعد از آنکه کلاسهای درس، تالار ورزش، استخر شنا، ساحل برکه، اسکله، قایق ها و سالن غذاخوری را به ایزابل نشان داد / گفت: «تا وقت ناهار سه ساعت فرصت دارید. دلتان میخواد این مدت را چگونه بگذرانید؟»

«اجازه دارم این مدت را در کتابخانه بگذرانم؟»

«البته که اجازه دارید. بیائید، برویم کتابخانه را هم نشانان بدهم. کتابخانه مملو از قفسه های کتاب، توجه ایزابل را بسرعت جلب کرد. جلو رفت، کتابها را یکی یکی دید زد و گفت: «بد نیست... استاندارد، بالزاک، کامو، سن اگزوپری...»

معلمه زبان انگلیسی دنباله حرف او را گرفت و افزود:

«بله... و دیکتن، توماس هاردی، ایزچینیا ولف...»

چمدان کهنه و خاک آلودی که گوشه کتابخانه قرار داشت توجه ایزابل را جلب کرد. پرسید:

«توی آن چمدان بزرگ چه میتواند باشد؟»

«تصور نمی کنم چیز مهمی باشد. همینقدر می دانم «مل سوفر» کتابدار آن را در آنجا کشف کرده است. به احتمال زیاد از کاغذ باطله است. خود «مل» فکر نمی کند در آن چیز بدرد خوری وجود داشته باشد...»

بعضی اینکه «میس بورن» رفت ایزابل بی اختیار بسمت چمدان کشیده شد. یک استدلی پیش کشید. در چمدان را بالا زد و سرگرم زبرو رو کردن اوراق داخل آن شد.

چمدان پراز گارتهای دعوت مجالس رقص مدرسه، دفترچه های مشق شاگردان، انشاهای تصحیح شده و یکی از برنامه های تئاتر «کمدی فرانس» بود. روی برنامه نوشته شده بود: «نمایشنامه ایماز خیالی. سال ۱۸۹۸». در میان اوراق داخل چمدان دفترچه آبی رنگی که رویان لشنکی هم بدورش بسته شده بود مورد توجه ایزابل قرار گرفت. دفترچه را برداشت. گره رویان را باز کرد و لای دفترچه را گشود. صاحب دفترچه خطی

بیه چمن باغ مدرسه پای سرسرا ایستاد. ریض و سفید رنگ سر درش نوشته شده «خانم «بلانشار» ایزابل که کنش را با باصفائی.

او ت عجله کردید به بود، قد نسبتاً و رفتارش بی تکلف و بعد از ورود به از تقاضای ملاقات کرد و خانمی از دخترش را به اطاق و وقتی نشستند،

داشتیم ایزابل را دید که پیکر زودتر دایم ولی از آنجا که مسافرت ناگهانی مجبور شدم خلد فتر کوچولو ما که با بسیار عالی سازگی ها با رویشان آشنائی پیدا کرده که پانسیون شمارا بیض دادیم... گفت: با عده زیادی از امریکای شمالی و طبیعی است که رانسوی هستند خوش سابقه است تد مقرراتی و جدی سعی میکنم که گذرد. شاگردان ما سواری و تسنن سوس موسیقی، رقص می کنند

ن نیز جشنهای رقصی ترتیب شاگردان ممتاز مفتای یکبار هرا ریض از برنامه های دیدن کنند. دختر باطابقی هم خواهد داد و از خواهد شد کرد و گفت: ارم یک امشب در فرار سید. مناده فواعت دقایق آخر مادرانه اختصاصی بجال نداد و گفت:

داستان قلبی که هم مریض بود
و هم عاشق بود!

آغاز یک پاورقی شورانگیز سرگذشت
یک مجسمه ساز مشهور اروپا

قسمت دوم

نوشته: گونزالیک

ترجمه: پری سکندری

خ
اس

زوان همه
کیودی کم
سیماش آر
تسها لبهای
درخود داش
گفت:
- زنده
آبتا، گر
بوسه میگردد
- زوان
بیماری اش
نشان میدهد
او رانزد دگر
- بله پند
پسرو
انداخت. آن
- تو برو
تختخواب از
- مادر،
«الویرا» از
- نه پس
خواب راحت
تمام شب
و دعا کرد
نزد پزشک
که نمیتواند
بود به برادر
دکتر «
معاینه بیمار
النظار او را
پسرو زوان
سرایا خیس
که شب گ
وقتی برایش
خود پنداش
چه درد ش
هردوفر و
روی تخت
- نفس
پسرو تو
- دکت
نمیتواند ن
میشود.
دکتر با
«عجیب اس
- چطور

خیلی از مادرها اسمشان آنتیاست!

- کونشاگرانزا!
دکتر کمی فکر کرد. کونشاگرانزای
ثروتمند و زیبا و ژوان فقیر و بیمار.....
زندگی چه بازیهای دارد. بعد پرسید:
- آیا کونشاهم ترادوست دارد؟
ژوان مغرورانه گفت:
- من برتره کونشا را کشیدام.
- تو؟
- بله، من نقاشی میکنم. پدرم برای
من وسایل نقاشی خریده است. دکتر،
تنها آرزوی من این است که یکروز
هنرمند بزرگی بشوم.
دکتر لبخند زنان گفت:
- باید که یکروز کارهایت را بمن نشان
بدهی.

- شما میآید؟
- البته، شاید بتوانم بتو برای بهتر
شدن کارت کمکی بکنم.
- اما دکتر، کارهای من بیشتر روی
سنگ است و نمیشود آنها را به جانی
حمل کرد، من دریک غار دورافتاده کار
میکنم.
دکتر لحظه به لحظه حیران تر میشد:
- خیلی دور است؟ با اتومبیل تاجلوی
این غار میشود رفت؟
- بله دکتر. اما خواهش میکنم به
هیچکس از این غار حرفی نزنید.
دکتر وقت خداحافظی به «پدرو» گفت
که باید ژوان را بحال خودش بگذارند،
باید که بیشتر استراحت کند و غذای
خوب بخورد و حرفش این بود که: «ژوان
قلبش کمی ضعیف است نیابتی زیاد دچار
هیجان شود».
یکریبی از رفتن آنها از مطب دکتر
نگذشته بود که دکتر «اسورا» شماره
تلفنی را از راه دور گرفت. او به مادرید
تلفن می کرد آن سرسم صدای شوق
زدهای گفت:
- دوست عزیز، چه عجب که یاد من
کردی.
دکتر گفت:
- کامپیلو، میدانم که تو همیشه در
جستجوی استعدادهای کشف نشده
هستی من امروز با یک نقاش آشنا شدم
که فکر میکنم یک موجود استثنائی
باشد. از برق چشمانش فهمیدم که آتشی
دردل او شعله میکشد او دریک غار دور
افتاده حجاری میکند.
- عجب، اما تو کارهای او را دیدهای؟
- نه، میروم که ببینم، فقط میخواستم
که اگر جالب بود....
- البته که میآیم، اسورا، دید تو هم
برای من جالب است، خصوصاً اگر با کشف
یک استعداد ناشناخته همراه باشد.
- کامپیلو، اگر این جوان واقعا مستعد
باشد با تو کمک میکنی؟
- البته، من منتظر خبری از تو خواهم
ماند.
وقتی دکتر گوشی را گذاشت از خود
بقیه در صفحه ۷۲

مقدمه

در یک ده دورافتاده، در کشور اسپانیا، پسر جوانی زندگی
میکرد که عاشق هنر بود و عاشق نقاشی و مجسمه سازی و هیچکس
جز مادر، حرف او را نمی فهمید. او عاشق نقاشی بود و عاشق
«کونشا»، دختر جوان و ثروتمند ده، او پسر حساسی بود که قلبی
بیمار داشت. روزی که استعداد نهفته او توسط پزشک ده کشف شد
و او را به «مادرید» (پایتخت اسپانیا) بردند تا به دانشکده پرود و
روزی بزرگترین مجسمه ساز اسپانیا بشود از بخت بد بیماری قلبی
هم باو هجوم آورد. آیا یک غده کوچک میبایست این جوانی را که
میرفت تا یکی از مشهورترین هنرمندان جهان شود از پای بیندازد؟
آیا بزرگترین جراح قلب اسپانیا میتواندست قلب بیمار این هنرمند
نابغه را علاج کند؟ فداکاری بزرگ آنتیا، مادر مهربان این جوان که
قلب خود را به فرزندش هدیه کرد آیا توانست او را از مرگ نجات
دهد؟...

بشما اطمینان میدهم که هرگز سرگذشتی اینچنین شورانگیز،
پرهیجان، زیبا و ظریف چون یک شعر نخوانده اید. میلیونها نفر در
اروپا با خواندن سرگذشت این نقاش نابغه اشک ریخته اند. این
سرگذشت را مطمئنا هرگز فراموش نخواهید کرد. سرگذشت واقعی
«ژوان توریکو»، بزرگترین مجسمه ساز اسپانیائی را....

نمیتوانی نفس بکشی؟ ناگهان این حالت
بتو دست میدهد یا کم کم حالت خراب
میشود؟
ژوان گفت:
- ناگهان احساس میکنم که دچار
ضعف شده ام، از خودم بیخود میشوم،
سرم گیج میروید و همه چیز پیش چشمانم
سیاه میشود.
دکتر سری تکان داد و به ژوان گفت
که به پشت برگردد و باز به معاینه ادامه
داد و سپس به پدرو گفت:
- شما خواهش میکنم چند دقیقه
بیرون اتاق باشید.
پدرو کتجاکو و نگران اتاق معاینه را
ترک کرد. وقتی دکتر با ژوان تنها ماند
باو گفت:
- خبری شده؟ اتفاقی افتاده؟
- نه.
- چرا، چرا. لازم نیست بمن دروغ
بگویی. من از چشمان تو میتوانم روحت
را ببینم. من مرد پیرو با تجربه ای هستم.

ژوان همچنان بیحرکت بود اما آثار
کبودی کم کم از صورتش محو شده بود.
سینماش آرام آرام بالا و پائین میرفت و
تنها لبهای او بود که هنوز آثار کبودی را
درخود داشت. آنتیا با صدای خفمهای
گفت:

- زنده است، دارد نفس میکشد.
آنتیا، گریان سراپای پسرش را غرق
بوسه میکرد. «پدرو» به آهستگی گفت:
- ژوان خیلی بیمار است، نمیدانم
بیماری اش چیست. این حالت کبودی
نشان میدهد که باید خطرناک باشد. باید
او را نزد دکتر «اسورا» ببرم.
- بله پدرو، حتما این کار را بکن.
پدرو یک پستوی دیگر روی ژوان
انداخت. آنتیا گفت:
- تو برو بخواب، من همینجا کنار
تغذیواب او می نشینم.
مادر، تسواز بین میروی، من و
«الویرا» از او مواظبت میکنیم.
- نه پسر، تو خیال میکنی میتوانم
خواب راحت بکنم؟
تمام شب آنتیا بیدار ماند، اشک ریخت
و دعا کرد. صبح روز بعد وقتی ژوان را
نزد پزشک میبردند او آنقدر ضعیف بود
که نمیتوانست روی پا بایستد و مجبور
بود به برادرش تکیه کند.

دکتر «اسورا» در مطبش سرگرم
معاینه بیماران بود که صبح تا شب اتاق
انتظار او را پر میکردند. باران میبارید و
پدرو ژوان وقتی بخانه دکتر رسیدند
سراپا خیس شده بودند. ژوان نمیتوانست
که شب گذشته چه بسراو آمده است،
وقتی برایش جریان را تعریف کردند با
خود پنداشت که درد او درد عشق است.
چه درد شیرینی! دکتر در را که گشود
هر دو نفر وارد اتاق شدند. دکتر ژوان را
روی تخت معاینه برد.
- نفس بکش. نفس عمیق.
پدرو توضیح داد:
- دکتر، او وقتی باین حال می افتد
نمیتواند نفس بکشد و سراپای تنش کبود
میشود.
دکتر بازم معاینه کرد و زیر لب گفت:
«عجب است». بعد از ژوان پرسید:
- چطور میشود که فکر میکنی دیگر

سکه...

پاسخهای کوتاه به آنها که نامه نوشته‌اند

آقای مهر - ز - تهران: این که شما به من نامه نوشته و کمک فکری خواستاید دلیل بر آن نیست که لکد بر حقیقت بگذارم. حقیقت آن که شما مورد خودخواهی هستید و در عین حال ضعیف‌کش. یکبار یک زن و سه فرزندتان را قربانی کردید و بسوی او شتافتید ولی او شما را گذاشت و رفت. اینک زنی دیگر و فرزند دیگری را میخواهید قربانی هوای دل خویش نمائید درحالی که آن زن نه شما را دوست دارد و نه برای شما ارزشی می‌شناسد. او که یکبار در زندگی زناشویی شکست خورده آنقدر تجربه آموخته و فهم و ادراک دارد که بیداند مردی مثل شما که دوزن و چهار فرزندش را قربانی یک هوس میکند قابل اعتماد و اتکاء نیست و چه بسا فردا او را هم در سلخ عشق زن دیگری قربانی کنید. هشیار باشید که زندگی به مردانی چون شما درسهایی تلخی میدهد.

آقای عباس - ب - تهران: شما عمداً احساس خود را نسبت به او میخ می‌کنید و بطور ناخودآگاه منتظر دختر ایده‌آل و رویاهای خویش هستید. اگر غیر از اینست که من تشخیص داده‌ام باخودش صحبت کنید برای اینکه ناسپاسی نگرفته باشید روی روی هم بنشینید و حرف بزنید.

دوشیزه طاهره - گ - شیراز: با اخلاق و خصوصیتی که شما دارید و توصیف کرده‌اید مشکل نتوانید مثل یک دختر عادی عاشق شوید و مردی را دوست داشته باشید. پس منتظر چنان عشق داغی نباشید. اما در مورد آن آقای سی و هفت ساله، با بیست و دو سال سن که شما دارید او زیاد پیر نیست اما خیلی چیزهای دیگر هست که باید تحقیق کنید و روی آنها اطمینان کامل حاصل نمائید. مثلاً:

۱- مشکوک باشید، چه که ممکن است از هواج کرده باشد و فردا سروکله زن و فرزندانش پیدا شود.

۲- او چه عیبی دارد که تا این سن ازدواج نکرده است؟

بقیه در صفحه ۶۶

وقتی او میرفت به چشم دیدم که جانم می‌رود اما نخواستم بی‌مقدارتر از آن باشم که او میانگاشت و دیگران گمان و تصور او را برای من تصویر میکردند. تودربهار بودی و با بهار می‌آمدی و من کودکانه تو را در گلوله برق‌هایی می‌جستم که در زمستان به سروکول یکدیگر می‌زدیم. اینک جانی ایستاده‌ام که برای مشاهده بسیاری از مردم باید بیائین بنگرم اما احساس میکنم که در این جایگاه نه خودم هستم و نه آن نشاطی را که برای امروز خود پنهان کرده بودم با خود آورده‌ام.

اتوبوس را بسته و طناب پیچ کرده بود از نردبان فلزی بالا رفتم تا جامدان او را جانی جای دهد. خسرو ایستاد. نگاهی به ستمگرانی که پشت سر من ایستاده بودند افکند. دیدگانش پراز آشک شد و بعد مجدداً راه افتاد و بطرف من آمد. من هم فقط یک قدم پیش رفتم تا روی روی هم قرار گرفتیم. دقایقی به سکوت و نگرستن گذشت. در پایان او سکوت را شکست و با صدائی که چاشنی تند و سوزنده‌ای از بغض و گریه داشت گفت:

- خوب. نازی. من دارم میرم... و من نیز با صدائی که می‌گوشیدم طعم و مزای از گریه نداشته باشد و ضعف مرا آشکار نکند گفتم:

- برو، خدا بهم راهت... سر را باین افکند. لبها را بهم فشرد و باز سر برداشت و پرسید:

- در این موقع حرفی برای گفتن نداری...؟

فکری کردم و گفتم:

- چرا... یک شوخی...

- تو با زندگی هم شوخی میکنی...؟ - نه همیشه. اما برای اینکه سر نوشت و تقدیر بدونه و با چشم خودش هم ببینه که نمیتونه من و تو را از پای دربیاره یک شوخی میکنم. در این نوع لحظات هر کسی جای من باشد گریه میکنه. اشک میریزه و ناله و مویه سر میدهد، اما من شوخی میکنم و میخندم.

او ساکت بود و سکوتی پریم و امید و لبریز از انتظار و شگفتی داشت که من در مقابل عظمت و عمق و ابهت آن احساس حقارت میکردم و شاید اگر همان ژست طنز آمیزی که گرفته بودم مرا یاری نمیکرد بگریه می‌فخادم.

این بار من سکوت را شکستم و گفتم:

- خسرو، هر بار که بیاد من افتادی و

هر بار شعر دلنشین سعدی را بخاطر می‌آورم موی بر اندامم راست میشود. شعر کاروان سعدی اگر چه دردنیای ماشینی امروز نمیتواند قصداً عملی داشته باشد اما همیشه کسی که میخواهد برود بر مرکبی می‌نشیند و آن که بجای میماند با دریغ و افسوس و دودیده اشگبار رفتن او رانظاره میکند.

از آنروز گذشته من هر بار شعر دلنشین کاروان سعدی را بسپار آوردم بغض گلویم را فشرد و سرشک حسرت تا پشت پرده نگاهم بالا آمد. او داشت میرفت و این برای من صرفاً یک حادثه نبود بلکه یک فاجعه بود. چیزی بود که نه گمان میکردم و نه باور داشتم ولی این یک واقعیت بود زیرا دنیسمه وقتی با هم تطبیق نمی‌کنند باید جدا شوند و بگردند تا هریک نیمه‌جور خود را بیابد. او نیز نیمه‌ای کامل بوده اما بمن نمی‌خورد خودم با همه سرکشی این واقعیت را قبول داشتم. به اطرافیان نیز بارها گفته بودم که سخنان شما را می‌پذیرم اما چه کنم که دل بر گرفتن از او دشوار است. سرانجام یک روز مجبور شدم اینکار را بکنم و آنروز بود که او رفتنی شد. جامدانش را بدست گرفت. اتوبوس منتظر او بود. او آخرین نفر بود که می‌بایست سوار شود.

همه چشم‌بر او داشتند. پیاده‌هایی که پشت سر من ایستاده بودند و نظاره میکردند با فضا پر غصه ما آشنائی داشتند اما آنها که در اتوبوس نشسته و ما را نگاه میکردند، شاید حدس می‌زدند که دودلداده دارند از هم جدا میشوند. دیدگان اشکبار و زانوان لرزان او را میدیدند.

(خسرو) جامدان در دست بطرف من آمد. شاگرد راننده دودید و جامدان را از او گرفت و با اینکه بارهای بالای سقف

شما بگوئید چه...

بر سردوراهی زندگی

تنظیم از: منوچهر مطیعی

دلت برام تنگ شد یک سکه بذار کنار. یک سکه، هر قدر باشه، یک ریالی یا یک تومنی و دو تومنی. فرق نمیکنه، میخوام چند سال بعد که باهم روبرو شدیم بمن بگی که چندیار بیاد من بودی!

پوز خند جالبی زد، مثل کسی که از گریه و یا از خنده منفجر شود. سر را پائین افکند و بعد با سرانگشتانش دستهای مرا که روی هم نهاده و آویخته بودم لمس کرد و روی را برگردانید و رفت. رفت و سوار شد و پشت سر من زمزمهای در گرفت. آنها که آمده بودند تا به چشم رفتن او را ببینند. آنها که سالها کوشیده بودند تا من و او را بشکنند و خرد کنند و زیر پای بیفکنند زمزمهای سر دادند که این زمزمه پیروزی و شادی آنها بود. زمزمهای که هویت داشت و من پیشاپیش با هویت این شادی ابلهانه و ستمکارانه خوب آشنا بودم.

من نیز روی را برگردانیدم. نه به روی آنها که شادمانه زمزمه میکردند بلکه بطرف دستشویی گاراژ. بطرف کثیفترین جایی که امکان داشت در آن محیط نگاه مرا بخود بگیرد. این بهتر از آن بود که نقش پیروزی و شادمانی را در سیمای آنها ببینم. با التماس شاهد مرگ دردناک آمال و آرزوهای خویشتم باشم. روی را بطرف دستشویی برگردانیدم و چون مجسمهای بیروح ایستادم، آنقدر ایستادم تا صدای موتور اتوبوس را از خیابان مجاور شنیدم. آنقدر ماندم تا اتوبوس از در ترمینال بیرون رفت و در بیخ خیابان پیچید و ناپدید گردید. آنگاه خندهای آمیخته به بغض و گریه سردادم و در شرایطی که بغض دردناکی گلویم را میفشرد بقیقه مسخرهای خندیدم و گفتم:

- دیدین...؟ دیدین...؟ با همین چشماتون دیدین که خسرو رفت...؟ دیگه چرا وابسادین...؟ دیگه چه میخواین...؟ از من چه انتظاری داری...؟ میخواین مثل میمون اون دوره گرد عستری براتون برقصم...؟ یک تکه چوب ندارین بدین بذارم پشت گردنم و براتون ادا دریاورم تا مطمئن بشین که من حیوان آرام و اهلی و مطیع و خوبی هستم...؟ حالا خیالتون راحت شد...؟ بفرمائید، منو راحت بذارین... دیگه خسرو نیست که فکر کنین با اون قرار ملاقات دارم و مثل سایه دنبال من راه بسیفین... برین پی کارتون و بقیه در صفحه ۶۶



اینطور زندگی کردن

شیک تر است!



می کردم دوستم بلوز مزبور را از آنجا خریداری کرده است رفتن تا آنرا عوض کنیم اما به من گفته شد که بلوز مزبور از آنجا خریداری نشده است و وجود آنکه بلوزهای این بوتیک گرانتر و شیک تر از بلوزی که برای من آورده شده نمی باشند ولی آیا این درست است که آدم از چپه عوضی استفاده کند؟

جواب: بطور حتم اینکار مجاز نیست این عمل را حتی می توان حمل بر دورویی و خدعه کرد. اما این امکان هم وجود دارد که دوست شما جمعی برای گذاردن بلوز در آن نداشته است و اجباراً از چپه مزبور استفاده کرده است. اما بهرحال از اتیکت بدور است که انسان یک هدیه را در جمعی بگذارد که متعلق به آن نیست و باین ترتیب با استفاده از چپه یا مارک جنس دیگر بخواهد به هدیه خود ارزش بیشتر بدهد.

سؤال: من نوه های را خیلی دوست دارم اما پدر و مادر این بچه ها آن را به صورتی که خودشان تربیت شده اند بزرگ نکرده اند و در نتیجه آن ها وقتی جمعها به منزل من می آیند چنان همه چیز را بهم می ریزند که گویی لشکر مغول از منزل عبور کرده است! مثل اینست که اگر به بچه های این دوره بگویند «نگن» آسمان به زمین می آید و یا شاید هم من اشتباه می کنم و فکر قدیمی است؟

جواب: نه خانم عزیز، فکر شما به هیچ وجه قدیمی نیست بلکه طرز تربیت نوه هایان قدیمی شده است پس یک وقتی در آمریکا یک بابایی به اسم دکتر اسپاک پیدا شد که گفت بچه را باید کاملاً آزاد گذاشت تا هر کار دلش می خواهد بکند و هر طور که دلش می خواهد بزرگ بشود اما در کمتر از یک نسل معلوم شد که این ره به ترکستان است و بچه هایی که به این ترتیب بزرگ بشوند قادر به اداره یک اجتماع متعلم و تابع قانون نمی باشند اینست که این روش تربیت خیلی زود کنار گذاشته شد و حتی خود دکتر اسپاک در تلویزیون آمریکا غلط بودن این رویه را اعلام کرد و از ملت آمریکا معذرت خواست که راه غلطی را به آنها پیشنهاد کرده است. بچه باید نظم و قانون را از بزرگترها بیاموزد.

سؤال: در مهمانی ها وقتی میز غذا بزرگ و تعداد مهمان ها هم زیاد است و در ضمن پیشخدمتی هم برای سرو کردن غذا وجود ندارد که مهمان ها خودشان دیس غذا را به هم رد می کنند چیست حرکت این دیس از کدام طرف باید باشد؟

بقیه در صفحه ۷۹

علاوه صاحبخانه باید پس از آن که سه چهار نفر غذایشان را کشیدند بگوید: «خواهش می کنم بفرمائید» نهایت این که نفرهای اولی که غذای خود را کشیده اند باید قدری آهسته تر شروع به خوردن بکنند تا غذایشان تقریباً با بقیه مهمان ها تمام بشود.

سؤال: وقتی دوزخ زن و شوهر سوار یک اتومبیل می شوند چطور باید در آن قرار بگیرند؟ به من گفته شده است که زن ها باید پهلوی هم روی صندلی عقب بنشینند و مرد ها در جلو، اما من دلم می خواهم که بهرحال پهلوی شوهرم بنشینم، آیا این کار غلطی است و از اتیکت بدور است؟ به علاوه اگر یک زن و شوهر یا شخصی که تنها است سوار اتومبیل می شوند هر کدام باید کجا بنشینند؟

جواب: معمولاً وقتی دوزخ زن و شوهر با هم سوار اتومبیل می شوند باید یک زوج در جلو و زوج دیگر در عقب بنشینند اما اگر آنها قوم و خویش و یا دوستان خیلی نزدیک هستند و زن ها (و مرد ها) می توانند حرف های زیادی برای گفتن به یکدیگر داشته باشند می توانند زن ها پهلوی هم و مرد ها هم پهلوی هم بنشینند، ولی وقتی یک نفر تنها همراه با یک زوج سوار اتومبیل می شود خودش باید برود و روی صندلی عقب بنشیند و زن و شوهر در صندلی جلو قرار گیرند. اگر فرد تنها یک مرد است و راننده اتومبیل است در اینصورت شوهر در کنار او در صندلی جلو می نشیند و خانم روی صندلی عقب قرار می گیرد.

سؤال: وقتی من و شوهرم در خیابان به یکی از دوستان شوهرم که برای من غریبه است برخورد می کنیم شوهرم مرا به او معرفی نمیکند، اینکار درست است؟

جواب: اگر شوهر شما ولو برای چند لحظه بایستد و با این دوست حرف بزند حتماً باید شما را به او معرفی کند حتی می خواهم بگویم که معرفی نکردن شما یک عمل دور از نزاکت خواهد بود. اما اگر شوهر شما توقف نکرد و فقط سلام کرد و رد شد، در اینصورت معرفی نه لزومی دارد و نه اینکه امکان پذیر است!

سؤال: هفته قبل تولد بود و یکی از دوستان برایم یک بلوز شیک که در چپه یکی از بوتیک های معروف تهران قرار داشت آورد و من خیلی خوشحال شدم و تشکر کردم اما وقتی مهمان ها رفتند و من بلوز را پوشیدم دیدم برایم گشاد است، فردای آن روز به بوتیکی که فکر

را می شویند آن ها را با حوله من، یا شوهرم یا بچه هایم خشک کنند؟

جواب: اینکار شاید در آمریکا و یا حتی اروپا خیلی زنده نباشد اما فرهنگ و برداشت آن ها از زندگی با ما خیلی فرق دارد در اینجا ما حوله کاغذی را بیشتر در روشویی های اداره و یا رستوران ها مورد استفاده قرار می دهیم اما از سوی دیگر مهمان های شما هم نباید دستهایشان را با حوله هایی که خاص اعضای خانواده شما است خشک کنند، شاید راه صحیح این باشد که یکی دو تا از حوله های خود را در روز مهمانی به مهمان ها اختصاص بدهید و روزی که مهمان دارید حوله های خودتان را بردارید و این حوله ها را در روشویی بگذارید.

سؤال: هفته قبل در یک رستوران یک خانم مسن فرنگی پس از آن که غذایش را خورد گوشه دستمال سفره را در لیوان آب فرو کرد و با آن لبهای خود را تمیز کرد من به شدت متعجب شدم و این عمل را زشت تلقی کردم آیا قضاوت من درست است؟

جواب: حق با شما است این کار نه مجاز است و نه شیک، حتی کشیدن دستمال سفره به لب ماتیکی در بعد از غذا کار درستی نیست زیرا دستمال قرمز میشود. اتیکت حکم میکند که دستمال سفره را باید روی لبها گذاشت و فشار داد تا چربی غذا که به لبها مالیده شده است پاک بشود یا داتان باشد هر کار که فرنگی ها می کنند نه تنها الزاماً درست نیست بلکه چه بسا که غلط است.

سؤال: در مهمانی هایی که تعداد مهمان ها زیاد است من تا صبر می کنم که صاحب خانه هم پشت میز بنشیند و شروع به خوردن غذا بکند غذایم سرد میشود و از دهن می افتد آیا لازم است که مهمان بعد از اینکه غذایش را کشید صبر کند تا همه مخصوصاً صاحبخانه غذایشان را بکشند و همه با هم شروع به خوردن بکنند؟

جواب: نه خیر اینکار لزومی ندارد به

انسان همه جور می تواند زندگی کند اما از آنجا که هیچ کس تنها موجود روی کره زمین نیست همانقدر که حق دارد خودش راحت زندگی کند موظف است قواعد و مقرراتی را در نظر بگیرد که موجب ناراحتی دیگران نشود و این البته در صورتی است که دیگران هم به این قوانین و مقررات که اصطلاحاً آداب معاشرت نامیده می شود واقف باشند.

هر هفته نامهای زیادی در زمینه اتیکت و آداب معاشرت دریافت می کنیم که در هر کدام یک یا چند سؤال مربوط به طرز رفتار با دیگران پرسیده شده است و در این شماره کارشناس اتیکت و آداب معاشرت مجله به تعدادی از این سؤالات جواب میدهد.

سؤال: این روزها خیلی از خانم هایی که سنی از ایشان گذشته است خود را با انواع کارهای سوزنکاری نظیر شماره دوزی و گوبلن دوزی و امثالهم مشغول می کنند آیا انجام اینکار موقعی که مهمانی برای ایشان رسیده است نیز درست است؟ یا اینکه در حضور مهمان نباید کار دستی کرد و بی ادبی محسوب میشود؟

جواب: اگر مهمان ها خیلی غریبه نباشند و خانم مزبور بتواند در عین حال که چیز می دوزد حواسش به مهمان های خودش هم باشد و با ایشان گفتگو کند انجام کارهای دستی در حضور مهمان اشکالی ندارد اما اگر مهمان یا مهمان ها غریبه باشند و یا این که خانم نتواند حواس خود را متوجه مهمان هایش نگاهدارد آن وقت باید هر کاری را کنار بگذارد و با مهمانان خود مشغول گفت و شنود شود تا رفتار او حمل بر بی اعتنائی نشود.

سؤال: من وقتی تعداد زیادی مهمان دارم بجای حوله معمولی یک حلقه حوله کاغذی توی دستشوئی می گذارم اما به من گفته اند که اینکار درستی نیست و من میخواهم بدانم چرا؟

جواب: چه لزومی دارد که مهمان های من وقتی قبل از غذا و یا هر وقت دیگر دستهای خود

از کتاب «شما و عشق و زندگی»

قسمت سوم

نوشته: مارگریت- لامبر
روان‌شناس و مشاور خانوادگی



مادرهای کج خیال!

جنگی که نو جوان با خودش و دنیا دارد؟!

ممنوع است، باید دکتر خبر کنم. لعظای که دکتر آمد و با لبخند تمسخر آمیزش با من روبرو شد حاضر بودم زمین شکافته شود و مرا درون خود جای دهد. از آنروز از دکتر نفرت پیدا کردم. دست خود من نبود، مادرم این نفرت را بوجود آورد.

خانم «م» میگوید: چهار چه ترس و نفرتی شدم وقتی اولین لکهای عادت ماهیانه را دیدم، احساس میکردم که بشدت مریضم و نزدیک است که بمیرم. با چه کسی میتوانستم از این لکها حرف بزنم، با مادرم؟ نه، هرگز، مادرم عادت ماهیانه را یک عادت کثیف میدانست. یادم هست همیشه بغلام میگفت که هر وقت در عادت ماهیانه است بخانه او نرو. تاکنون در چند روز عادت ماهیانه من میمیرم و زنده میشوم و از همه میگریزم و خودم را در گوشهای پنهان

بقیه در صفحه ۷۹

میکند و دیگران را تهدید میکنند که دیگر هرگز باز نخواهد گشت. او این عادت را از مادر خود آموخته است.

یک ترس؟ مثل یک حس ممنوع؟

آقای «پ» از دکتر میترسد و هرگز حاضر نیست ویزی بیک دکتر بپردازد و تا کار بیماری واقعا بالا نگیرد آقای «پ» دکتر را خبر نخواهد کرد. زمانی که همسرش در بیمارستان وضع حمل میکرد او چند بار چنان دعوای سختی بسا دو پزشک بیمارستان براه انداخت که همه را دچار حیرت کرد. اما پشت این خشم و نفرت کدام حقیقت پنهان است؟ آقای «پ» یكروز برای من گفت: «من از دکتر متفرم، میدانید چرا؟ برای اینکه وقتی برای اولین بار در سن پانزده سالگی در رختخوابم با خودم بازی کردم و ملافه لکه شد، مادرم بدیدن لکهها با وحشت فریاد زد: «این کارها کثیف است، زشت است،

محبتم را به زن و فرزندانتان نشان بدهم. زور میگویم و به این زور گویی واقفم، اما کاری از دست من ساخته نیست. من قادر نیستم محبت خودم را بدیگران نشان بدهم و همیشه خیال میکنم که میان من و دیگران دیواری وجود دارد. راستی چرا من اینطور شدم!

فرار از خانه

فرانسواز زنی سی و دوساله است. میگوید: «ما در خانه خیلی ناراحت بودیم. چهار بچه در دو اتاق زندگی می کردیم و بچهها با هم نمیساختند. من که بزرگتر از همه بودم سعی میکردم آنها را با هم آشتی بدهم اما فایده نداشت. مادرم هم تا بچهها دعوایشان میشد لباس میپوشید و از خانه بیرون میرفت و ما را تهدید میکرد که دیگر هرگز بخانه برنخواهد گشت و ما را انقدر تنها خواهد گذاشت که از گرسنگی بمیریم.» امروز این فرانسواز است که دائم باندک بهانه لباس میپوشد و از خانه قهر

«وجود من بچه درد میخورد؟» راستی که این سوال یکی از ناراحت کننده ترین پرسشها نیست که یکنفر میتواند از خودش بپرسد. پرسشی که سرشار از یاس و ناامیدیست.

آقای «گ» میگوید: «در پانزده سالگی من که پسر بزرگ خانواده بودم مجبور شدم به دبیرستان نظام بروم و تحت نظم سخت و خشک محیط نظامی قرار بگیرم. رشته ارتباط با مادرم بریده شد و فقط گهگاه پدرم را برای چند دقیقه می توانستم ببینم. زندگی من ناگهان خالی از محبت و نوازش شد و من هرگاه که تنها میشدم از خودم میگریزیدم: «خدایا، چرا من؟ چرا یکی از برادرانم باین سرنوشت دچار نشدند!» بنظر من می رسید که هیچکس مرا دوست ندارد و هیچکس نیازی بمن ندارد. وقتی از دبیرستان نظام نیز خارج شدم دیگر این یقین در من بوجود آمده بود که پدر هیچکس نمیسخورد. امروز که خودم صاحب خانوادهای شدهام قادر نیستم

مزبور را از آنجا
فتم تا آنرا عوض
که بلوز مزبور از
ت با وجود آنکه
تر و شیک تر از
شده نمی باشد
ت که آدم از چیه

مجاز نیست این
بل بر دورویی و
هم وجود دارد که
گزاردن بلوز در آن
میه مزبور استفاده
تیکت بدور است
چیه ای بگذارد که
ترتیب با استفاده
بخواهد به هدیه

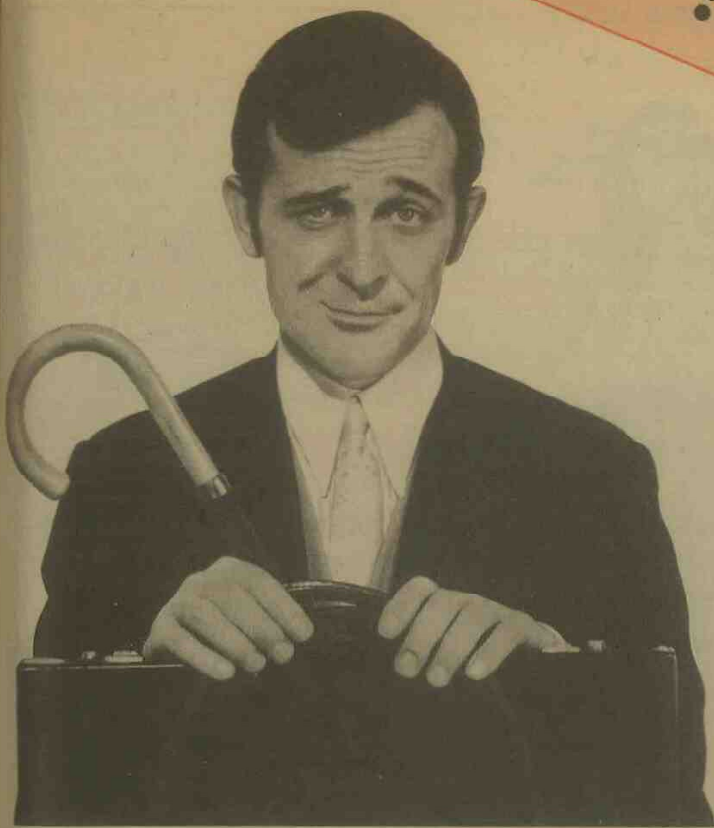
را خیلی دوست
چیه ها آن ها را به
ترویت شده اند
چیه آن ها وقتی
ند چنان همه چیز
ش لنگر مغول از
مثل اینست که
ه بگویند «نکن»
یا شاید هم من
قدیمی است؟
فکر شما به هیچ

ز تربیت نوه ایان
قتی در آمریکا یک
پیدا شد که گفت
شت تا هر کار دلی
که دلش میخواهد
ر یک نسل معلوم
است و بچه های
سوند قادر به اداره
قانون نمیشدند
بیت خیلی زود کار
ود دکتر اسپاک در
بودن این رویه را
ا معنرت خواست
سنداده کرده است.
بزرگترها بیاورند
ما وقتی میز غذا
ما زیاد است و
م برای سرو کردن
مان ها خودشان
می کنند چیه
کدام طرف باید

یه در صفحه ۷۹

شوهر چیست؟

طلا یا مُطلا؟!!



بعضی‌ها میگویند شوهر مروارید است، شوهر مرکز امیدها و خوبی‌هاست. بعضی میگویند شوهر خودخواه است، زورگوست، و یک‌دنده و لجباز و شکموست. بعضی دیسگر معتقدند این زن است که شوهر را میسازد و می‌آراید و با سیاست جلو می‌برد، و بعضی دیگر نوشته‌اند شوهر مثل یک دیوار مرطوب کاه‌گلی است که بهیچوجه تکیه بر آن نمی‌توان کرد! در این میانه کدام‌یک از این خانمها راست میگویند و خود شما چه نظری دارید. عقیده خود را در جواب همه‌پرسی «شوهر چیست» بنویسید و برای زن‌روز بفرستید تا با نام خودتان درج شود و شاید یک سکه طلا هم جایزه بگیرید.

مرد یعنی: ناهار چی داریم؟

وجودش را آسان نمیکند و زندگی را در کنارش مطبوع میسازد از آن جمله او مردی است وفادار و چشم و دل پاک. در هیچک از دورمهایی که همکاری‌اش بدون حضور همسران خود ترتیب میدهند شرکت نمیکند. دوست دارد در همه جا به اتفاق خانواده‌اش دیده بشود. هیچگونه اعتیادی ندارد. بندرت مشروب میخورد. سیگار کم میکشد. اهل قمار نیست و بخانواداش سخت‌دل نیست. من این موجود عجیب و این معجون مرکب از معایب و محاسن را بعد پرستش دوست دارم و باو انس گرفتم و به اتکاء وجود او و پسرمان زندام.

تهران - شهناز - ع

بابت نمیکند چون به تمام افراد فامیل او علاقه دارم گویا که او تمام حسن رفتار و خوش‌برخوردی من را از اقوامش به حساب وظیفه من میگذارد علاوه‌او مردی است کلماتش، یکدنده، لجباز، زورگو و خودرأی که بجز فکر و عقیده خودش به افکار احدی اهمیت نمیدهد. او یک پا برای خودش فرانکوست! (رئیس دولت دیکتاتور فقید اسپانیا)

گاهی اوقات در کلیه کارهای منزل بمن کمک میکند و گاهی هم میشود که پاهای مرا دراز میکند و مدام دست‌های چپ‌و راست میدهد بطوریکه انتظار دارد حتی لقمه را هم بدهانش بگذارم. با این وصف او نکات مثبتی هم دارد. که تحمل

فرتی‌بازیها خوشم نمی‌آید». پنجاه تومان میدهم برو برای خودت چیزی بخر. بنظر او استفاده از ادوکلن فقط مختص کسانیست که بدنشان بو میدهد و چون به تصور خودش چنین عیبی ندارد بنابراین لزومی برای مصرف ادوکلن نمی‌بیند.

اگر بعد از مدت‌ها حتی سالی یکبار باو پیشنهاد کنم که بدین اقوام من برویم فوری با اخم می‌رسد مگر چه خبر شده؟ مثل اینکه برای دیدن اقوام من حتما باید خبری بشود و اتفاقی بیفتد. در عوض اغلب در هفت روز هفته پا ما در منزل اقوامش هستیم یا آنها بدین ما می‌آیند. البته من برعکس او هرگز گله‌ای از این

بنظر من که زنی بیست و هفت ساله و دارای هفت سال تجربه زندگی زناشویی هستم شوهر یعنی مردی که وقتی بمنزل می‌آید قبل از هر سوالی و گاهی حتی پیش از سلام می‌پرسد: «ناهار چی داریم؟»

او مردی است که وقتی من پشت‌رل هستم هرگز نمیتواند از ایرادگیریهای بیجا خودداری کند. اگر به مناسبت سالگرد ازدواجمان که همیشه تاریخ آن را فراموش میکند هدیه‌ای باو بدهم خیلی راحت و ساده با تشکر و خشک و خالی سروه قضیه را هم می‌آورد و چنین وانمود میکند که نمیداند هدیه سالگرد ازدواج دو‌جانبه است و وقتی هم موضوع را باو یادآوری میکنم میگوید «من از این

تاج یا خاک؟!

کلیه خانمها باید اذعان کنند که شوهر خوب نقطه اتکاء زن است. خانمی که شوهر نکرده باشد هر قدر هم مرفه باشد باز تنه‌است. من هجده سال پیش جفتم را پیدا کردم و در این مدت زندگی شیرینی را با او گذراندم. هنوز هم دوستش دارم و میدانم که او هم من را میپرسد. من هر کاری را برای راحتی او انجام میدهم. پنج فرزندش را که از همسر دیگری داشت بزرگ کردم و به آنها همانقدر محبت داشتم که به فرزندان خودم. من خیال میکنم رفتار شوهر بستگی به رفتار همسرش دارد. شعری است معروف که میگوید: «خاک بر سر میکند زن میکند» تاج بر سر میکند زن میکند». البته ممکن است مردی ذاتا بد باشد ولی باز هم اگر زن قدری صبر و تحمل داشته باشد و بداند که خواسته شوهرش چیست موفق میشود که او را به راه زندگی بکشاند. در هر حال زندگی هیچکس سراسر شیرینی و شهد و عسل نیست، گاهی باید تلخی‌های مختصر را هم تحمل نمود.

تهران - ش - ب

هم خورشید، هم ماه، هم جنگل سبز

راستی شوهر چیست؟ رئیس خانه؟ تمام طبیعت با تمام زیباییهایش؟ یا بوی تمام گل‌های دنیا و عطرهای دلپذیر، خورشیدی پراز گرما، ماهی پراز نور، دریای خروشان، ابری گرفته، کوهی سرسبز گل‌کشیده، باغی پراز میوه، جنگلی سبز، آسمانی پررعد و برق، برفی سرد، بارانی ریزوتند، ستارهای درخشان، صدای تمام پرندگان آسمان.... او تمام اینهاست. اضافه اینکه پدری است مهربان و دوست‌داشتنی و من حتی یک لحظه دوری این موجود را نمیتوانم تحمل کنم. اگر زندگی خرج و بروج نداشت دوست داشتم که او را همیشه در خانه و کنار خودم ببینم، وای که چهره‌وزگار خوبی میشد.

تهران - ژیل شفا

نسخه سیاسی شوهر داری!

من یک نسخه برای همه خانها دارم که پیچیدن آن بسیار راحت است و از عهده هر زنی برمیآید و نتایجش هم بسیار عالی و رضایتبخش است. نسخه من این است:

سیاست‌های زنانه باضافه عشق شناختن روحیه و اخلاق شوهر

باضافه سکس مساوی است با خوشبختی کامل.
بعد از ازدواج دیگر به سر و وضع و لباس خود در خانه هیچ توجهی نمیکنند و مدام با روی و موی نامرتب، یا با بیژاما و موی سیگودی بسته جلوی شوهرشان رژه میبرند، هرگز بدون توالت و ظاهر آراسته جلو شوهر ظاهر نمیشوند و آشپزی و مو پیچیدن و گردگیری را میگذارند برای مواقعی که شوهر در خانه نیست. من میدانم که مردها توقع طلب هستند بهمین خاطر هر چند گاه یکبار، مدل مو و طرز توالت کردنم را عوض میکنم. همیشه او را با خودم به خرید کفش و لباس میبرم و از او نظر میخواهم البته مثل بعضی از خانها برای خرید یک کفش به دوستانتان کفاشی سر نمیزنم. خانواده او را دوست دارم و بسه سادارش فوق‌العاده احترام میگذارم، میدانم که او با هزار زحمت پسرش را بزرگ کرده و من از راه رسیدهام و او را بردام و خواهانای این موضوع او را ناراحت کرده است.

من سعی میکنم مرتب بدین مادرشوهرم برویم که او فکر نکند پسرش فراموش کرده است. من خیال میکنم شوهر موجودی است که زن او را میسازد و به او شکل میدهد و این زن است که میتواند برای خودش و شوهرش یک زندگی سراسر شادی بسازد و برعکس، بهرحال من و شوهرم مثل دو دوست صمیمی هستیم و امیدوارم شما هم با استفاده از نسخه من، همراه با شوهرتان به تمام روزهای زندگی لیختن برزید، انشالله.

تهران - فریده - ایوبی

او مثل مار هشیار و مثل کبوتر سادمدل است

شوهر مهربون و خوب من خدای دوم من است و بعد از خداوند بزرگ تنها او را قابل پرستش میدونم. او همه هستی و زندگی من است. اون همون شاهزاده سوار بر اسب سفید قصههای کودکی منه. اون همون قهرمان قصههای مادر بزرگه که همیشه شیها وقتی میخواست منو بخوابونه ازش برام با آب و تاب حرف میزد، اون همون شاهزاده سوار بر اسب سفیده که تا تاخت و بمن رسید من در انتظارش شهای بسیاری را با یادش به صبح و روزهای بیشمار را با فکرش بشام رساندم. وقتی اومد منو به اوج خوشبختی و قشنگی زندگی رسوند، منو ترک اشیش نشوند و با خودش بر فراز ابرها برد. من در تمام عمرم تصور چنین زندگی خوبی را نکرده بودم ولی اون تمام رویاهای مرا رخت حقیقت پوشاند. نمیدانم چطور بگم یا بنویسم که از نهایت عشقم گفته باشم من را بیشتر از هر نهایی دوست دارم بیشتر از دیروز و کمتر از فردا، سخن را کوتاه میکنم زیرا هرچه بگویم یا بنویسم حتی اگر کتابها نوشته و سالها از او گفته باشم باز قطره‌ای نیست در برابر دریای نگاهش که آرامشبخش‌ترین نعمت خداوند است و شانههایش استوارترین تکیه‌گاه من است. او روحی استوار و قلبی مهربان دارد. مثل مار هشیار و مثل کبوتر سادمدل است. الان لحظه‌ایست که دیگه نمیتوانم حرف بزنم زیرا هر جملهای که در ذهنم نقش می‌بندد برای تعریف او حقیر است باز هم مثل همیشه به درگاه خداوند رحیم که او را همدم و همسر من قرار داد شکر میکنم و زیر لب دعا میکنم که همیشه شوهر مهربان مرا حفظ کند.

تهران - منیژه باقری

وقتی که فرشته غول میشود

بنظر من مرد نه یک فرشته است و نه یک غول، نه دشمن است و نه دوست، بلکه هر مردی که تعادل روانی داشته باشد دارای خواسته‌های معینی است که با توجه به اصل واقعیت درصدد سیراب شدن آنها برمیآید. حال چنانچه این خواسته‌ها برآورده نشود سربه عصیان می‌نهد و شروع به ناسازگاری میکند و بنظر خانم بد اخلاق و زورگو جلوه میکند. اگر این خواسته‌ها بطور طبیعی و بنحو احسن برآورده شود، مرد احساس آرامش و رضایت از زندگی می‌کند و به چشم خانم مردی میشود ایدéal و قابل زندگی مشترک. این مسئله در مورد زن‌ها هم صدق میکند.

خواسته‌های هر انسانی را میتوان بدو دسته تقسیم کرد. اول خواسته‌هایی که به زنده ماندن انسان منتهی میشود مثل گرسنگی، تشنگی، نفس کشیدن، خوابیدن که به این گروه کاری نداریم ولی دسته دوم که عبارتند از تمایلات جنسی، میل به جفت‌جوئی، حسادت و نیاز به پدرمادر شدن که این نیازهای انسانی اگر از راه صحیح برآورده نشود، انسانها سربه عصیان و ناسازگاری میگذارند و اینجاست که فرشته غول، و دوست دشمن جلوه‌گر میشود. البته اینها همه در صورتی است که مسئله‌ای بنام «فریشان روانی» در بین نباشد و اگر شخص از نظر روانی هم اشکالی داشته باشد که دیگر وایلا است.

بنظر من برای کمتر کردن نارضایتی‌ها، گله‌ها و شکایتها، همانگونه که برای ازدواج آزمایش خون لازم است، آزمایش جسمی و روانی هم باید لازم و ضروری بشود.

کاشان - بهار

چشم‌نخورد، انشاءاله!

دوسال پیش قرارومدار ازدواج را با پسردائیم گذاشتیم مبنی بر سه اصل: ۱- در درجه اول مثل دو دوست باشیم ۲- برای خودمان زندگی کنیم و اسرارمان را پیش کسی فاش نکنیم. ۳- احترام یکدیگر را در همه جا حفظ کنیم.

شوهرم معتقد است که زن و شوهر مثل دیوار دلسوزند و از مردهایی که خود را حاکم مطلق زن میدانند متفر است بزرگترین خوشحالی او کمک بمن در امور خانه و حتی آشپزی و نظافت است. کلیه خرید خانه را از سوزن و نخ گرفته به بالا، خودش برای راحتی من انجام میدهد و در کنار من بودن را بتمام تقریحات عالم ترجیح میدهد. من دوستش دارم و از او توقع بیجا و زیادی ندارم. یا بودن او هیچکس نمیتواند بمن بگوید بسالای چشمست ابروست. البته ما هم گاهی باهم اختلاف عقیده پیدا میکنیم ولی خیلی آرام و دوستانه و باگذشت مسائلمان را حل میکنیم. او مردی است شوخ، مهربان، اجتماعی، فعال، با وجدان، دوراندیش و پاک و راستگو. چشم نخورد انشاءاله.

تهران - شمس‌الاحسنی

او یعنی تمام امیدها، تمام خوبی‌ها

من سی و دو ساله هستم و پانزده سال است که با شوهرم که مرتب در مأموریت است ازدواج کرده‌ام، دو پسر و یک دختر دارم و آموزگار هستم.

او برای من یعنی همه کس، یعنی تمام امیدها، همه شادیا، یعنی همه خوبیها و بالاخره همه تقریبات دنیا، او یک فرشته با صفا و یک مروراید و یک مرد ایدéal و جوانمرد و سالم و نجیب و بزرگوار است. با اینکه به مناسبت شغلش که اکثراً پیش ما نیست و تمام مسئولیتهای زندگیم بگردن خودم است و حتی بیشتر از حد عرضه نگهداری بجهما و زندگیم را دارم ولی بدون او هیچ چیز نیستم. او نه تنها در مورد من این صفات نیک را دارد بلکه در مقابل دیگران هم این چنین است.

من بر عکس اغلب خانها به دختران جوان توصیه میکنم که ازدواج کنند، البته شوهر خوب داشتن و دارای یک زندگی ایدéal بودن یک طرفه نیست و رل مهم را در زندگی همیشه زن بازی میکند که سیاست زنانه و رفتار خوب و صمیمیت بوجود آوردن یک زندگی آرام و خوش باعث میشود که شوهر با امید فراوان و دلستگی یخانه بیاید و همیشه برای آمدن یخانه عجله داشته باشد. بنظر من یک شوهر با تمام صفات و روحیات خوب اگر زنی خوب نداشته باشد ناخودآگاه دیگران شوهر ایدéal نخواهد بود و آیکاش می‌توانید شوهر چیست؟ زن چیست؟ چون این هر دو لازم و ملزوم یکدیگرند و به تنهایی در موردشان نمیشود سخن گفت.

شیراز - گیتی - ز

او فرمانده و من فرمانبردار!

شوهر برای من یعنی حاکم، حاکمی که هر دستوری میدهد باید بدون اعتراض و چون و چرا قبول کنم، او همیشه فرمانده است و من فرمانبردار. او عقیده دارد که خودش همیشه از روی عقل و منطق صحبت میکند و من از روی احساس، او قدرت درک بسیار دارد و من اصلاً شعور ندارم. با اینهمه او همسری مهربان و باوفا و عاشق است و الحاح که شایسته نام پدر است. من به او عشق میورزم و با تمام وجودم دوستش دارم.

شیراز - بهارک - شکرستان

شوهر، آئینه وجود زن است

بنظر من شوهر یعنی آئینه تمام‌نمای جسم و روح زن و کامل‌کننده شخصیت و ذات وجود زن. شوهر اگر واقعاً شوهر باشد نه فقط یک اسم، غمخوار و همدرد زن است، سنگ صبور زن است. با غم زن غمگین میشود و به شادیش شاد. اگر زن اشتباهی بکند شوهر جزء به جزء یادآور اوست و اگر کاری بیش از وظیفه‌اش انجام بدهد قدران اوست. بهرحال می‌توانم بگویم که شوهر آئینهای است که زن میتواند تمام بدیها و خبیتهای خودش را در آن با دیده باز بنگرد و قاضی خویش باشد. آئینهای است که عاشق است و حسود، وفادار است و حاکم و در عین حال دوست است و مشاور. تهران - مینا - ش

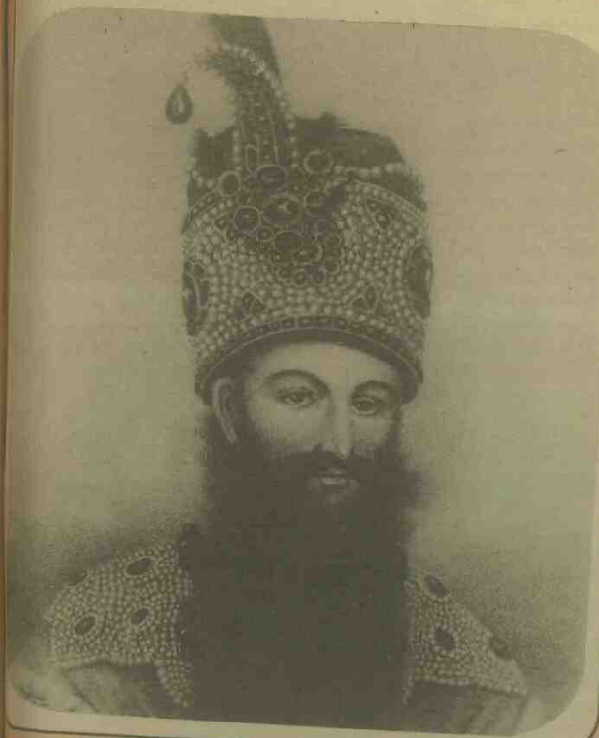
پشت دیوارهای فرمانروا

در شمارهای پیش خواندیم:

یوسف پسر (حاجی ابراهیم صراف) و نصرالله پسرعمویش و کمال دوستان صمیمی هستند. یوسف و نرگس دختر شمشالچی از کودکی همبازی بودند و بعد عاشق یکدیگر شدند اما حاجی صادق شمشالچی با ازدواج آنها بشرط موافقت کرد. یوسف برای انجام این شرط به ساوه رفت اما وقتی برگشت با فاجعهای رویرو شد باین ترتیب که شب هنگام همین که به دزاشیب رسید یوسیفه اوغلان نوکر نرگس مطلع شد که دارند نرگس را برای فتحعلشاه عقد میکنند. یوسف عرق درآندوه میشود و ساعتی بعد هرچه نصرالله و کمال بُدنبال او میگرددند یوسف را نمی یابند. اما دوروز بعد لالی شاگرد طویله حاجی ابراهیم به نصرالله اطلاع میدهد که اسب یوسف را دارند در بازار مال فروشان می فروشند. نصرالله لالی را ترک اسب خود می نشاند و به بازار مال فروشان میروند اما از اسب اثری بدست نمی آورند. موشی دختر هارون اطلاع میدهد دختری آمده شراب هفتبند مخصوص یوسف را خریداری میکند من حدس میزنم یوسف نزد این دختر است. نصرالله و کمال درصدد یافتن دختر موردنظر برمیآیند و با نشانیهای که (موشی) داده خانهای را که او رفته آمد میکند در کوچه نظامیه سرچشمه می یابند و نصراله موفق میشود با گلی صحبت کند. گلی که خود دل خونی از پدرش عسگرخان دارد با او درباغ کوچک عباس میرزا در همان کوچه قرار ملاقات میگذارد شب هنگام قبل از طبل اول نزد (گلی) میرود و زیر آلاچیق به صحبت می نشیند و گلی تعریف میکند که چطور به تحریک شمشالچی (یوسف) را دستگیر کرده و درباغ (اقابهرام) خواجه حبیب کردماند ولی درهمین موقع عسگرخان و سواران آنها را محاصره می کنند اما نصراله موفق به فرار میشود. از آنطرف (نرگس) وقتی وارد حرمرسا میشود دو کتیز بنام (قدمشاد) سیاه پوست و حیوان و (رباب) سفیدپوست دراختیار او میگذارند. (قدمشاد) سیاه پوست که معشوقش یوسیفه والی اصفهان بقتل رسیده با (نرگس) صمیمی میشود و تصمیم میگیرد به نرگس کمک کند که زفاف انجام نگیرد. اینک بقیه سرگذشت را مطالعه فرمائید.

قسمت یازدهم

«نوشته پرند»



(حاج قدمشاد) کنیز که تا این لحظه مثل چوب بی حرکت نزدیک دری که به تالار مجاور مربوط میشد ایستاده بود ناگهان به سرفه و عطسه افتاد و سخنانش ناگفته در دهان ماند. هردو روی را بطرف (قدمشاد) که چهارماش صد چندان سیاهتر و دیدگان سفید و درخشنده اش سرخ گردیده بود نگرستند و بیگم جان خانم بانندی و تشر گفت:

بی ادب جلوی خانمها عطسه و سرفه میکنی؟ برو گمشو. برو بیرون. گورتو گم کن... اصلا تو آدم شدنی نیستی. میترسم یکدفعه عصبانی بشم و بدم تو را سیاست کنن...

(قدمشاد) که ترسیده و دستپاچه شده بود با هردو دست دهان و بینی خویش را گرفت و چندین بار تا کمر خم شد و عقب عقب رفت تا از در مشترک بین دو اتاق خارج گردید. (بیگم جان خانم) برای اینکه بر اعصاب خویش تسلط یابد چند تانیه ای به بازی با انگشترهای گرانقیمت خویش مشغول شد و بعد تبسمی کرد و سر برداشت و ادامه داد:

آره جونم. گفتم خیلی کارها هست که تو باید از آداب بزرگی و زندگی با شاهان و شاهزادگان و بزرگان یاد بگیری...

اما (خانم خانمها) که در حد خودش ز رنگ و باهوش بود باو مهلت سنوال نداد و با اشاره دست او را ساکت کرد و افزود:

مثلا همین که حرف بزرگتر را نباید با سوال قطع کرد گفتم که تو هنوز آماده نداری عزیزم اما چون حضرت ظل الهی عازم سفر جنگی هستن

بشنیدن این جملات حالات متضاد و درعین حال ناراحت کننده و زجر

مزورانه را بر لب داشت لیکن از میان آن دو لب متبسم و خندان سخنان

زهرآگین بیرون میآمد و شنیده میشد. مثل این بود که هر کلمه را با دقت و

حساب شده اداء میکند و میداند به کجای قلب و روح نرگس می نشیند. هم

به او بزرگی می بخشید و هم قلبش را می شکست. هم لبخند میزد و هم

تحقیرش میکرد. (نرگس) از لحظهای که پدرش به فتحعلشاه گفت

(پیشکش) از همه چیز و همه کس متنفر شد. این نفرت موقعی به اوج رسید

که بان قصر قدم نهاد و عروس حرمرسا شناخته شد. او از همه کسانیکه

گرداگردش بودند منزجر بود و سخنانی که (بیگم جان خانم) میگفت بیشتر

بر نفرت و انزجار او میافزود. آه که چقدر دلش میخواست باچنگ و ناخن

هر دفعه بیگم جان خانم با یک رنگ لباس دیده میشد. دفعه اول آبی پوشیده بود بطوریکه حتی شلوار و چارقد همرنگ لباس داشت و کفشهایش نیز از همان پارچه و همان رنگ تهیه شده بود. دفعه دیگر صورتی پوشیده بود و این بار غرق در لباس و زینت آلات مسخره ای خوش رنگ ظاهر گردید. رنگ لباس او بقدری چشمگیر و زیبا و تحسین برانگیز بود که نرگس نتوانست تا چند ثانیه و تا وقتی که او بدو قدمی رسید دیده از آن برگیرد و بر اعصاب خود مسلط شود. تازه وقتی (خانم خانمها) به دو سه قدمی جایگاه او رسید (نرگس) سرفه آورد و گفت:

سلام خانم خانمها...

لب (بیگم جان خانم) به خنده گشوده شد و با محبت و مهربانی دستش را

بطرف نرگس دراز کرد. نرگس منظور او را از این عمل نفهمید لذا مستقبالا

دست او را گرفت و عقب رفت و تعارف کرد و جای خود را به او بخشید و

گفت:

بفرمائین خانم. خیلی خوش آمدین.

اما مشاهده کرد که (قدمشاد) کنیز سیاه او ایستاده و با دست و چشم و

آبرو اشاره هایی میکند. منظور او برای (نرگس) قابل فهم نبود. مثل اینکه

میخواست به (نرگس) بگوید چیزی بخور یا خوردنی مطلوبی به خانم

خانمها تعارف کن و چون نرگس نفهمید چه میگوید و چرا پی در پی دستش

را بطرف دهانش میبرد و تکان میدهد روی را برگردانید و بروی بیگم لبخند

زد و منتظر ماند. بیگم جان خانم روی صفحه ای که با مخمل قلاب دوزی شده

زرد و منتظر ماند. بیگم جان خانم روی صفحه ای که با مخمل قلاب دوزی شده

زرد و منتظر ماند. بیگم جان خانم روی صفحه ای که با مخمل قلاب دوزی شده

زرد و منتظر ماند. بیگم جان خانم روی صفحه ای که با مخمل قلاب دوزی شده

زرد و منتظر ماند. بیگم جان خانم روی صفحه ای که با مخمل قلاب دوزی شده

زرد و منتظر ماند. بیگم جان خانم روی صفحه ای که با مخمل قلاب دوزی شده

صورت آن زن حيله‌گر و سودجو را که بغاظر پول و ثروت حتی حاضر است زندهای دیگری را به خوابگاه شوهرش بفرستد بشمارد و دیدگانش را از حلقه بیرون آورد و بعد آنقدر قدرت داشت که میتوانست آزادانه از آن حرمسرا که بیشتر بیک زندان طبعی شبیه داشت بیرون برود و خویش را به یوسف برساند و در کنار او بزندگی ادامه دهد. از همه بیزار بود. دوست داشت همه را بکشد، چشم همه را با سیخو میخ کور کند تا او را نبینند... دختری که حاضر نمیشد از باغچه و محلی که مورچگان از لانه بیرون آمده بودند تا تخمک‌های خود را در آفتاب بخشکانند عبور کند که مبادا چند مورچه زردست و پایش له شوند و بمیرند اینک بیک گرگ خون‌آشام مبدل گردیده بود و در حالیکه آرامش ظاهری خود را حفظ میکرد و تبسم بر لب میآورد و بدیگران احترام میگذاشت برای همه نقشه میکشید و انتظار روزی را داشت که از همه حتی پدرش و دایه‌خانم و تمام کسانی که موجب بدبختی او شده بودند انتقام وحشتناکی بگیرد.

(نرگس) سر فروز آورد و چیزی نگفت. اما (بیگم‌جان‌خانم) پرسید: - دخترجان، عزیزم، خوشحال نیستی... خوشحالی و افتخار و سربلندی خودت را از شنیدن این خبر مسرت‌بخش و بزرگ و افتخارآمیز ابراز نمیداری...

بیاد سخنان (قدمشاد) افتاد که باو گفته بود «سعی کنی هر طور که آنها دوست دارند باشی حتی اگر کاری که میکنی خلاف میل و سلیقه خودتان است». لذا تبسم کرد و رستی خیالت‌زده و شرمگینانه گرفت و گفت: - البته خانم... البته که خوشحالم اما نمیدانم چه کلمات و جملاتی را برای بیان خوشحالی و سرور خودم انتخاب کنم. زبان من قاصر و ناتوان است.

(بیگم‌جان‌خانم) با دست گوشه چارقد او را مرتب کرد و کشید و گفت: - آفرین، آفرین... انشالله این سعادت را داشته باشی که مادر چند شاهزاده و شاهزاده‌خانم بشی و حشمت و جلال دیگری نصیب تو بشه. - انشاءالله.

اما در دل چندین بار پشت سر هم گفت (خدا نکند، خدا نکند، من این آرزو را بدل همه شما میگذارم...) بیگم‌جان‌خانم پس از چند دقیقه از جای برخاست و نرگس نیز برای بدرقه کردن او در کنارش راه افتاد. وقتی بدر خروجی اطاق رسیدند گفت:

- خوبه، دیگه من سفارشی نمیکنم. الان میگم چندتا گیس سفید بیان

که ترتیب کارها تو بدن، چون خیلی چیزهاست که باید رعایت بشه، باید یاد بگیر...

(نرگس) میخواست بگوید خودم همه کارها را میکنم و همه چیز را میدانم که پیشمان شد و دهان را پست و فقط در پاسخ خداحافظی او چند کلمه‌ای گفت و غمزده و اندوهگین در را بست و به اطاق باز گشت. هنوز وسط اطاق نرسیده بود که (قدمشاد) همان دری را که از آن بیرون رفته بود گشود و سر را بدرون آورد و به اطراف نگریست و آهسته پرسید:

- کسی نیست خانم‌جون...

- نه، بیاتو، چرا بیخودی به سرفه و عطسه افتادی...؟
- آخه خانم، من فهمیدم بیگم‌جان‌خانم چی میخواد بگه، وظیفه خانم‌خانمها اینه که زندهای تازه وارد را برای زفاف آماده بکنه، شبهای دیگه هم که حضرت خاقان شما را بخوان و احضار بکنن بازم (خانم‌خانمها) را میفرسته عقب شما. کارش همینیه، از این کار گذشته دیگه شما اونو ملاقات نمی‌کنین و هر کاری داشته باشین باید به خانم تاج‌السلطنه مراجعه کنین.

رئیس حرمسرا در واقع اونه...
نرگس که سینه‌اش مالا مال غم و اندوه شده بود خود را روی همان صفاه اطلس‌پوش افکند و آهی کشید و گفت:

- شنیدی که چی گفت. فرداشب منو میبرن به قتلگاه، حالا میگی چه کنم؟
- خانم جون، خیلی آسونه، اگر شما بمن اعتماد کنین و اگر زیونتون قرص باشه من یادتون میدم که چطور خودتونو دست نخورده و سالم نگهدارین.

- آخه چطور...؟ فرداشب منو میبرن تو حجله...
- این با من... فقط برای من قسم بخورین که اگر فهمیدن و از تون پرسیدن کی این حيله را بهت یاد داد اعتراف نکنین.

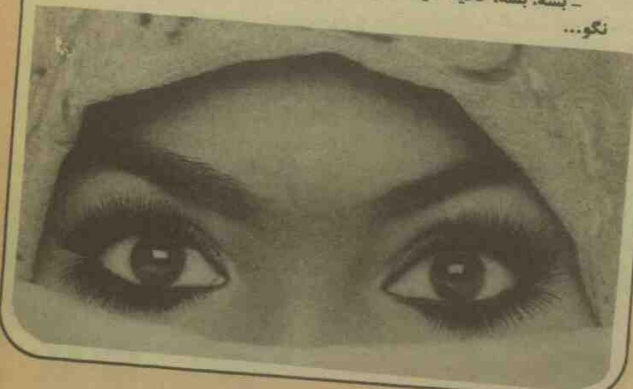
- اگر بگم چی میشه...؟
این سؤال کوئی پایان خط امیدها و انتظارهای (قدمشاد) بود زیرا یکله خورده و خیره‌خیره پدهان و چشم و ابروی نرگس نگریست و پرسید:

- یعنی میگین...؟
- البته که نمیکم، اما بفرض اگر بفهمن چی میشه؟
(حاج قدمشاد) با تاسف سر را جنبانید و چارقد سفید خود را از رستنگاه موعقب‌تر برد بطوریکه قسمتی از گیسوی سیاه و معقد و وز کرده

او بیرون زد و آهی عمیق و دردناک از سینه برکشید و اظهار داشت: - خانم جون... خدای نکرده اگر بفهمن من چنین حرفی بشما زدم منو همونجائی میفرستن که (طاهره) را فرستادن، یک کنیز دیگه اینجا بود باسم (طاهره) اونو از افغانستان آورده بودن. اسیر جنگی بود. واسه مادر شاهزاده عبدالله میرزا خدمت میکرد. یکروز شاهزاده که شش سال بیشتر نداشت سنگ پرت کرد به شیشه ارسی، شیشه شکست. دست بر قضا حضرت خاقان پشت در نشسته بودن و قلیان میکشیدن. صدای شکستن شیشه حضرت خاقان را ناراحت میکنه. شاهزاده عبدالله میرزا را که دستش توی دست طاهره بود صدا میزنن و میپرسن کی بهت میگفتی هر چی قسم بچه هم که عقلت نمیرسید میگه (طاهره) گفت بیچاره طاهره هر چی قسم میخوره و گریه میکنه کسی به حرفش اعتنا نمیکنه. حضرت خاقان دستور میدن طاهره را بپرن نعلبندی اونو مثل الاغ نعل بکنن... بیچاره طاهره را نعل میکنند. با همون نعل دو روز هم زنده بود روز سوم میمیره. چون استخوان پاش سیاه شده بود.

(نرگس) که طاقت شنیدن این سخنان چندش‌آور را نداشت ابرو درهم کشید و صورتش را میان دو کف دست پنهان نمود و ملتسانه گفت:

- بسمه، کافیه، دیگه نگو. الان گریهام میگیره، حالم بهم میخوره... نگو...



اما دقیقای بعد که دستها را از روی صورت برداشت گفت:

- بله خانم جون، الهی فدات بشم، شما نمیدونین چه جنایتها اینجا میشه، یکی از هزار تاش هم بگوش خانمهای حرم نمیرسه. فقط کسانی میفهمن که اطراف حادثه و قربانی حادثه هستن، منم با طاهره دوست بودم. الهی بپیرم، اون یک پسر سه ساله داشت که وقتی اسیر میشه توی شلوغی شهر گم میکنه. هر شب که میرفتم بخوابم برای پسرش اشک میریخت و بزبون خودش که من کم میفهمدم بزبون میگرفت و نوحه میخوند. دل من هر شب ریش میشد، راحت شد چون زندگی بدی داشت.

(نرگس) این بار نیز روی خود را بر گردانید و دست را دراز کرد و با سرانگشتانش لبهای (قدمشاد) را لمس کرد و با صدائی گرفته گفت:

- گفتم نگو... این تعریفها که تو میگی منو ناراحت میکنه، دلم میگیره، اشکم سراپزیر میشه... نگو... از حوادث خوب حرف بزن.

- نیگا نکنین، اینجا هیچکس نیست که خوشبخت و خوشحال باشه، همه غم دارن، دلشون غرق خونه، حتی اون خواجه‌ها که دیگران بهشون غیبه میخورن و حسودی میکنن و میگن غرق پول و ثروت هستن بدبخت‌تر از همه محسوب میشن. میدونین چرا...؟ چون این بیچاره‌ها هم یکروز مرد بودن مثل همه مردهای دیگه... یه‌هو حضرت خاقان، یا ظل‌السلطان یا محمدحسن خان برادر حضرت خاقان (سلیمان میرزا) عصیانن شدن و توی عصیانیت دستور دادن بیضه‌های اون بیچاره‌ها را بکشن... مثلاً همین اغابهرام خواجه... زن داشته...

(نرگس) دیگر طاقت نیاورد و تصمیم گرفت بر خیزد و باین مسکالمه غم‌انگیز خاتمه دهد اما (قدمشاد) خم شد و پای نرگس را در بغل گرفت و بوسید و گفت:

- چشم خانم جون، چشم، دیگه حرف نمیزنم، یعنی از این چیزها نمیکم، فقط این چند چشمه را گفتم که بدونین خدای نکرده اگر از بزبون شما چیزی بشنون چه بلایی بسرم میارن.

- نرگس مجدداً روی صفا نشسته و شلیته شلوارش را صاف کرد و گفت:

- قسم میخورم که نگم.

- نه، منو میبخشین خانم، این کافی نیست، به قرآن قسم بخورین.

- حالا کو قرآن...؟

جمله نرگس تمام نشده (قدمشاد) از سینه خود قرآن خطی کوچکی را بقیه در صفحه ۷۰

فضولی در کار همسایه

مجله زن روز

الان که دارم این نامه را می نویسم بشدت عصبانی هستم چون مدتی است که هر نامهای برایم می آید در پاکت باز است و قبلا کسی آن را خوانده است. اینطور برایتان بنویسم که آپارتمانی که ما در آن زندگی می کنیم چهار طبقه است و طبقه آخر مال ماست و پستیچی وقتی نامهای می آورد جلوی در آپارتمان یعنی طبقه اول پرت میکند و می رود و دیگر نامهای را که مال مثلاً طبقه سوم است بالا نمی آورد و تحویل نمی دهد. نمیدانم این رسم تمام نامهرسانهاست یا فقط نامهرسان محله ما این اخلاق را دارد، تازه این مسئله خیلی عادی شده گاهی نامه های ما بوسیله همسایه ها و یا اهل خانواده بدستمان می رسد و مسئله ای که باعث ناراحتی من شده این است که اخیراً هر نامهای که برای من می آید و من باید آنرا از روی زمین

بردارم باز است. نمی دانم این مردم کی می خواهند دست از اینهمه کنجکاو بی مورد بردارند و کمتر به کار دیگران کار داشته باشند حالا باز باید از این تشکر کرد چون نامه را بعد از خواندن جلوی در می اندازند و می روند، عده ای نامه را می برند و دیگر بر نمی گردانند و مرتب از دوستی نامه می آید که: «این سومین نامه ایست که برایت می نویسم و تو جواب نمی دهی، می خواهم دیگر برایت نامه ننویسم آخر این انصاف است که من دوستانم را که برایم خیلی هم عزیز هستند اینطور از دست بدهم؟ فقط برای اینکه مردم نمی توانند جلوی کنجکاوهایشان را بگیرند؟ آخر فضولی توی کار درو همسایه هم حدی دارد. مگر نه؟ این فضولی ها با توسعه آهازتمان نشینی روز به روز دارد بیشتر میشود!

تهران- افسانه ک

مینی مرد!

مجله زن روز- غرض از نوشتن این نامه این است که بگویم حالا که «مینی» همه چیز مد شده مثل مینی ژوپ و مینی ماینر و مینی بوس و مینی های دیگر چرا شما که همه کاری از دستان برمی آید «مینی مرده» را مد نمی کنید که ما جوانهای مینی بتوانیم يك مقداری از عقیده کوچک بودن بیرون بیاوریم و احساس خوبتری پیدا کنیم؟ اگر شما این کار را بکنید هم عقیده خاتمه نسبت به مردهای کوچولو و کوتاه قد عوض میشود و هم ما مینی مردها به نوائی میرسیم. یکی از فواید چاپ این نامه این است که زنهایی که اینگونه مردها را انتخاب میکنند احساس برتری بیشتری خواهند کرد و این کمک شایانی است که از نظر روحی به زنانی میکند که جویای برابری با مردها و برتری بر آنها هستند.

تهران- حسین احمدیان

درخواست اجازه نامه از کلفت دزد!

مجله زن روز- چندی پیش خدمتکاری که در خانه من کار میکرد یک انگشتر گران قیمت مرا دزدید و از دست او شکایت کردم و پس از بازجویی مختصر یک مامور بمن دادند که بروم و خانهاش را برگردم. ضمن جستجو مقداری خرده ریز از قبیل ساعت و دست بند و مدالایوم که مال بچه هایم بود پیدا کردم که ضمیمه پرونده شد اما موفق نشدم تحویل بدهیم بانه! جل الخالق! گرگان- پروانه گلگون

انگشترم را پیدا کنم و پس بگیرم، از خیرش گذشتم، بعد از چندی برای گرفتن همان خرده ریزها که البته ارزش چندانی نداشت به دادگستری مراجعه کردم میدانید در جواب چه گفتند؟ نه، حتی فکرش را هم نمی کنید، آنها گفتند چون این وسایل در خانه کلفت شما پیدا شده ما باید نامهای یاو بنویسیم و اجازه بگیریم که آیا میتوانیم آنها را بشمارا تحویل بدهیم بانه! جل الخالق!

حرف حساب

کلاشی در زیر نقاب علم!

مجله زن روز- الحق که بعضی از این سازمانها که به اصطلاح خودشان برای کمک به محصلین و آماده کردن آنها برای کنکور بوجود آمده اند خیلی زحمت می کنند، البته برای خالی کردن جیب بیچاره های مثل من. چندی قبل اعلامیه ای راجع به کتابهای چنین و چنان مؤسسه ای بنام «...» در روزنامه دیدم و هم چنین تعریفش را در آگهی های رادیو و تلویزیون شنیدم. خام شدم و دوپست تومان دادم و کتابها را درخواست کردم. بعد از مدتی دو کتاب صد صفحه ای که حاوی سوالاتی ناقص بود بدستم رسید و فکر کردم باز هم برایم کتاب خواهند فرستاد چون در ازاء دوپست تومان حداقل میتوان ۲۰ جلد کتاب بدردیخورد. وقتی مدتی گذشت و دیدم خبری نیست نامه ای نوشتم که سوالات کتابها بخصوص انگلیسی تان ناقص است و مثل اینکه باز هم باید برایم کتاب بفرستید، اما جوابی نیامد، دوباره نوشتم و باز جواب ندادند، فکر کردم جوابی ندارند جز شرمساری و حال تعجب از این است که آیا این پولها از گلویشان آرام و راحت پائین میرود و حلال میشود؟ آیا دولت و وزارت آموزش و پرورش نباید جلو این کلاشی های بظاهر علمی را بگیرد؟ بهر حال این نامه را به آن جهت نوشتم که دیگران بخوانند و پند بگیرند و گول بعضی از این سازمانهای بظاهر فرهنگی و علمی را نخورند که اینها زیر نقاب علم دزدی می کنند و در مقابل دوپست تومان دوتا کتاب میدهند و سر آدم را تا ناکوش در گاه فرو می کنند.

تهران- یاسمن

پاسخ مدیر کل خدمات شهری

مجله زن روز- در شماره ۲۴۰ آن مجله مطالبی تحت عنوان زباله دانه های پراکنده در شهر مندرج گردید خواهشمند است دستور فرمائید نسبت به رفع شکایت طرف بلوار اقدام لازم معمول گردید و امیدواریم رفع شکایت شده باشد. مدیر کل خدمات شهری- لسانی

شامپو بجای شربت سینه!

مجله زن روز- چند روز پیش دوستم که سرهای سختی خورده بود پیش پزشک معالجش رفت، دکتر بعد از معاینات لازم نسخه ای می نویسد و بدست او میدهد و دوستم به داروخانه میرود که نسخه را بپیچد، وقتی بخانه می آید پاکت دارو را باز میکند تا از شربت سینه استفاده کند می بیند شربت سینه یکی از همان شامپوهای است که قبلاً از دکتر متخصص برای شوره سر خود گرفته است. شامپو را به داروخانه میبرد و در عوض پاسخ قانع کننده، در برابر معذرت خواهی قرار میگیرد، حالا میخواهم از شما بپرسم که فقط عذرخواهی جواب این نوع بی مبالائی هاست؟ اگر دوست من و امثال او بدون توجه شامپو را بجای شربت سینه بخورند چه میشود؟ تاکی باید شاهد این گونه بی فکری ها و سر بهوائی ها بود؟

شیراز- علیرضا- ثابت

باز زمستان می آید و...

مجله زن روز- ای بابا شما هم با این طرح های چادر و اینهمه سروصدا در این مورد فقط دل ما را خوش گردانید، باز اول مهر شد و ما باید با یک دست چادر را محکم نگه داریم که یک وقت تاجور نشود و متلک بارمان نکنند و با یک دست دیگر باید مواظب کیف و کتابمان باشیم، از طرفی باید توی آن برف و بوران چتر را بالای سرمان نگه داریم و از طرف دیگر باید مواظب باشیم که زمین نخوریم و از دست و پا نشویم، آخر بابا ایمان و عفت داشتن که فقط به چادر سر کردن نیست، کسی که واقعا پای بند اصولی است میتواند با یک روپوش بلند و یک روسری و یک جوراب ضخیم خودش را بپوشاند.

قزوین- م- ج

این بقالی است یا داروخانه؟

مجله زن‌روز- دیروز اتفاق جالبی برآیم افتاد که حیف دانستم شما را بی‌نصیب بگذارم. بله دیروز برای خریدن شامپو به یکی از بزرگترین «دراگاستورهای» شهرمان رفتم (معنی دراگاستور یعنی دوا فروش) و سراغ شامپو را گرفتم متصدی مربوطه در جواب گفت: «ما این شامپو را نمی‌آوریم چون شامپوی طبی است» گفتم مگر داروخانه نباید چیزهای طبی داشته باشد؟ گفت البته ولی چون این نوع شامپو خریدار کم دارد ما هم نمی‌آوریم. بعد نام چند شامپوی معمولی را آورد و جالب اینکه اضافه کرد این شامپوها همان خواص شامپوئی را دارند که شما خواسته بودید. دیدم اگر چند دقیقه دیگر بایستم مایع ظرفشویی را هم شبیه همان شامپوئی میکند که من می‌خواستم. دکتری که پشت پیشخوان ایستاده بود داد می‌زد: «آهای احمد! دو جفت جوراب و سه تا بسته شکلات بده به اون خانم». با خودم فکر کردم چه خوب میشد اگر داروخانه‌ها میوه و حبوبات هم می‌فروختند تا آدم دیگر مجبور نبود برای خرید به میوه‌فروشی و بقالی برود!

تهران- شاهد حجازی

جفت بچه و خونابه!

مجله زن‌روز- تقاضا دارم این مسئله حیاتی را درج فرمائید شاید از بین مقامات مسئول یا خوانندگانی که قدرت و نفوذی دارند و دلشان بحال اجتماع و بخصوص نوجوانان چهار مدرسه واقع در خیابان «ایتالیا» و کیوان» تهران می‌سوزد اقدامی بعمل آورد چون شخص بنده ده سال است به تمام مقامات مسئول این مسئله را یادآوری کردم ولی متأسفانه آنچه البته بجائی ترسیده فریاد و شکایت بنده بوده است، میدانید که در هر بیمارستان و زایشگاهی روزانه مقداری فضولات از قبیل جفت بچه و غده‌های عمل شده و باند زخمی‌های پانسمان شده وجود دارد که باید در محل بیمارستان میثاقیه و در کوره سوزانده شود ولی با کمال تأسف سالها است فضولات و کثافات واگیردار زایشگاه و بیمارستان میثاقیه وسیله کامیون شهرداری در مقابل چهار مدرسه پرسی شده و خونابه آن به کف خیابان ریخته میشود و بعد بصورت گرد و غبار بگلوی بچه‌های مردم و عابرین بیچاره میرود. حال بخاطر انسانیت یک نفر پیدا شود و جلو این عمل غیرانسانی را بگیرد و من بخصوص به اولیای فرزندان که در این مدارس تحصیل مینمایند این فاجعه را هشدار میدهم. با تقدیم احترام و تشکر- شاپور اردلان

حیف از زندان!

زن‌روز عزیز- توی روزنامه‌های عصر خواندم که دو جوان باتهام متلک گوئی بخانمی زندانی شدند. از خواندن این مطلب خیلی خندیدم و پیش خودم فکر میکردم که اگر واقعا این موضوع بصورت قانون دربیاید یعنی هرکس را که متلک گفت زندانی کنند، بیست و چهار ساعت بعد باید روی در تمام زندانهای تهران اتیکت «ظرفیت تکمیل است» را بزنند چرا که تعداد اینگونه افراد آنقدر زیاد است که حدو حساب ندارد. آدم بهر صورتی که از خانه بیرون برود باز گرفتار چندا تا از این جوانها میشود که اغلب توی خیابانها پلاسند و با آن حرفهای بی مزه و بی نمک آدم را می‌رنجانند و یکی نیست از اینها بیرسد که آخر چه لذتی از آزار و اذیت زنها میبیرد؟ هنوز هم، حتی توی روز روشن یک دختر جرات ندارد تنها برای خرید یا هر کار دیگری برود؟ که چی؟ که این پسرها میخواهند چرند بگویند و وقت بگذرانند و دردساریم شان را تسکین بدهند. باین همه فکر و مغز و فرهنگ و ادب و تربیت باید آفرین گفت و گذشت! حیف از زندان!

تهران- فرزانه- م

چندا فضولی!

ورزش بکلی فراموش بشود بلکه پیشنهاد میکنم برای این درس یک روز را در هفته، آنهم برای بچه‌های علاقمند تعیین کنید که با همان دوتا توپ بازی کنند و سرگرم باشند و بچه‌های بی ذوق و بی علاقه مثل من هم پدرسهای دیگرشان برسند. می‌بخشید یک سؤال دیگر هم داشتم: چرا برای ما که رشته علوم تجربی را انتخاب کرده‌ایم و رشته اصلی ما طبیعی است در هفته سه ساعت طبیعی و هشت ساعت ریاضی در نظر گرفته شده است؟ ممکن است به این مسائل بیشتر توجه کنید؟ از این فضولی‌ها معذرت می‌خواهم. امیدوارم به کسی برخورد!

کرج- پوران عضدی‌فر

مجله زن‌روز- من از وزارت آموزش و پرورش یک سؤال دارم. چرا در برنامه‌های درسی ما چهار ساعت ورزش گنجانده شده است؟ ممکن است فکر کنید که چهار ساعت ورزش برای آدم تنبلی مثل من خیلی هم خوب است ولی باید به عرضتان برسانم که در این چهار ساعت تنها کاری که نمیکنیم ورزش است زیرا مدرسه ما اصلا وسایل ورزشی ندارد، فکرتش را بکنید، فقط دوتا توپ والیبال و دیگر هیچ! از شما خواهش میکنم ترتیبی بدهید حالا که استادیوم و وسایل ورزشی نداریم، ورزش را حذف کرده و درسی مهمتر را جانشین آن بکنند. البته نمیگویم



تبعیض بین پسر و دختر در پذیرش به دانشکده پزشکی

این گزارش رسمی کردم و به یک نکته باور نکردنی برخوردم. باور کنید وقتی که آن سطور پیشنهادی را می‌خواندم دود از سرم درآمد. میدانید چرا؟ برای اینکه یکی از راهلهائی که برای رهایی از تنگناهای امر پزشکی پیشنهاد شده بود این بود که: «موقتاً سهم پذیرش دختران در رشته‌های پزشکی درکتری و دندانپزشکی معین و محدود شود.» اول باور نمی‌کردم ولی بعد از دوسه بار خواندن و خواندن متوجه شدم که بله، منظورشان درست همان است که من فهمیدم. میدانید چرا؟ چون مسؤولان امر متوجه شده‌اند که در افزایش دانشجویان در رشته‌های پزشکی دختران سهم بیشتری داشته‌اند. حالا من از شما که مدافع حقوق زن هستید سؤال می‌کنم آیا این تصمیم

مجله زن‌روز- من دختری هستم که در کلاس چهارم نظری علوم تجربی تحصیل می‌کنم و سالهاست که برای رسیدن به هدفم یعنی وارد شدن به رشته پزشکی زحمت می‌کنم و درس می‌خوانم تا معدل همانطور که می‌دانید به حد ۱۸ برسد تا بتوانم وارد دانشکده پزشکی شوم و در این امر هم که تا بحال بجمدالله موفق بوده‌ام. ولی امروز در طی مطالعه روزنامه رستاخیز مورخ یکشنبه ۱۳ شهریورماه ۲۵۳۶ چشمم به تیر درشت «دانشگاهها در تربیت پزشک مورد نظر و مورد نیاز کشور موفق نبودند»، افتاد. من به امید اینکه مسؤولان امر متوجه این نکته شده‌اند و می‌خواهند برای سال آینده تعداد بیشتری دانشجوی پزشکی بگیرند با خوشحالی زایدالوصفی شروع به مطالعه

تلفن می‌خواهیم

مجله زن‌روز- من دارم از طرف تمام اهالی لنگرود برای شما نامه می‌نویسم. میدانید که لنگرود یکی از شهرستانهای استان گیلان است. ما در این شهر تلفن همگانی نداریم و اگر بخواهیم بجائی تلفن بزنیم مجبوریم مسافت زیادی را طی کنیم تا به شرکت مخابرات برسیم، این کار مشکلی است و تازه هزینه تلفن زدن در شرکت مخابرات خیلی هم گران تمام میشود. خواهش میکنم نامم را چاپ کنید شاید شرکت مخابرات فکری هم بحال مردم شهرستان ما بکنند. لنگرود- ن-م

تبعیض واضحی نیست که می‌خواهند بین پسران و دختران این مملکت قائل شوند؟ رضاشاه کبیر در سال ۱۳۱۷ زنان را از بند چادر و چاقچور آزاد کرد برای چه؟ برای اینکه پابه‌های مردان ایرانی پیش روند و در ساختن ایران نوین سهیم و شریک باشند و حالا می‌خواهند جلوی عده‌ای از دختران زحمتکش را که سالها برای هدفشان با مثنی کتاب جنگیدند بگیرند و بجای آنها عده‌ای پسر را که کارشان سر گوجه ایستادن و سوت کشیدن و متلک گفتن به این و آن است، وارد دانشگاه‌های پزشکی کنند! می‌خواهم بدانم آیا این است عدالت؟! این است تساوی حقوق زن و مرد؟! من می‌خواهم این را بدانم که چرا بین پسرها و دخترها باز هم اینطور تبعیض قائل میشوند؟ چرا؟ تهران- فریبا- و

خانم فریاد

یک داستان پرشور و هیجان انگیز.

خوانندید: «سلسنتین در کودکی پدرش را از دست داده و مادرش که یک الکی خودفروش شده او را به خانواده‌ای میبخشد. سلسنتین در خانه‌های مختلف پرستاری بچه و کلفتی میکند. حوادث بسیاری بر او میگذرد. تا اینکه در خانهای نزدیک نورماندی مشغول به کار میشود. او عاشق ژوزف نوکر مرموز و خشن خانه شده است. آقای خانه، ماریان آشپز چاق و نسبتاً مسن خانه را آستین کرده و نقره‌های خانم خسیس و بد اخلاقی خانه نیز به سرقت میرود. سلسنتین دست ژوزف را در سرقت میبیند. ژوزف در روح مضطرب و نامتعادل شده خانم نفوذ میکند. تا اینکه یک شب برقی و سرد خانم ناپدید میشود. چند روز بعد جسد زنی را که حیوانات وحشی پارهماره کرده‌اند یک شکارچی در جنگل پیدا میکند. پلیس حدس میزند یک جنایت اتفاق افتاده و این قتل را به قتل فجیع یک دختر بچه بنام کلر ارتباط میدهد. هنوز جسد خانم شناسائی نشده است.»

همراه ژوزف داخل ساختمان میرویم. توی سرسرا ژوزف مدتی در چشمهای من نگاه میکند. میخواهد افکار مرا بخواند، میخواهد بفهمد من درباره مرگ خانم به او مشکوک شده‌ام یا نه. گسره هنوز جسدی که در جنگل پیدا شده شناسائی نشده، اما من و ژوزف یقین داریم جسد خانم میباشد. ژوزف باید بداند، چه خانم قبلاً به قتل رسیده باشد و چه با پای خودش به جنگل رفته باشد، من در هر صورت او را قاتل خانم میدانم. از نظر من موجبات مرگ خانم را ژوزف فراهم کرد. چه تفاوتی دارد که او را با دستهای خودش خفه کرده باشد یا با نفوذ در روح منززل خانم او را به امید پوچ پیدا کردن نقره‌ها در آن سرمای کشته‌ده جنگل فرستاده باشد.

ژوزف رنگش به شدت پریده و لبهایش کبود شده است. این تغییر رنگ فقط بعثت سرما نیست. برای اولین بار نوعی حالت درماندگی و پرسیانی در نگاهش میبینم. حالتی که در من برای او احساس ترحم بوجود میآورد، نگاه ملتسمی پیدا کرده و دلم به حالتی میسوزد. او برای رویاهایی که داشته خیلی نقشه کشیده و زیاد فکر کرده و با خطرهای بسیاری مقابله داشته و حالا درست در موقعی که خیال میکرد تمام رویاهایش به حقیقت نزدیک میشود حس میکند ممکن است تمام نقشه‌هایش باطل شده باشد. ژوزف

تمام نیروی اهریمنی خودش را به کار گرفت که خانم به مرگ طبیعی بمیرد. حالا متوجه شده که روی جسد او پلیس یک گزارش جنایت گذاشته و آنرا به قتل کلر کوچولو که کم‌کم فراموش شده بود ارتباط داده‌اند. من میفهمم ژوزف از چی میترسد. او خودش را قاتل خانم نمیداند. میترسد مرگ خانم، بین او و قتل کلر رابطه ایجاد کند. من هنوز هم معتقد هستم ژوزف باید قاتل کلر باشد. فقط ژوزف میتواند مرتکب جنایت بشود بدون اینکه ردپایی از خود باقی بگذارد، آهسته از ژوزف میپرسم:

ژوزف میترسی؟
همچنان نگاهم میکند. جواب رد نمیدهد اما انکار هم نکرد.
از چی میترسی؟ از اشتباه پلیس! از اینکه پلیس به غلط تصور میکند خانم قبلاً به قتل رسیده و بعد جسدش به جنگل منتقل شده است.
نه، این موضوع چندان مهم نیست. معاینه دقیق و آزمایشگاهی جسد ثابت خواهد کرد که مرگ طبیعی و ناشی از خشک شدن از سرما بوده است.
پس از چی میترسی؟
از تو سلسنتین!
با تعجب میپرسم:
از من؟ چرا؟ من هرگز علیه تو حرفی نخواهم زد.
میدانم، متشکرم. از اینکه به ضرر

من اقدامی بکنی ترسی ندارم. اما از افکار تو میترسم!
از چه فکری؟
از اینکه توی مغز کوچک خودت فکر بکنی شاید من واقفا خانم را کشته باشم و بعد جسدش را به جنگل برده باشم.
با تمسخر لیخند میزنم:
هرگز چنین فکری نخواهم کرد.
متشکرم سلسنتین.

من تو را عاقل تر از این میدانم که خانم را مستقیماً به قتل رسانده باشی. ژوزف لحظه‌ای چشمهایش را می‌بندد، گوئی مفهوم واقعی حرف من برای او خیالی دردناک بوده است. وقتی ژوزف پلکهایش را باز میکند از ترس و نگرانی چند لحظه قبل اثری در چشمانش نمی بینم. باز هم نگاه حاکم و حالت قاطع و مصممی پیدا کرده و مثل همیشه با لحن آمرانهای میگوید:

باید خبر پیدا شدن جسد یک زن را به آقا بدیهم. بهتر است آقا برای شناسائی جسد به دهکده برود. شاید جسد پیدا شده متعلق به خانم نباشد.
بله، بخصوص اگر جسد متعلق به زنی باشد که به قتل رسیده باشد میتواند حتماً جسد خانم نباشد.

باتفاق یکدیگر به آشپزخانه میرویم. آقا، همچنان با ماریان خلوت کرده است. تنها فکر آقا اینست که در غیاب خانم حداکثر لذت را از مصاحبت ماریان و حداکثر نشسته بطریهای شراب را ببرد. فکر میکنم درست همانقدر که با خانم توافق اخلاقی و روحی نداشت، با ماریان دارد. ماریان با وجود سادگی و حماقتی که دارد، خوب توانسته رگ خواب آقا را پیدا کند. او درست همان موجود مطیع و آرام مادهای می باشد که آقا لازم دارد. تا هروقت و در هر شرایطی که آقا بخواهد با او عشقبازی کند. مواظب است که لیوان شراب آقا خالی نماند. دائم یک چیزی برای خوردن جلوی آقا میگذارد. بهمین دلیل است که آقا گوئی بهشت خودش را پیدا کرده و لحظه‌ای آشپزخانه را ترک نمیکند.
ژوزف سرا نگاه میکند. منظورش

اینست که من موضوع پیدا شدن جسد یک زن در جنگل را بگویم. به روی خودم نمیآورم و سرم را پائین میاندازم. باطنی راضی نیستم ژوزف بیش از اندازه مرا در نقشه‌های شیطانی خودش سهیم کند. آقا صورتش بر افروخته و نیمه مست است. از وقتی خانم خانه را ترک کرده او تقریباً همیشه در همین حال می باشد. کمی بیشتر یا کمی کمتر مست، سرش را بلند میکند و نگاه میزده‌اش را به من و ژوزف که مقابلش ایستاده‌ایم میدوزد:
چه؟ چرا مثل دو تا مامور جلوی من ایستاده‌اید؟

شاید درک کرده امدایم خبری به او بدیهم. شاید هم فقط منظورش اینست که بیهوده مزاحم آنها نشویم و خلوت آنها را در آشپزخانه بهم نزنیم. ژوزف حرفش را میزند:
آقا، میگویند اتفاق بدی توی دهکده افتاده است.

آقا ژوزف را با تعجب نگاه میکند. با نگاهش میخواهد بگوید: «به من چه مربوط است؟ ژوزف نتوانسته با این جمله کنجکاو او را به حد کافی تحریک کند. ماریان از کنار ظرفشویی بر میگردد و می‌پرسد:

چه اتفاقی؟
جسد یک زن در جنگل پیدا شده! ماریان جیغ کوتاهی میکشد:
لعنت بر شیطان! جسد خانم؟!... آقا همچنان بی تفاوت مانده است. ماریان روی سینش صلیب میکشد.



بدا شدن جسد
به روی خودم
سیاندام، باطن
ز اندازه مرا در
سهیم کند. آقا
مست است، از
کرده او تقریباً
سیاشد. کسی
سرش را بلند
به من و ژوزف
نمود:
امور جلوی من
هم خبری به او
ظهور اینست
نشویم و خلوت
هم نزنیم. ژوزف
ی توی دهکده
گاه میکند. با
یسه من چه
نسته با این
کافی تحریک
نوتی بر میگردد
گل پیدا شده
کشد:
د خانم؟...
ن سانه است.
یب میکشد.

ژوزف به طرف ماریان بر میگردد و با نگاه
مرموز و محکوم کننده‌ای او را نگاه میکند
و می‌پرسد:
چرا باید فکر کنی جسد خانم پیدا
شده باشد؟
ماریان که با سادگی حرفی زده بود در
مقابل سسوال ژوزف جفا می‌خورد.
شانه‌هایش را بالا می‌اندازد و می‌گوید:
چه میدانم، همینطوری پرسیدم. از
نگرانی که برای خانم داشتم، این حرف را
زدم. او سه روز است خانه را ترک کرده
است.
و تفکر میکنی باید مرده باشد؟
ماریان سرخ میشود و می‌گوید:
من هیچ فکر نمیکنم، خودم آنقدر
فکر و خیال دارم که فرصت فکر کردن به
مشکل آدمهای دیگر برای من بساکی
نمیانم... در اینجا ماریان شکمش را با
دو دست می‌گیرد و در حقیقت اشاره به
مشکل شخصی خود میکند!
ژوزف به نهایت بدجنسی میکند و در
حالی که اشاره‌اش به شکم ماریان میباشد
باطنه می‌گوید:
مشکل تو تنها نیست، فکر میکنم
برای آقا و خانم مشکل بزرگتری باشد...
ماریان حرفی نمیزند و با حالتی عصبی
بطرف ظرفشویی بر میگردد، مشغول
کارش میشود.
لیندنی شیطانی کنار لبهای ژوزف
نفس انداخته است. حس میکنم او از
حمالت و سادگی ماریان خوب استفاده
کرده است. نقشه‌اش را تا آخر میخوانم.

آقا که تا این لحظه بی تفاوت نشسته بود
به حمایت از ماریان بلند میشود و
می‌گوید:
ماریان را ناراحت نکنید. حالا مگر
واقعا جسد خانم پیدا شده؟ ژوزف، سو
جسد را دیدم؟
نه آقا، من ندیده‌ام، بعلاوه ظاهراً
هنوز جسد شناسائی نشده است.
پس حتماً جسد خانم نیست، خانم را
توی دهکده همه میشناسند.
کاپیتان می‌گفت...
آقا باعصبانیت حرف ژوزف را قطع
میکند:
کاپیتان مزخرف زیاد می‌گوید.
ماریان باز هم کسجکاوی زنانه‌اش
تحریک میشود و می‌پرسد:
کاپیتان چی میگفت؟
می‌گفت حیوانات وحشی جسد زن را
آنچنان پاره پاره کرده‌اند که به سادگی
قابل شناسائی نیست!
در اینجا آقا پاتمسفر می‌خندد:
یک جسد پوسیده توی جنگل پیدا
شده و حالا آدمهای بیکار هزار داستان
مسخره در اطرافش می‌سازند. شماها که
بیکار نیستید! بهتر است بروید به کارتان
برسید.
در این وقت ژوزف آخرین ضربه را
میزند:
کاپیتان میگفت تاریخ مرگ باشب
گم شدن خانم تطبیق میکند!
آقا به شنیدن این حرف پرافروخته
میشود:

کاپیتان یک احمق است. آیا حیوانات
وحشی خودشان به کاپیتان گفته‌اند چه
روزی یک زن را پاره پاره کرده‌اند؟
نه آقا، پزشک قانونی تاریخ مرگ را
تعیین کرده.
اشبزخانه در سکوت سنگینی
فرورمیرود و هیچکس در چشم دیگری
نگاه نمی‌کند. فقط ژوزف همه را زیرنظر
دارد. و من آخرین جمله را می‌گویم:
آقا، بهتر است شما برای شناسائی
جسد به پزشک قانونی بروید.
باعصبانیت نگاهم میکند و می‌گوید:
چرا من؟
برای اینکه خیالمان راحت بشود که
هیچ اتفاقی برای خانم نیفتاده است.
آقا با لحن قاطعی می‌گوید:
من هیچ ناراحتی خیال ندارم. هر که
میخواهد خیالش راحت بشود خودش
برود و جسد را شناسائی کند.
آقا، با این جملہ لیوان شرباش را
بر میدارد و سر میکشد و لیوان خالی را
روی میز می‌کوبد.

شب هنگام، قبل از خواب، از پنجره
اتاقم باغ را که زیر پوشش برف کاملاً
سقف شده تماشا میکنم.
برای خانم دلم می‌سوزد، برای زنی که
در زندگی همه چیز داشت ولی هیچ لذتی
نبرد. برای زنی که بسختی، در تنهایی از
سرما مرد و جسدش را حیوانات وحشی
دریدند و حالا جسد او تسوی پزشکی
قانونی در حال پوسیدن است بدون اینکه

تعیین هویت شده باشد. می‌ترسم پلیس
جسدش را بعنوان یک «ناشناس» به گور
بسپارد. خیلی دردناک است. سرنوشت
خانم و مرگ او بعد از مرگ پدرم
دردناکترین تأثیر را بر روح من گذاشته
است. باخودم فکر میکنم که زندگی
زیادی پوچ و مسخره است.
در اینوقت سیاهی هیکل ژوزف را در
باغ میبینم. کنار چیر بطرف کاپیتان
میرود. به آنها فکر میکنم. زندگی برای
کاپیتان چه لذتی دارد؟ او فقط از آزار
دادن همسایه‌اش لذت می‌برد. ژوزف دارد
با کاپیتان حرف می‌زند و حتماً گزارش
مذاکراتش را با آقا به کاپیتان میدهد.
حتماً نقشه شیطانی‌اش را می‌خواهد به
نتیجه برساند. مگر این زندگی برای
ژوزف چقدر ارزش دارد که برای تأمین
ایدالهای پوچ خودش اینطور تلاش
شیطانی میکند. از پشت پنجره بدون
آنکه بدانم بایکدیگر چه می‌گویند و چه
توطئه‌ای طرح می‌کنند فقط می‌بینم که
گفتگوی آنها زیاد طول نمی‌کشد و
کاپیتان با قدمهای بلند به طرف ساختمان
خانداش حرکت میکند و ژوزف به سمت
لانه سگها میرود، سگها را باز میکند و
بازی میدهد. هروقت با سگها بازی میکند
معلوم است که به هیجان آمده است.
ژوزف فقط مواقعی به هیجان می‌آید که در
انجام یک کار خبیث موفق شده باشد و یا
لحظه قبل، بخصوص وقتی کاپیتان گفت
بقیه در صفحه ۷۴

بولش زندگی مدرن

نیمه از گیتی سمانتوب

مسائل مربوط به بچه‌های ۶ تا ۱۳ ساله

چرا بول بچه‌ها را مجذوب میکند؟

روانپزشک فرانسوی:

– حتی اگر یکبار چند ریالی از کیف شما کش رفته تنبیه نباید زیاد شدید باشد و او را عصبان زده کنید، صداقت و شرافت در وجود هر کودک هست این دو احساس را در او بیدار کنید.

– در مقابل کارهایی که موظف به انجامشان است (مثلاً نوشتن مشقها، جمع کردن تختخواب، حمام کردن و غیره...) هیچ پاداش ریالی به او ندهید، ولی با پرداخت کمی پول او را تشویق کنید تا در انجام کارهایی که وظیفه او نیست شما را کمک کند مثلاً برای شستشوی اتومبیل، مرتب کردن انبار، تمیز کردن حیاط و غیره.... باین ترتیب او پی میبرد که ناپرده ریج گنج میر نیست.

– هرگز فراموش نکنید که ریشه‌های این علاقه شدید به پول در بچه‌های هشتنهماله کاملاً طبیعی است: کودک باید اعتماد بنفس خود را تقویت کند، در برابر رقابش قدرت از خود نشان دهد، در دنیای بزرگترها که تازه شروع به شناختن آن کرده پا بگیرد.

– عطش پول را در کودک خود با پرداخت یک پول توجیبی مختصر که بصورت مقرر به او میپردازید سیراب کنید. البته این پول را بدون مقدمه به او نپردازید در برابرش از او یک خدمت مرتب تقاضا کنید مثلاً «سطح زباله را هر روز تو از پله‌ها پائین ببر و به رفتگر تحویل بده در عوض هفتای ده ریال پول توجیبی خواهی گرفت.» ضمناً او را راهنمایی کنید که این پول بهتر است به مصرف خرید محله مخصوص بچه‌ها یا آب‌نات مورد علاقه‌اش.... برسد. البته زیاد هم او را در قیدوبند نگذارید تا بتواند درآمد خود را گاهی اوقات آزادانه خرج کند.

– به او سیاموزید که در زمینه بدکاریهایش بقول خود پابند باشد اگر یک ریال هم از شما قرض گرفت بر موعده بخاطرش بیاورید که یک ریال شما را پس بدهد. شما هم متقابلاً چنین رفتاری با او داشته باشید تا از هم‌اکنون با ارزش پول و نحوه دادوستد آن آشنا شود.

راهنمایی‌های مادر بزرگ

اسفنج: برای اینکه چربی اسفنج کاملاً گرفته شود و لیز بنظر نیاید، آنرا در کاسه بزرگی قرار دهید، آب یک عدد

لیموترش و بعد آب کاملاً داغ روی اسفنج بریزید. پوست لیموترش را قطعه قطعه کرده آنرا هم در کاسه بریزید بگذارید

آداب زندگی

بادسته‌ایم چه کنیم؟

جیب دارد کارها ساده‌تر میشود (البته شیک‌تر) میتوانید یکی از دستپایان را اندکی داخل یکی از جیب‌ها قرار دهید و دست دیگر طبعی کنار بدن آویزان باشد (ولی بهیچوجه نباید دودست را در دو جیب فرو کنید و ضمناً دست نباید کاملاً تا ته جیب فرورود).

– هنگام ورود به یک سالن دستهای شما بیشتر در معرض تماشا است. مثلاً کیف خود را روی مبل قرار داده‌اید و باید تمام طول سالن را طی کنید تا یکی از دوستان خود ملحق شود برای اینکه این فاصله را با آرامش خیال و راحتی طی کنید حتماً شیشی در دست بگیرید مثلاً یک دستمال گلدوزی شیک یا یک روسری ایریشمی.... داشتن یک شیشی در دست چنان اعتماد بنفسی بنما میدهد که هیچ حرکت ناموزونی نخواهید کرد و فاصله را با رسته‌های کاملاً طبیعی و قشنگ طی خواهید کرد.

و اما آقای خانه

تخته‌نرد به شوهرتان هدیه بدهید.

کدام شوهری است که از دریافت یک هدیه به این زیبایی که اختصاصاً برای او ساخته شده خوشحال نشود؟ و اما چگونه میتوان این تخته‌نرد جالب را ساخت؟ طاس‌ها را بخیرید، سی عدد مهره چوبی را هر خراپی برایتان میسازد کافی است مهره‌ها را سفید و بقیه رنگ کنید. قاب تخته‌نرد را هم نجار برایتان میسازد. کف دوقاب را بانمد بپوشانید و روی نمد پشمی سفید بکشید. روی پارچه سفید بطوریکه درعکس مشاهده میکنید مثلث‌های متساوی‌الساقین را برنگهای سیر و روشن کنار هم باید قرار دهید. اطراف مثلث‌ها را پولکهای بفتش بپسایند یا میتوانید مثلث و پولک را روی پارچه سفید بدوزید و بعد پارچه سفید را روی فوتر ته تخته‌نرد بکشید، بطوریکه ملاحظه میکنید ۲۴ عدد مثلث متساوی‌الساقین لازم است. اگر تخته‌نرد یکی از دوستان را به‌امانت بگیرید همه اندازه‌ها را مطابق آن میتوانید مشخص کنید. بعد از نجار بخواهید که کف هر طرف تخته‌نرد را از قسمت داخل شیشه بسیندازد تا بازی کردن در آن راحت باشد و زمینه سفید پارچه کثیف نشود. بطوریکه ملاحظه میکنید چوب تخته‌نرد هم سفید رنگ شده.

عده‌ای به غلط تصور میکنند فقط بچه‌ها و نوجوانان هستند که در حضور جمع نمی‌دانند یا دسته‌پاشان چه کنند؟ درحالیکه بزرگسالان (بخصوص خانمها) هم گاه در اینمورد دچار اشکال میشوند و در نتیجه احساس خجالت میکنند. سری راهنمایی‌های زیر بطور قطع برای این دسته افراد مفید و سودمند خواهد بود.

– اگر نشستاید دستپایان را روی زانو‌ها قرار دهید. دودستان باید شل رویهم قرار گیرد و بهیچوجه بحالت عصبی بهم قفل نشود. – سر میز غذا دودست باید به نرمی و با حالت طبیعی دوطرف بشقاب غذا قرار گیرند. هنگام غذا خوردن بهیچوجه نباید آرنج خود را روی میز قرار دهید یا یک دستتان را روی دامن خود بگذارید. ولی بعد از جمع کردن میز غذا و هنگام سرو جای اشکالی ندارد اگر یکی از آرنجها را روی لبه میز قرار دهید و با یک ژست طبیعی پشت دستتان را زیر چانه خود بگذارید.

– هنگام رافرتن این مسئله تاحدودی حل میشود زیرا وسائل شخصی شما از قبیل کیف، چتر و غیره.... یکمکتان میاید، اگر بعلت خاصی کیف یا چتر بدست ندارید و باید راه بروید (مثلاً از یک قسمت اداره به قسمت دیگر) دودست شما باید دوطرف بدن بایزیم راه رفتنتان اندکی حراکت کند ولی این حرکت نباید اغراق آمیز باشد. اگر لباس شما

اسفنج ۲۴ ساعت در این محلول خیس بخورد، بعد آنرا خارج کرده، فشار دهید و با آب ولرم آب‌کشی کنید. برای اینکه اسفنج تمیز و بدون بو شود، مدت ده ساعت آنرا در شیر جوشیده و سرد شده که آب یک لیموترش هم بآن افزوده‌اید بخیسانید. (شیر باید بمقدار کافی باشد تا اسفنج در آن کاملاً شناور باشد). بعد از این مدت اسفنج را خارج کرده، بفشارید و چند بار آب‌کشی کنید.

تابلوی نقاشی: یک عدد پیاز را از وسط دویم کرده به آرامی روی تابلوی رنگ و روغنی بمالید، رنگ آن شفاف میشود.

ظروف چینی: اگر ظروف چینی شما اندکی تیره رنگ شده، کمی آب لیموترش به آب سرد بیفزایید و ظروف چینی خود را با این محلول بشوئید.

ظروف آلومینیوم: در آب گرم مقدار زیادی نمک حل کنید و برای هر لیوان آب یک قاشق چایخوری بیکربنات دوسود هم باین آب بیفزایید ظروف آلومینیوم را سی‌ثانیه در این محلول بخیسانید و بعد بمالید، آب‌کشی کرده و خشک کنید.



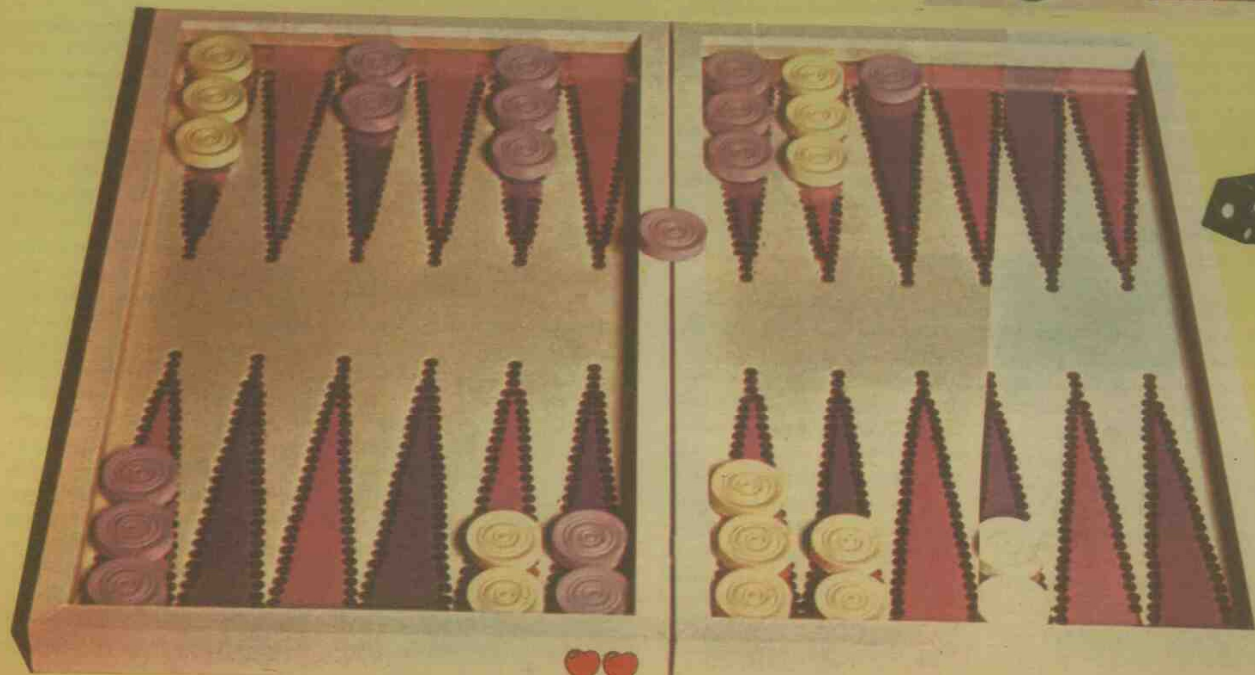
گیاههای سبز در آپارتمان

راستی بنظر شما قشنگ نیست که گیاههای کوچک و بزرگ سبز رنگ را در ظروف آشپزخانه بکارند؟ پس هرچه زودتر قوری، کتری، فنجان نعلبکی، ظرف آبخوری چینی و خلاصه ظروفی از این قبیل را که مستعمل شده و در قفسه ها خاک میخورند خارج کنید بشوئید، داخلشان خاک بریزید و یک گیاه سبز در هر کدام بکارید و آپارتمان خود را با صفا کنید.



پنبه دوزی حروف روی پشتی ها

حرف اول نام خانوادگی خود را بکمک چرخ روی پارچه های رنگین از جنس تافته، ساتن و غیره... پنبه دوزی کنید و بعد پارچه را به فرم پشتی بدوزید و داخل آنرا پر کنید این پشتیهای شیک به اتاق نشیمن و سالن پذیرایی شما جلوه فراوانی میبخشد.



نوروز

بر میشود
وانید یکی از
داخل یکی از
دست دیگر
ن باشد اولی
را در دوجیب
نباید کاملاً تا
یک سالن
معرض تماشا
روی میل قرار
سالن را طی
خود ملحق
فاصله را با
ی کنید حتماً
مثلاً یک
یا یکرو سری
شک شیشی
نفسی بشما
ت ناموزونی
با زستهای
طبی خواهید

ی خانه د به هدیه د.

ت که از دریافت
ی که اختصاصاً
شوشال نشود؟
این تخته نرد
ها را بخیرید.
ن را هر خراطی
است مهرها را
د کنید. قاب
اینان میسازد.
بوشانید و روی
د بکشید. روی
ریکه در عکس
مثلث های
سنگهای سیر و
قرار دهید.
ولکهای بنفش
مثلث و پولک را
ید و بعد پارچه
تخته نرد بکشید.
کنید ۲۴ عدد
لازم است. اگر
ان را به امانت
ا را مطابق آن
د. بعد از نجار
رف تخته نرد را
به پیندازد تا
باشد و زمینه
شود. بطوریکه
ب تخته نرد هم

«عشق من!...» عشق من!...»

معرفی نویسنده

ویلیام سارویان که از پدر مادری مهاجر در آمریکا بدنیا آمده و البته ارمنی‌الصل است از بزرگترین نویسندگان آمریکاییست که نوول‌ها و رومانهایش و خصوصاً نمایشنامه‌هایش از اعتبار و اقبال بسیار برخوردار بوده‌اند. استیل نوشتن او که با احساس ظریف و شاعرانه همراه است در ضمن حالات انسان امروزی را نشان میدهد: انسانی که از پوچی زندگی خویش در حیرت است و در آرزوی بازگشت به دوره طلائیست... این اولین داستان است که از این نویسنده بزرگ چاپ می‌کنیم، امیدواریم در فرصت‌های دیگر بتوانیم، داستانهای دیگر او را بنظر شما برسانیم.

کوشش بسیار کرده‌ام، من مواظب زندگی آنها هستم.

مادر می‌خندید و با شوق به «همسایه» می‌گفت:

— بچه‌های من البته گاهی سروصدا میکنند، با هم دعوایشان میشود، اما بکدیگر را خیلی دوست دارند. شما، شما فرزندی ندارید؟

... و همسایه جواب میداد: «نه»
پسر احساس ناراحتی میکرد. مادرش چقدر جایک بود. هر چه را که میخواست با لیختی بر زبان میآورد لاف‌اقل این سومین بار بود که از آن زن میرسد که فرزندی دارد یا نه. میدانست که مادرش خیلی میل دارد از زن بپرسد: «آخر چطور شما فرزندی ندارید، زن خوشگلی مثل شما، زنی که سرشار از شور زندگیست؟»

«همسایه» عادت داشت که اغلب بدیدن آنها بیاید. او میگفت که شوهرش دائماً در سفر است و او میل ندارد که زندگی‌اش را در سفر بگذراند و ترجیح میدهد که تنها بماند.

یکشب او گریه‌کنان بخانه آنها آمد، مادر او را چنان در آغوش کشید که انگار پسرش یا دخترش را بسینه می‌فشرد. زن اشک میریخت، اما پسر احساس میکرد که اشک او یک اشک واقعی نیست. بنظرش میرسد که زن آنچنان که نشان میدهد رنج نمی‌کشد. زن گریه‌کنان می‌گفت:

— خانم، اگر بدانید، من تنها در خانه نشسته بودم و فکر میکردم، بسالهایی فکر میکردم که بیهوده گذرانده‌ام بعد بگریه افتادم. آه، اگر بدانید روح من چقدر تنهات، اگر بدانید چقدر آشفته‌ام!

بعد چنان لبخند زد که بنظر پسر رسید که زیباترین لیختیست که یک زن میتواند بزند، او لبخندی زد و سپس نگاهش را متوجه خواهر کرد و بعد

چقدر زیبا و دل‌انگیز پیانو مینواخت. شاید برای این آفریده شده بود که پیانو بزند و آواز دلنشینش را سردهد، و گرنه او زنی نبود که مثلاً خانه‌داری کند، آشپزی کند و ظرف بشوید، او بگروز که با مادر آن پسر روبرو شده بود باو گفته بود: «من دوست دارم تمام عمر پیانو بزنم و آواز بخوانم». مادر چقدر از این زن که باو میگفت «همسایه» خوشش می‌آمد. این زن شوهر داشت اما فرزندی نداشت. زیبا بود، پیانو میزد، آواز میخواند، اما همیشه تنها بود. هرکی او را می‌دید میگفت: «خدای من زن با اینهمه زیبایی چگونه میتواند همیشه تنها باشد؟ شوهر او کجاست؟»

مادر همچنانکه در آشپزخانه کار میکرد و صدای دلنشین «همسایه» گوش میداد بدخترش میگفت:

— هیچ نمی‌فهمم، او چرا اینهمه خودش را خوشگل میکند؟ آخر برای کی؟ او که همیشه تنهات؟

این مادر با دختر و پسرش، مدت کوتاهی بود که محله ایتالیایی‌ها را ترک کرده بودند و به محله آمریکایی‌ها آمده بودند و بنظرشان میرسد که در این محله، زندگی پر از رفاه و آسایش است. مدتی بود که «همسایه» گهگاه بدیدن آنها می‌آمد و معتقد بود که آنها موجوداتی بسیار دوست‌داشتنی هستند. بیکار گفته بود:

— میدانید خانم آماندول؟ برای من جای بسی خوشوقتی است که همسایه خوبی چون شما دارم. شما زن قابل تحسینی هستید، چون تک‌وتنها، بدون شوهر، دختر و پسر و باین خوبی و نازنینی را تروخشک میکنید. یک زندگی سه‌نفره را اداره کردن کار آسانی نیست. مادر خنده‌کنان می‌گفت:

— بچه‌های من، بچه‌های خیلی خوبی هستند. من از آنها نگهداری میکنم؟ آنها را بمدرسه فرستادم، در تربیت آنها



مادر کنجکاو بود که اتاق همسایه را ببیند. آنها بنظر خانه همسایه براه افتادند. خانه زن نیز مثل صورتش و صدایش زیبا بود. همه اتاقها شاد و جذاب بودند، جز اتاقی که برای شوهرش درست کرده بود. شوهر یک اتاق جداگانه داشت. پسر با خودش فکر میکرد که آمریکایی‌ها بکلی متفاوت از ایتالیایی‌ها زندگی میکنند.

شوهر در یک اتاق می‌خوابد و زن در اتاق دیگر. اتاق زن فقط مخصوص خودش بود. پسر جلوی در اتاق «او» ایستاد. مادر و خواهرش وسط اتاق ایستاده بودند. مادر یکنفس از سلیقه‌های که همسایه در آراستن اتاق خودش بکار برده بود سخن میگفت و پسر دید در آن لحظاتی که مادر و خواهرش اتاق را با حیرت تماشا میکردند، زن بسوی او آمد، دستش را دردست گرفت و با لبخند شیرینی گفت:

— اما می‌خواستم که شما هم اتاق مرا تحسین کنید. تامی، شما پسر خیلی باهوش و جذابی هستید.

بنظر پسر رسید که در اتاق این جمله را شنیده است، شاید هم در رویانی دورودراز بود که این سخن دلنشین را می‌شنید، اما زن دست او را محکم‌تر فشار میداد. او عادت آمریکایی‌ها را نمیدانست و فکر میکرد که نکند اشتباهی از او سر بزند. زن چرا دست او را فشار میداد؟ برای اینکه با هم همسایه بودند؟ پسر بعضی آنکه توانست، دستش را از دست زن بیرون کشید ولی در باره اتاق خواب زن هیچ نگفت، زیرا میدانست که هرچه بگوید بسیار احمقانه خواهد بود. این اتاق خواب، جایی بود که او میل داشت وارد آن شود، اما با او وارد شود و هرگز از آن خارج نشود. آیا ممکن بود؟

نگاهش را گرداند و متوجه پسر کرد و روی صورت او ثابت نگه‌داشت. مدت درازی پسر را نگرست. نگاه او یک نگاه معمولی نبود. پسر بلافاصله متوجه شد که در نگاه زن حالتی غیر طبیعی وجود دارد، حالتی که او نمیتوانست از آن سر در بیاورد. در نگاه زن رمز و رازی بود که پسر را گیج کرده بود. او با آن نگاه جادویی چه میخواست بگوید؟

مادر موهای زن را نوازش میکرد: — غصه نخورید، زندگی می‌گذرد. با ما بیشتر رفت و آمد کنید، با ما حرف بزنید، خواهید دید که وقتی در خانه تنها نماندید و هم صحبتی داشتید، غصه‌ها برطرف خواهد شد.

زن گفت: — اگر بدانید چقدر احساس غم و تنهائی میکنم. وقتی گذشته‌ام می‌اندیشم، بان سالها که دختر کوچکی بیش نبودم، بعد بسالهای نوجوانی و مدرسه، و بعد وقتی که این زندگی من شروع شد و تنهائی و باز هم تنهائی..

مادر گفت: — آه اصلاً مهم نیست. با یک گیلان شراب موافقت؟

مادر منتظر جواب نشد. بطوری را از توی قفسه برداشت و دو گیلان را پر از شراب کرد، یکی برای خودش و یکی برای همسایه. کمی شراب بنوشید، حالتان جا می‌آید.

همسایه شراب را چشید و گفت: — آه، عالیست. خانواده شما خیلی خانواده دوست‌داشتنی و خوبیست. راستی، دوست دارید بخانه من بیایید و اتاقهایم را بشما نشان بدهم؟ دوست دارید زندگی یک زن تنها را ببینید؟

مادر گفت: — البته، با کمال میل.



نویسنده: ویلیام - سارویان

ترجمه از: پرواز



زن که تنها نبود، درست است که همیشه تنه‌است، اما..... آیا او عاشق این زن شده بود؟
وقتی که آنها بازدید از خانه را تمام کردند، زن بانه شکلات تعارف کرد، بعد یک ظرف پر از شیرینی را برداشت، اول به مادر و بعد دختر تعارف کرد و سپس به طرف تامی آمد و گفت:
- اینهمه برای تست تامی، بخور، از این شیرینی‌ها بخور که خیلی خوشمزه است.

صدای زن، وجود او را می‌لرزاند. باز بنظرش می‌رسید که همه چیز غیر واقعی است و در رؤیا می‌گذرد. پسر دلش می‌خواست از این دنیا برود و در یک دنیای پر از نور و روشنایی با زن تنها بماند. نگاه زن، خون را بصورتش می‌آورد و قلبش را می‌لرزاند، این لرزش قلب از چه بود؟ پسر از خودش می‌پرسد که آیا مادر و خواهرش متوجه نگاههای زن شده‌اند یا نه. وقتی که شکلات و شیرینی و قهوه را خوردند، مادر از همسایه خواست که پست پیانو بپوشاند، قطعه‌ای بنوازد و آوازی بخواند. زن صدای دلنشین خود را سر داد. او سه آواز خواند. بعد آواز مشهور «عشق من... عشق من...» را سر داد. پسر از خوشحالی پر درآورده بود. آرزو میکرد که مادر و خواهرش متوجه عشق و شور او نشده باشند. اما آیا مادر او با آنهمه هوش و کنجکاوای اینهمه احمق بود؟

وقتی بخانه برگشتند، مادر خنده‌گنان گفت:
- تامی، فکر میکنم که امشب فتح کردی!
خواهر گفت:
- او دیوانه تست و خیلی دوست

دارد.
پسر گفت:
- آه، چه میگوئید؟ او زن بسیار مهربانست، همین و نه بیشتر. او با همه بیک شکل مهربان بود.
خواهر گفت:
- بس کن پسر، او با تو بیشتر از همه مهربان بود. او دارد عاشق تو میشود. تامی، و تو؟ آیا تو هم عاشق او شده‌ای؟ بگو؟

پسر گفت:
- آه، ولم کنید!
خواهر گفت:
- ماما، می‌بینی؟ او واقعا عاشق شده است.

پسر با خشم گفت:
- ماما، باو بگو که بس کند.
مادر گفت:
- مگر نمی‌شنوی؟ بس کن!
مادر خنده‌گنان از او دور شد. خواهر نیز می‌خندید، بعد او متوجه شد که خودش هم بخنده افتاده است. مادر گفت:
- آهسته بچه، اگر صدای خنده ما را بشنود، فکر میکند که مسخره‌اش کرده‌ایم.

خواهر دوباره گفت:
- ماما، برادرم هم عاشق شده است. مادرشانه‌هایش را تکان داد. پسر متوجه بود که مادر میل دارد داستانها در این باره بگوید، او صدای مادرش را شنید که می‌گفت:
- او زن خیلی مهربانست. خواهرش دوباره زد زیر خنده.
پسر سرانجام باین نتیجه رسید که خیلی نباید بز فکر کند. او میدانست که اگر خیلی نه همسایه فکر کنند، مادر و خواهرش متوجه خواهند شد و او را

دست خواهند انداخت. این عشق برای او خیلی عزیز بود و او میل نداشت که کسی باو بخندد.

روز بعد پسر با صدای پیانوی زن همسایه از خواب بیدار شد و دوباره همان احساس روز پیش باو دست داد. انگار زن دستش را در دست گرم خود گرفته بود. دلش می‌خواست با او باشد در یک اتاق تنها، مثلا در همان اتاق خوابی که روز پیش دیده بود. پسر دوباره گوش داد. همسایه همان آواز دیروزی را می‌خواند: «عشق من... عشق من...»

سرانجام صدای مادرش او را بخود آورد.
- چقدر می‌خواهی، دیر به مدرسه میرسی، حالت بداست؟
- نه، مگر چه ساعتی است؟
پسر از جا پرید، پسر عت لباس پوشید و کمی دیر به مدرسه رسید....

داستان یکماهی طول کشید، تمام ماه اوت. شوهر همسایه دوروزی آمد و بعد رفت و دیگر کسی او را ندید. زن هفته‌ای دوسه بار بیدیدن آنها می‌آمد. دوسه بار نیز در این یکماه آنها را بخانه خود دعوت کرد و بانه شکلات و قهوه داد. او هر صبح آنها را با آواز خودش بیدار میکرد: «عشق من... عشق من...»
وقتی پسر گاهی در خیالات دورودراز فرو میرفت و باین آواز دلپذیر عاشقانه گوش میداد، مادر و خواهرش او را بباد مسخر می‌گرفتند که فقط بلد است آه بکشد و چشمانش را ببندد و فکر کند.

یک شب از ماه سپتامبر بود که پسر وقتی بخانه برگشت، دید که مادر و خواهرش بمصدای بلند می‌بخندند مادر در حالیکه کاسه سوپ را جلوی او

می‌گذاشت گفت:
- بدبختی است... واقعا شانس نداریم.

خواهر گفت:
- حالا دیگر خیلی دیر است!
پسر پرسید:
- برای چه چیز دیر است؟
مادر گفت:
- زیادی صبر کردی پسر. حالا دیگر از دست رفته است.
پسر حیرت زده گفت:
- نمی‌فهمم، چه خبر شده؟
خواهر گفت:
- او، همسایه، یک عاشق دیگر پیدا کرده است.

پسر پرسید:
- کی؟
- معلوم است، تو باید بهتر بدانی که کیست!

خشم سرایای پسر را فرا گرفته بود. او نسبت به مادر و خواهرش عصبانی نبود، او نسبت به «او» احساس خشم میکرد.

خواهرش گفت:
- همین چند لحظه پیش با کاد یلاک آمد و او را برد.
مادر خنده بلندی را سر داد. خدا را شکر که ایتالیایی‌ها وقتی هم عصبانی هستند باز می‌خندیدند. اینطوری لااقل کمی تسکین پیدا می‌کنند. تامی هم سعی بزرگتر بود؟ چه عشقی؟ آیا عشقی میتوانست وجود داشته باشد؟ او سعی کرد آرام باشد، اما بعد از شام دوباره رنج و اندوه او شروع شد. مادر گفت:

- حق با اوست. او تنه‌است، فامیلی ندارد. فرزندی ندارد. چه فایده دارد که یک زن خوشگل باشد اما تک و تنها مثل بقیه در صفحه ۶۴

کلکسیون طرح‌های ابتکاری برای لباس‌های



* طرح‌های جالبی که در بالا و سمت راست و سمت چپ می‌بینید، انواع نیم تنه و شلوار برای روزهای سرد است که مخصوص دوستداران مدهای اسپورت عرضه شده است. بالاتنه‌ها فرمهای متنوع دارند و شلوارها اغلب به مدل میدی گشاد عرضه شده‌اند.

لباهای روز در فصل سرما

• در زیر و سمت چپ چند طرح جدید و ابتکاری برای انواع پلوز و دامن و ژیله و دامن دیده میشود. چرخدو زبهای تزئینی، پیلی-هاو چاکهای مختلف و نوارهای رنگی، در دامن ها تنوع بوجود میآورد و استفاده از انواع شال گردن و اشراف و همچنین کمربندهای ظریف، بر زیبایی لباسها میافزاید.



• در بالا دو مدل مانتو برای پائیز دیده میشود که از تازهترین ابتکارات مدسازان پاریس است. مانتوهای امسال اغلب گشاد و آزاد طراحی شدهاند و طرفداران مدهای راحت و اسپرت را ارضاء میکنند. مدل سمت راست از پارچه پشمی ساده برنگ قهوهای است و سرتاسر جلوی آن باز است و فقط در زیر یخه با یک گیره پارچهای بسته میشود. یخه مانتو کاملاً ابتکاری و دارای برگردانهای پهن است و چرخدو زب-گزاک اطراف جیبها بر تازگی مدل میافزاید. مدل سمت چپ در سرتاسر وسط جلو با زیپ بسته میشود و یخه آن دارای برگردان پهن و بالا ایستاده است. دو جیب عمودی در برفین مانتو در نظر گرفته شده است.

جلوه‌های گوناگون مد

در کلکسیون‌های جدید پائیزی





جیب از رو به سانتوها تازگی و تنوع بیشتری میبخشد.

* بلوز چهارخانه با شلوار پشمی گشاد سفیدرنگ، روی بلوز از ژیله استفاده شده و شال گردن بر جلوه لباس میافزاید.

* بلوز و ژاکت تریکو با دامن گشاد میدی برای روزهای سرد پائیز، بلوز تریکو دارای نقشهای جالب و ژاکت روی آن ساده و بزرگ سفید است.

* کت و شلوار پائیزه برای دختران جوان و اسپرت، کت بمعدل مردانه و از پارچه چهارخانه است و شلوار کاملاً گشاد و اندازهاش تا وسط ساق در نظر گرفته شده است.

میافتد.

* ژیله و دامن پائیزه از پارچههای ساده و گلداز، دامن گشاد و پرچین و کمی بلندتر از دامنهای میدی معمولی است، ژیله بزرگ روشن با مغزیهای تزئینی مشکی و دکمههای سفید و مشکی تهیه شده است.

* دو طرح ساده و جالب برای بلوز و شلوار، در هر دو طرح شلوارها گشاد و بلندی آنها تا زیر زانوست و همانطوریکه میدانید این نوع شلوار فعلاً رایجترین پدیده مدرن در آمریکا و اروپاست.

* دو مدل مانتو از پارچههای ساده و راهراه که هر دو مدل کلاهسر خود هستند و همراه با چکمه پوشیده شدهاند، دو

در این دو صفحه چند نمونه گوناگون از لباسهای مد روز پائیز امسال را بنظرتان میرسانیم که از میان تازهترین ابتکارات طراحان آلمانی و آمریکایی برگزیده شده است، شرح مدلهای را از راست به چپ و از بالا به پائین مطالعه فرمائید.

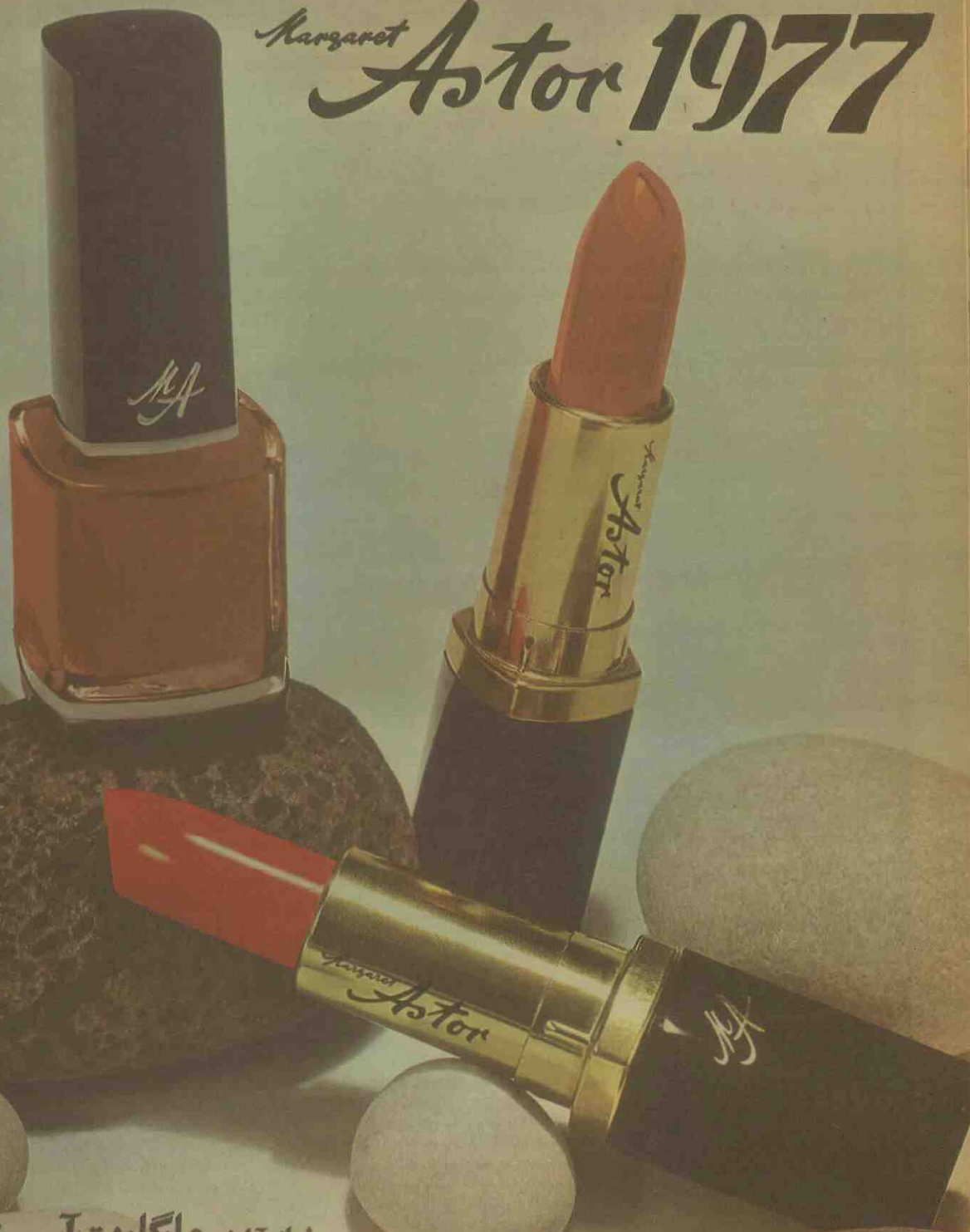
* بلوز و دامن برای مهمانیهای دوستانه در پائیز که از دو نوع پارچه ساده و گلداز تهیه شده است، بلوز چیندار و بلند است و روی دامن گلداز میافتد.

* پولور تریکو با دامن گلداز برای روزهای پائیز، پولور آستینهای گشاد و یخه «۷» دارد و در پائین روی دامن

انسان از
صحت گریز
نظمی بی
می گیرد که
کردماند به
اول عمر
قدرت پستی
نزولی در
که جویان
عبارت دین
کوه وجود
برود و از
برای هر یک
خاص در
از سال های
برود تا به
سوی
سبزه تا
هوش و
هر چه بین
سهولت آن
نگهدار
افزایش سر
مثلاً به
باتوجه به
سبی به بی
برخوردار
وجود دار
وزن ها بین
سوق دی
عباشند
عقلات به
وزن بدن
معکن اس
کشیده ش
جراحات
اگر دو
وضع زن ه
از سلامت
سال های
ایشان به
می باشد
در هر
زن ها و د
شروع می
۶۵ سالگی
اندامها
در انگشت
۶۹/۳ سال
زن ها به
نشان می
طوری اس
عمر کن
دوام یابو

CREATION

Margaret
Astor 1977



لوازم آرایش مارگارت آستور ساخت انگلستان



بهترین موقع عمر آدمیزاد؟

در چه سنی پرده‌های ابهام از ذهن و روح انسان برداشته میشود.



انسان از بدو تولد و یا حتی دقیق‌تر صحبت کرده باشیم از همان موقعی که نطفه‌اش بسته میشود راهی را پیش می‌گیرد که بعضی‌ها آنرا به کوه تشبیه کرده‌اند به این معنی که می‌گویند نیمه اول عمر انسان در سربلایی تکامل و قدرت پیش می‌رود و پس از آن سیر نزولی در پیش می‌گیرد. اما حقیقت اینست که جریان به این سادگی‌ها هم نیست به عبارت دیگر در زندگی انسان فقط یک کوه وجود ندارد که از یک طرف آن بالا برود و از طرف دیگرش پائین بیاید بلکه برای هر یک از صوفی‌های یک کوه خاص در مقابل او وجود دارد که در یکی از سال‌های زندگی خود باید از آن بالا برود تا به قله آن برسد.

برای مثال انسان در سنین بین سیزده تا ۲۰ سالگی بیشترین میزان هوش و حافظه را دارد و در این دوره هر چه ببیند و بشنود و یا بخواند به سهولت آنرا می‌تواند در ذهن خود نگهدارد اما بهره‌گیری از این دانش‌ها با افزایش سن بیشتر میشود.

مثلاً بهره هوشی انسان با افزایش سن با توجه به سلامتی و این که شخص در چه سنی به بیشترین میزان از نعمت سلامتی برخوردار است، بین زن و مرد تفاوتی وجود دارد. مردها بین سنین ۱۵ تا ۲۵ و زن‌ها بین سنین ۱۵ تا ۳۰ بیش از هر موقع دیگری از سلامتی برخوردار می‌باشند. در طی این سال‌ها است که عضلات به بهترین وجه خودکار می‌کنند وزن بدن در حد ایده‌آل است و کمتر ممکن است پای انسان به بیمارستان کشیده شود، مگر بخاطر تصادفات یا جراحات.

اگر دوره‌های حاملگی را کنار بگذاریم وضع زن‌ها بطور کلی از نظر برخوردار از سلامت بهتر از مردها است به نحوی که سال‌های برخوردار از سلامت کامل ایشان به مراتب طولانی‌تر از مردها می‌باشد.

در مردها بیماری‌های شدید زودتر از زن‌ها و در سنین بین ۶۰ تا ۷۰ سالگی شروع می‌گردد در حالی که در زن‌ها از ۶۵ سالگی به بعد دوره نقاهت و افت اندامها آغاز میشود.

در انگلستان متوسط سن مردها ۶۹/۳ سال است در حالیکه متوسط سن زن‌ها به ۷۵/۵ سال رسیده است و این نشان میدهد که بدن زن و روحیات زن طوری است که می‌تواند بیشتر از مرد عمر کند و در برابر تأملیات زندگی دوام بیاورد.

برخوردار است. در این سال‌ها است که انسان در عین حال دارای نیروی بدنی و تدبیر فکری است و یک تعادل معقول و مطلوب بین جسم و روانش برقرار می‌گردد. قبل از آن انسان دستخوش تندرویهای جوانی و پس از آن گرفتار محافظه‌کاریهای بی‌دلیل دوران پیری است.

دکتر آلبرت ایس از دانشگاه پرس در اسکاتلند می‌گوید: «بهترین سال‌های زندگی شما سال‌هایی است که می‌فهمید مشکلاتتان مربوط به خودتان است یا محیط و اجتماع خانواده. وقتی به این مسئله واقف شوید آنگاه خودتان و محیط زندگی را بهتر می‌شناسید و از آن پس میدانید به کدام راه بروید که به صرفه و صلاحتان باشد. مهمترین سالهای عمر هر کس، آن سال‌هایی است که از ابهام خودشناسی و دیگران شناسی بیرون می‌آید و عینک‌های رنگین و گمراه‌کننده از جلو چشم وجدان و ذهن او برداشته میشود و بقول سقراط به خودشناسی نزدیک میشود. وقتی از اسارت اوهام و گمراهی خیالات خام بیرون آمدیم، همان لحظه بهترین ساعات عمر هر کس است»

می‌آورد به این ترتیب که سعی میکند به ذات و اصل خود تمایل پیدا کند و در رفتار و افکار و احساسات بیشتر همان بشود که هست در حالی که قبل از این سن سعی می‌کند بیشتر آن باشد که جامعه می‌پسندد و یا آرزو میکند که باشد.

سن چهل سالگی به بعد، سنین خود یافتن و مراجعت به اصل است و دور شدن از خیالات خام یا پیروی کردن از مدها و سلیقه‌های دیگران. برای بسیاری از انسان‌ها سال‌های بعد از چهل سالگی آرامتر و بدون کشمکش‌های فکری خواهد گذشت و شخص توجهش بیشتر به اموری که واقعا اهمیت دارند - نه آنها که به ظاهر مهم هستند - معطوف می‌گردد.

با توجه به این امور بالطبع این سؤال پیش می‌آید که پس بهترین سال‌های زندگی کدام است؟

بر طبق نظر اکثر روان‌شناسان سالهای بین ۳۰ تا ۴۵ سالگی سنی است که انسان - تصوری درست از محدودیت‌های بشری پیدا کرده و در عین حال در بحبوحه قدرت فکری و جسمی بوده و از نیروی بدنی کافی هم

از نظر قدرت جنسی مرد و زن پس از اتمام مراحل بلوغ به حداکثر قدرت خود میرسند و اگر از این نیرو بطور مرتب بهره‌برداری کنند تا سال‌های سال همچنان قدرتمند باقی می‌مانند. اما زن‌ها از ۵۰ سالگی به بعد و مردها از ۶۰ سالگی به بعد بتدریج علاقه خود را نسبت به امور جنسی از دست می‌دهند.

اخیراً مسلم شده است که استفاده از قدرت جنسی درست مثل استفاده از چشم بر خلاف آنچه که تا بحال تصور می‌شد نه تنها موجب تضعیف آن نمی‌گردد بلکه سرچشمه هورمون‌ها را بیشتر فعال نگاه میدارد.

شخصیت انسان نیز در طول زندگی تغییراتی پیدا می‌کند ولی این تغییر یکنواخت نیست و در سنین مختلف شدت و ضعف دارد. همه روانشناسان معتقدند که اسکلت شخصیت انسان تا پنج سالگی شکل می‌گیرد اما این ساختمان اصلی بدون این که پایه‌های آن و اصول اساسی آن تغییر زیادی پیدا کند مرتباً تکامل پیدا می‌کند تا اینکه به حدود چهل سالگی برسد. در طی این سال‌ها یعنی در حدود چهل سالگی انسان در زندگی خود یک تجدید نظر کلی بعمل



آگهی های خواستگاری وز ناشوئی

جوانی هشتم ۳۰ ساله
کارمند حاضرم با دوشیزه
۲۲ الی ۲۸ ساله خوش
تیپ شاغل یا غیر شاغل
از دواج نمایم.
با راهنمای شماره ۱۲۳
آگهیهای زن روز مکتوبه
فرمائید.

خانمی ۳۰ ساله خوش تیپ کارمند
حاضرم با مردی لیسانسیه ۳۵ الی
۴۰ ساله خانواده دوست
خوش تیپ از دواج نمایم.
با راهنمای شماره ۱۲۳ آگهیهای
زن روز مکتوبه فرمائید.

نگاهش را بپادشاه دوخته بود تا به او
میفهماند که ناپستی سئوالی میکند. در
محله ایتالیائی ها آدم بخودش اجازه
میداد که از اینگونه سئوالات بکند، اما
در محله آمریکائی ها هرگز. اگر او
میخواست حرفی بزند خودش میزد... اما
زن یک کلمه نمیگفت. پسر کمی منتظر
ماند و متوجه شد که «او» هرگز در این
باره حرفی نخواهد زد. بعد از جابرخواست
گفت:

- مادر، من به کتابخانه میروم.
مادر بارامی گفت:
- بسیار خوب.

پسر وقتی از جابرخواست به زن نگاه
نکرد. حتی باو شب بخیر نگفت. حتی
نیمنگاهی نیز باو نینداخت. وزن خیلی
خوب میدانست که تامی برای چه آنهمه
خود را بی خیال نشان میدهد، او بخاطر
یک رویای خراب شده و یک تصویر مرده
دمق بود... دیگر چه نگاهی، چه
شوری... از آنروز همسایه دیگر صبحها
پیانو نزد. یک هفتهای صدای او خاموش
شد و پس از آن اگر گهگاه قطعهای
مینواخت و یا آوازی میخواند، آن قطعه
هرگز آواز «عشق من... عشق من...
نمود...»

آخر او یک زن سی ساله بود و تامی
فقط ۱۴ سال داشت!

«عشق من!... عشق من!...» بقیه از صفحه ۵۷

یک جقد زندگی کند؟

میکردند. بعد یک شب او آمد. پیراهن
خوش رنگی بتن داشت و از همیشه زیباتر
بود این بار غم و اندوه از صورتش رخت
بر بسته بود.

پسر میترسید که مبادا مادرش با «او»
درباره عاشق جدیدش حرف بزند. او

مدت یک هفته مادر و خواهر هر شب از
زن و معشوق جدیدش با پسر حرف
میزدند. او با ظاهر آرام همه را گوش
میکرد، انگار خنجر بی به قلبش فرو

پیش بینی آینده
تلفن ۶۸۴۷۵۴

فال قهوه

مخصوص بانوان ۳۱۸۹۲

آپارتمان و ویلا برای اجاره
به خارجیان در شمال شهر
نیازمندیم.

۷۳۹۰۵۹ - ۸۴۹۵۲۴

تعلیم نقاشی

خصوصی ۵۲۶۶۱۰

تخلیه چاه مهتاب

هر مترمکعب ۱۵۰ ریال
۵۲۱۶۷۶ و ۶۴۳۰۲۷

حتی جمعه ها

دکتر اسپیون حمید

نصب کاغذ دیواری و موکت
فوری تلفن ۶۸۴۹۵۴

گروندیک

شاووب لورنس

نصب آنتن مرکزی

تلفن ۹۶۰۸۹۲

خدمات تزئینی قزلباش

۲۴ ساعته جوابگوی نیازمندیهای

شماست تلفن ۳۱۸۰۷۳

آژانس گلدیس

سریعترین مرکز اجاره به

خارجیان و ایرانیان مشاور

خرید و فروش ۸۴۰۴۶۲

تعویض رویه مبل

۸۵۷۵۲۴

کلید تعمیرات تغییرات

و اسفالت ۹۳۶۰۲۳

تخلیه چاه

۵۳۴۴۲۲ - ۵۶۲۹۰۴

۵۳۸۳۲۷ - ۵۳۷۸۱۷

تومان

بزمی صمیمی در بزم درویش



قلقن

منجاء و سوم

مطب جدید
دکتر مصطفی جواهریان
جراح متخصص بیماریهای زنان و زایمان و نازایی خیابان کاخ جنوبی جنب بانک شهر یاز پلاک ۱۴۱ تلفن ۶۴۸۲۶۹

افتتاح مطب دکتر رضا فرغانی
جراح - دندانپزشک
آدرس: عباس آباد روبروی سینما شهر فرنگ شماره ۴۳۰
تلفن ۶۲۹۳۵۰ ساعات پذیرائی صبح و عصر

لوموند
نصب اکوستیک و سقف کاذب و انواع تزئینات تلفن ۷۶۹۳۲۹

تعمیر و سرویس پرده کرکره و تزیینات ساختمان
۳۴۲۷۹۹

کاتالوگهای لباس نوزاد و پوشاک خانمهای باردار و آخرین مدلهای فصل

در مرکز سفارشات خارجی O.O.C.

BABY- WALZ کاتالوگ لباس و لوازم نوزاد

MAMILIN کاتالوگ پوشاک خانمهای باردار

KLINGEL کاتالوگ پوشاک برای خانمها آقایان - دخترها - پسرها کیف و کفش - کلیه لوازم منزل

KLINGEL کاتالوگ جواهرات و لوازم لوکس بدون رقیب - زیبا - و مرغوب

در زمان حاملگی نیز زیبا - متناسب و دلربا باشید و کوچولوهای خود را شیک ببوشانید مرکز سفارشات خارجی او - سی خوشوقت است با اطلاع شما پرسند که بعنوان اولین مؤسسه موفق بیاخذ نمایندگی رسمی و انحصاری کاتالوگهای لباس و لوازم نوزاد و پوشاک خانمهای باردار و آخرین مدلهای فصل از مشهورترین فروشگاههای اروپا گردیده است. برای مشاهده کاتالوگها و دستور سفارش بدفتر مرکزی سفارشات خارجی او - سی یا درس تهران - بلوار الیزابت بین کاخ و میدان ولیعهد شماره ۳۶ تلفن ۸۹۷۸۵۵ مراجعه فرمائید.

نمایندگان ما در شهرستانها - اصفهان - آقای خجندی تلفن ۲۹۴۰۶ - مشهد - خانم رحیمی تلفن ۳۴۴۰۵ - تبریز - آقای صوفی تلفن ۵۸۴۰۵ - آقای توسلی خیابان شهناز جنوبی پاساژ زرغامی فروشگاه الدوز - شیراز - خانم دستغیب تلفن ۳۷۶۱۲ - کرمان - خانم آزادپور - تلفن ۵۶۵۴ - رشت - خانم هدایتی تلفن ۳۳۲۴۲ - اهواز - خانم چیتماز تلفن ۳۳۳۲۰ - آبادان - خانم ترابی - تلفن ۳۰۹۱۱ - خرمشهر - خانم پورشمس تلفن ۴۳۹۹ - کرمانشاه آقای سبزیان پور تلفن ۳۲۰۰ - قزوین خانم مهرشاهی - تلفن ۳۸۱۰ - همدان خانم مؤمنی تلفن ۴۴۸۴ - یزد - خانم حامدی تلفن ۴۵۴۴ - بابل خانم انتظام تلفن ۵۶۸۵ - سمنان - خانم ولزاده تلفن ۲۴۵۵ - ملایر - آقای سهرابی تلفن ۲۵۷۴ - بروجرد خانم مجازی تلفن ۲۲۱۰ - ساری خانم احمدی تلفن ۵۸۴۰ - زاهدان خانم ملکی تلفن ۲۱۴۸ - گرگان آقای کریمی تلفن ۸۹۹۷ - قم آقای هدایتی تلفن ۸۹۵۹ - ایروان شهر - آقای عرفانی - خیابان سعدی جنب انتشارات رستخیز مؤسسه فرح - رضائیه آقای شهابنگ - تلفن ۷۲۲۲۱ - بندرپهلوی خانم نجات بخش تلفن ۲۲۳۵ - زنجان خانم صیادی تلفن ۸۸۹۹ - سمنان خانم قدس تلفن ۲۶۷۷ - چالوس خانم سواد کوهی تلفن ۲۸۹۲ ضمناً خانمهاییکه علاقمند بکار کردن در منزل یا درآمد خوب میباشدند برای اطلاع از نحوه همکاری با ما تماس بگیرند. از تهران و سایر شهرستانها نماینده فعال میپذیریم.

سکه!!

بقیه از صفحه ۴۳

بذارین راحت باشم، بذارین ساعتی با خودم خلوت کنم و تنوی خیابونها قدم بزنم.

(فرهاد) که بیشتر آتشها از گور او بزمیخواست تبسم کتان بطرف من آمد و دستها را دراز کرد و گفت:

- نازی.. تو الان عصبانی هستی. بیا، من میروسمت.

اما هنوز دو قدم پیش نیامده بود که خروشیدم و غریدم و پرخاش کردم و خطاب به او گفتم:

- برو گمشو مسخره دلچک!

و او چنان یکه خورد و ایستاد که همه ناراحت شدند. برادر دم دست روی شانه او نهاد و آهسته چیزی گفت که من نشنیدم. چند نفر بدرقه کنندگان و مسافرائی که انتظار اتوبوس بعدی را میکشیدند به تماشای ما ایستاده بودند. من پرسیدم که پریشانی و سرگردانی خویش را وسیله سرگرمی آنها قرار دهم که وقتی به خانه رسیدند هزار قصه بسازند و تعریف کنند. بی اعتنا به همه آنها روی را برگردانیدم و با گامهای بلند از در گاراژ بیرون رفتم و شتابان از ترمینال دور شدم و بی اختیار و

تاخودآگاه همان سوئی را برگزیدم که اتوبوس حامل خسرو رفته و او را بر سر بود.

خیابان کاخ تهران و تقاطع پاستور کاخ را دیدم. آن درختان کهنسال سربلک کشیده را که از دوسوی ارتفاع دهپانزدهمتری سطح خیابان در آغوش هم فرو برده و گویی عاشقانه نجوا میکنند، لابد مشاهده نمودم. بر هرگز اجازه نمیدهند آفتاب سوزنده در ظهرهای مردادماه بزمین برسد قدم زدیم. من آنجا را دوست مامان میشناختم آنروز هم وقتی از گاراژ خارج شدیم تاخودآگاه به آنجا رفتم و چون به خود آمدم خویشتن را نزدیک درختی یافتیم که به آن تکیه میدادیم و نجوا میکردیم. من و خسرو تقریباً از کودکی با هم بزرگ شده بودیم. (اختر خانم) زن (آقایاقر) خود را دوست مامان میشناخت ولی در واقع (اطوکش) ما بود. چطور بگویم که محترمانه تر باشد. زیرا خود اختر خانم نیز در خانه ما از احترامی بیشتر از یک زن اطوکش برخوردار و بهرمند بود.

(آقایاقر) ناصر سران اداره پدرم بود اینطور که مادر می گفت سالها پیش که درآبادی سیل آمد خانه و زندگی (آقایاقر)

پاسخهای کوتاه به آنها که نامه نوشته اند

و بسیاری نکات دیگر...

آقای رضا - ثابت - منچستر (انگلستان): از شما و دوشیزه (جین باکلی) دوست شما که نامه مستدلی برای من نوشته است بسیارم تشکر. از طرف من از او تشکر کنید و بگویند منم به قهرمان ماجرای مرد لجباز تقریباً همین راهنمایی را کردم.

دوشیزه شهربانو - غ - بابل: از اینکه شما را راهنمایی کنم مشکلی حل نمیشود چه که کلید حل مشکل در دست پدرمادر شماست. آنها باید بدانند که تمام افراد یک جامعه نباید دکتر و مهندس و مدیر کل و رئیس باشند. مملکت به افرادی چون این دست شما نیز احتیاج دارد تصادفاً او شغل خوبی دارد. در جریان فعالیت روزانه دوستان خوبی بدست میآورد که اگر زرنگ و باهوش باشد میتواند از وجود ایشان برای ساختن زیربنای زندگی آینده اش سود ببرد. بهر حال در شرایط فعلی معتقدم چندی دیگر صبر کنید.

خاتم اشرف ساروی فاقد نشانی: متأسفانه از نامه شما چیز مهمی نفهمیدم. علت اختلاف شما و شوهرتان معلوم نیست. بهر حال چون شما ضعف نشان میدهند او بر شما چیره شده است. مقابل او بایستید و طبق قوانین موجود که همه برای دفاع از زن و خانواده وضع شده خودتان و هشت فرزند را که دارید از او مطالبه نمائید.

خانم پری محمودی - لندن: نامه شما را در اختیار قهرمان ماجرای شماره شصت و چهارم و پنجم قرار دادیم. اگر مایل باشد با شما مکاتبه خواهد کرد ولی بهتر بعنوان مزاحم معرفی میکنی.

اینست که تا مهای خود را از طریق دفتر مجله برای او بفرستید.

دوشیزه پروانه - القاب - رضائیه: مسئلای که به آن اشاره کردید آنقدرها مهم نیست که بخاطر آن خود را بکشید و یا دچار عذاب دائمی وجدان باشید. اصلاً قراموش کنید. از این نوع حوادث در زندگی بیشتر دختران اتفاق میافتد. پسر دومی نیز بهیچوجه صلاح نیست. او دوری کنید چه ممکن است شما را نیز آلوده کند و به جمع خودشان ملحق سازد. انشالله سال دیگر که درس و مدرسه شما تمام شود شوهر خواهید کرد.

دوشیزه مهین - ع - تهران (راه آهن): شما دختری بیست و یکساله هستید. پدر هم ندارید میتوانید راضی ازدواج کنید و کسی نمیتواند مانع ازدواج شما و آن جوان بشود اما با وضعی که توصیف کردید من مصلحت نمیدانم همسر او بشوید. نوشته اید او را معاند کرده اند. چطور ممکن است جوانی که خودش معاند نیست بتواند جوان دیگری را به اعتیاد بکشد؟ شما روی بدبینی زیاد اینطور قضاوت می کنید با همه عشقی که نسبت به (حسن) دارید من ازدواج شما را سعادتندانه نمی بینم.

دوشیزه سیمین - ق - بجنورد: دختر جان این موضوع اصلاً اهمیت ندارد هیچ مهم نیست. هم خودت بیپرده میترسی و هم آن پسر زرنگ و حقمنابر نقطه ضعف تو را کشف کرده و تو را بیخودی میترساند و سوءاستفاده میکند. ایندفعه که بسوی تو آمد او را از خود بران و التیامت بده که چنانچه بازهم مزاحم شود به پلیس اطلاع میدهی و او را بعنوان مزاحم معرفی میکنی.

مبل استیل ساعی

سازنده مدرنترین مبلمان و سرویس اطاق خواب سفارشات پذیرفته میشوند

پهلوی شمال پارك ساعی تلفن ۶۸۶۱۹۵

رفت. منم برای اینکه نمیدانستم به آن پسر مدافع و با شهامت چه باید بگویم دوان دوان رفتم خود را به خانه رسانیدم و ماجرا را برای مامان تعریف کردم. مامان گفت:

- حتما آشنا بوده که ازت حمایت کرده، اون تورا میشناسه.

همینطور هم بود زیرا دوسه روز بعد که (اختر خانم) به خانه ما آمد همین که من از راه رسیدم و کیف و روپوش خود را به جارختی مخصوص خودم آویختم تبسم کنان گفت:

- تازی خانم، ایندفعه هم اگر اون پسر بچه مزاحمت شد به (خسرو) بگو ادبش بکنه. من بهش سفارش کردم مراقب شما باشه.

من که از موضوع چیزی نمیدانستم و به آن سرعت ماجرای چندروز قبل را نیز بخاطر نمیآوردم متحیرانه گفتم:

- خسرو کیه...؟ این پسر کدومه...؟ اینجا بود که او روی را بطرف مامان کرد و اظهار داشت:

- چند روز پیش خسرو توی دکان لطفاً ورق بزنید

استخوانی و چشمان سیاه و ناقدی داشت از دکان نصراله خان خواربار فروش بیرون جست و پسر را که یا هسته آلبالو به چشم من زده بود سردست بلند کرد و مثل گوسفند بزمین کوفت و روی سینهاش نشست و با مشت به کوبیدن و زدن او پرداخت. پسر اولی با اینکه یک پسرابرونیم قد و هیكل و وزن او را داشت چنان عاجز شده بود که به التماس کردن پرداخت ولی پسرک سبزه رو او را کتک میزد و میگفت:

- باید عذرخواهی بکنی.... باید پاشی یکی غلط کردم.

او که با هردودست صورت خود را پوشانیده بود تا آسیب بیشتری نبیند ملتسانه میگفت:

- چشم... میگویم... غلط کردم. عذر میخوام.

دوستانش که گرداگرد آنها ایستاده بودند جرات حمله کردن به او را نداشتند اما (نصراله خان) خواربار فروش که اوضاع را مغشوش مشاهده میکرد بیرون جست و آنها را از هم جدا کرد. پسر که کتک خورده بود برخاست. کیف و کتابهایش را جمع کرد و بسرعت از آنجا دور شد و

و میشناختم اما با (خسرو) از پنجشش سالگی آشنا شدم و این یک حادثه بود. پنج ساله که شدم مرا به کودکستانی نزدیک خانه خودمان سپردند. این کودکستان را یک افسر بازنشسته ارتش و همسرش تأسیس کرده بودند و درابتدا هدفشان این بود که از بچههای خودشان و دیگر اعضاء خانواده نگهداری و سرپرستی کنند لیکن کم کم کودکستان آنها جنبه عمومی گرفت و رسمیت یافت. من از اولین بچههایی بودم که به جمع خانوادگی آنها افزوده شدم. در آن زمان پنج یا بزرگتر شش سال داشتم. کودکستان ما از خانه خودمان زیاد دور نبود. اگر (ننه) کودکستان مرا به سرکوچه دوازدهمتری میرسانید بقیه راه را به سهولت میتوانستم طی کنم ولی گاه (ننه) یا تنبلی میکرد و یا کار داشت و در نتیجه خودم به تنهایی و همراه دیگر بچهها ناگزیر بودم آن فاصله را به پیمایم. یکی از همین روزها وقتی با آن کیف کوچولو از کودکستان خارج شدم و بطرف خانه راه افتادم چند پسر بچه دبستانی نیز با ما همراه شدند، آنها نیز سه چهار نفر بودند و داشتند آلبالو خشکه میخوردند. خوب بخاطر دارم. یکی از آنها با هسته آلبالو مرا نشانه گرفت و بصورت مزاحمت زد. اعتنائی نکردم و با دست جای آنرا پاک نمودم اما او دوباره زد. ایندفعه هسته آلبالو به گوشه چشم چپ من اصابت کرد و گریهام گرفت. ناگاه دیدم پسر پستی سبزه و لاغر که صورتی

را که تازه از دواج کرده بود سیل برد، او رفت زن جوانش را گرفت و به تهران آمد و چون غیر از بابا کسی را نمیشناخت منغیما به خانه ما وارد شد. پدرم بود که از آن تاریخ «اختر خانم» به پاس نشانی و محبتی که بابا در حق (آقایاقر) کرده بود زیر دست و بال مامان را میگرفت و برخی از روزها که کار زیادتری داشتیم به خانه ما میآمد و به مادر کمک میکرد... روزهایی که مهمانی داشتیم و یا روزهایی که نداری میبختم و یا مامان روی اعتقاد شدید مذهبی سفره میانداخت (اختر خانم) به او کمک میکرد و چون زن فاضل و کاردانی بود به همه امور میرسید و همه کارها را قبضه میکرد.

(اختر خانم) و (آقایاقر) صاحب چند دفتر شدند و در پایان خسرو بدینا آمد که بنا بگفته مامان سه سال از من بزرگتر بود یعنی وقتی خسرو سه ساله شده بود من دیده به جهان گشودم.

من از وقتی بیاد میآورم (اختر خانم) را ترخانه خودمان دیده بودم و میشناختم. زن بسیار مهربان و خوش صحبت و خوشگرمی بود. خوب حرف میزد و بین ما بچهها محبوبیت فراوانی داشت زیرا اسمهای شیرین و سرگرم کننده میگفت و غروبهای یائیز و شبهای بلند زمستان را سرگرمی ما را سرگرم و خوشحال نگه میداشت من از بچگی و زمانی که خیلی کوچک بودم (اختر خانم) را میدیدم

نویس را برگزیدم که مرو رفته و او را برده و آن و تقاطع پاستور و آن درختان کهنسال که از دوسوی در سطح خیابان دست برده و گونی عاشقان شاهده نمودهایند. من زبیر درختان که در آفتاب سوزند و زمین برسد قدم زد دوست میداشت و سراز خارچ شده فتم و چون به خود دیک درختی پاشی ویم و نجاو میگردد. بیا از کودکی با هم (اختر خانم) زن دست مامان میشناخت (ن) ما بود. چطور و باشد. زیرا خود خانه ما از اختراصی لوکش بر خوردار بود. آن اداره پدرم بود. ست سالها پیش که به و زندگی (آقایاقر)

شته اند

را از طریق دفتر

الف- رضائیه: کردید آنقدرها خود را بکشید و وجدان باشید. این نوع حوادث صلاح نیست. از است شما را نیز سودشان ملحق بگر که درس و شوهر خواهید

ع- تهران: بیست و یک ساله را میتوانی رأی می توانی مانع بود اما با وضعی صحت نمیدانم. بد او را معتاد ست جوانی که بد جوان دیگری وی بدبینی زیاد همه عشقی که ن از دواج شما را

ف- بجنورد: لا اهمیت ندارد. سودت بپیوده نگ و حقه باز کرده و تورا ستفاده میکند. بد او را از خود چنانچه بازهم میدهی و او را می.

پنجاه و سوم

Germaine Monteil

Mrs. Faye Genner فرستاده ویژه لوازم آرایش ژرمن مونتلی فرانسه

آخرین تحولات آرایشی و مد زیبایی سال ۱۹۲۸ را عرضه و درمورد نحوه استفاده صحیح از لوازم آرایشی، راهنمایی های لازم را بعمل خواهد آورد.

قصر آئینه درآگ استور تخت جمشید ۱۴ تا ۱۶ آبان دارو خانه تخت جمشید

داستوشمیران ۱۷ تا ۱۹ آبان خیابان پهلوی

کلیه محصولات ژرمن مونتلی ساخت فرانسه بوده و با علامت MADE IN FRANCE مشخص شده است

تهر
هر نوع
مجالس
تزیین
اطلاق

بغاطر من رسید
بزم و برای
کار این بود
بزم فوراً
استکان چای
سینی کوچک
به یک قدمی
چنان می تپید
بیرون میاد
سینی با انگ
تنگشانی
بطوریکه جر
در استکان
حرلی بزم
این درست
جای بدون
کار مناسبی
در همین
اخر خانم
سوی خود
رسیده و
کرده بود
او خسته
نازی خانم
جانی آورده
(خسرو)
بر گردانید
طرف پولور
سینی چای
نگاهش را
خیلی
کشیدین
و بعد
شده باشد
نه نه
شما را
اجاز
قلب من
به چشم
ندارد و
و پای خود
است من
روبروی او
را روی زانو
چرا
را پاک می
او نشسته
هسته خور
صحبست
پرداختیم
با هم دوس
بار عشق
که یکدیگر
ادامه یافت
چطور
سالها من
میگفتم
شما

تحصیل زبان در انگلستان

آموزش در مدارس رسمی زبان در شهرهای مختلف انگلستان در کلاسهایی فشرده و عالی از سطح ابتدائی تا عالی با استفاده از لابراتوار زبان و اخذ گواهینامه پیتن، لور کمبریج و پروفیشنس با اقامت در خانواده انگلیسی - کل هزینه در ماه از ۱۳۰۰ تا ۳۶۰۰ تومان - حداقل سن ۱۶ سال

ترجمه رسمی و فوری مدارک تحصیلی

زیر نظر مهندس هوشنگ صفائی پور مترجم رسمی خیابان پهلوی - بالاتر از امیراکرم - مقابل آندره - طبقه فوقانی بانک ملی - دفتر نمایندگی مدارس زبان انگلستان - ساعات کار: ۸/۵ تا ۱۲/۵ - ۴ تا ۷ (پنجشنبهها بعد از ظهر تعطیل است) - از شهرستانها با صندوق پستی ۴۱/۳۶۳۷ مکاتبه فرمائید.

سکه!!

(نصرت‌الله خان) خواربار فروش بوده داشته حلوا ارده میخویده که می بیند یک پسر بچه تنگ شیطون با هسته آلبالو خشکه میزنه به سروصورت نازی خانم. اول میزنه نازی خانم چیزی نمیگه، دفعه دوم که میزنه گریهش میگیره....

مامان حرف او را برید و گفت: - هان، ببله، خود نازی او صد بزم تعریف کرد. پس اون پسر که از نازی ما دفاع کرد خسرو پسر شما بوده...؟ - ببله، غلامزاده خسرو پسر با جریزه و زرتنگیه، میتونه گلیم خودشو از آب بیرون بکشه، با اینکه از همه کوچکترو مراقب خواهراش هم هست..

تبریز به تهران آمده بود و چون او نیز نذر داشت قرار شد ما و عمه خانم یکجا نذری بیزیم. خوب بیاد دارم که عدس پلو و خرما میدادند. از دوروز قبل برنج و عدس آوردند و در سینی های بزرگ می ریختند و همه کسانی را که میتوانستند کمک و موثر باشند جمع کردند (اکبر خان) آدمی بود که هر سال مجانی برای ما نذری می ریخت. در واقع او نیز با این خدمت نذر خود را ادا مینمود. پسر جوانی هم داشت که با خود میآورد. هر دو پیراهن سیاه می پوشیدند و به سر خود گل میمالیدند و باین ترتیب تأثیر و تأسف و اندوه خویش را نشان میدادند. از افراد خانواده و دوستان و آشنایان نیز عدای جمع میشدند که برنج و عدس پاک کنند. فرق نمیکرد. اعیان و گدا، فقیر و دارا نداشت. همه خدمت میکردند و به روز شهادت حسین بن علی (ع) ادای احترام مینمودند. آنسال یک نفر نیز به جمع دیگران اضافه شد و او (خسرو) پسر (اکبر خان) بود. مخصوصاً با دم هست که پدرم به اکبر خانم گفت:

- اکبر خانم، تو ماشاءاله چهار تا دختر و یک پسر داری، چرا اونها نمیان کمک کنن؟ (اکبر خانم) پاسخ داد:

- واه آقا، زینت و شمسی که کار می کنن، توی خونه نیستن، (پدری) هم درس داره چون میخواد امتحال شاگردا دل بشه. اما عفت و خسرو را میگم. بیان.

اضافه وزن پیدا نکنید

برای داشتن قلب سالم

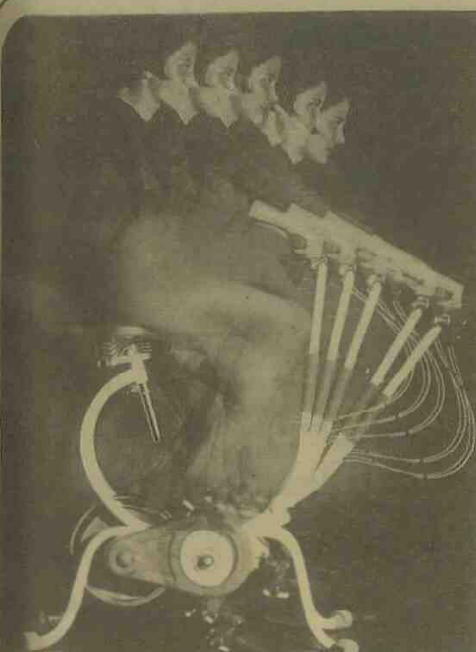
سیگار نکشید

«ایران اکتیو»

ایران اکتیو با داشتن دهه نوع وسیله لاغری شما را یاری می کند تا در مدت کوتاهی ضمن کم کردن وزن خود اندامی زیبا و تنی سالم داشته باشید.

دو چرخه ثابت دسته متحرک ایران اکتیو (ساخت کارخانجات معظم کاربیلی) برای زیاتر شدن اندام و رفع جافی های موضعی بدن.

رولر برقی ایران اکتیو برای لاغر کردن شکم، باسن و ساق پا.



اصفهان: دروازه دولت، فروشگاه بوعلی ۳۳۴۳۹ کرمان: چهارراه کاظمی، فروشگاه وسایل طبی ۳۵۰۵۳
شهرار: خیابان زند، کالای خانه محمدی ۳۴۹۶۱ کرمانشاه: جنب میدان ششم بهمن، فروشگاه ورزشی اسپرت ۵۸۶۹
تبریز: خیابان تربیت، فروشگاه پیروز ۵۹۴۵۹ گرگان: میدان شهرداری، فروشگاه البرز ۲۳۶۸۶
مشهد: چهارراه بیسیم، فروشگاه ایران جراح ۴۳۶۵۴ اهواز: میدان فلکه، فروشگاه مرکزی ۲۴۹۲۲

شرکت ایران اکتیو: دوراهی یوسف آباد نیش محمدرضا شاه شماره یک تلفن: ۶۲۴۶۰۷-۸

من، اعتماد بنفش و شیک پوشی خود را
مدیون انواع طرح و رنگ انحصاری (شومیزیه)

میس سان راینز

هستم



فقط
میس سان راینز
پوشید.

تلفن پخش:

۶۵۸۵۲۵

۶۵۸۵۲۶

۶۵۸۳۶۲

موبه موبخوانید

ویو پینگ رانشل

بشما اعتماد بنفش میدهد.



آخرین متد کشف شده در آمریکا برای ترمیم موبدون احتیاج به قالب گیری سر
Hair Extension, Hair Weaving
نام دارد. ویوینگ رانشل اولین و تنها مؤسسه ایست در ایران که با استفاده
از این روش و بافتن مستقیم (مو، به مو) به ناراحتیهای ناشی از ریزش مو
وطاسی سرپایان داده است.

در روش ویوینگ رانشل، شستن، خشک کردن و شانه زدن مو بطور طبیعی
انجام میگردد. با استفاده از متد آمریکائی ویوینگ رانشل دیگر به دارو و
معالجات غیر مؤثر نیازی نیست.

ویو پینگ رانشل

اولین مؤسسه ترمیم مودر ایران
تهلوی جنب سینما آتلانتیک تلفن ۸۹۸۴۲۳



ماها را پشت سر می نهادیم. هر چه
بزرگتر میشدیم به علت عظمت احساسی
که نسبت بهم داشتیم بیشتر پی می بردیم
و من جلوه عشق را در قلب و روح خود
آشکارتر و روشن تر میدیدم. او نیز
همچنین. نمیدانم. شاید پدر و مادر من
نیز میدانستند که من و خسرو بشدت
یکدیگر را دوست میداریم و شاید هم
نمیدانستند و اصولاً برای او ارزشی قائل
نبودند که مانع آمدن و رفت او به خانه ما
نمیشدند و وقتی هم میفهمیدند که من و
خسرو در خیابان باهم بودیم و قدم
میزدیم و یا به سینما رفته ایم حرفی
نمیزدند و اعتراض نمیکردند. همین
سکوت و بی توجهی بود که در من و
خسرو اطمینان و اعتماد بوجود آورد،
اطمینان به اینکه پدر و مادر من نیز موافق
ازدواج ما هستند و اعتماد باین که اگر
یکروز خسرو به خواستگاری من بفرستد
مورد مخالفت قرار نمیگیرد.

من به هفده سالگی رسیده و در کلاس
پنجم دبیرستان بودم که (خسرو) خدمت
سربازی اش را نیز سپایان رسانید. روزی
که او میخواست بعنوان سپاهی عازم
شهرستانها شود روزی فراموش نشدنی و
خاطره انگیز در زندگی من و او بود. ناهار
را باهم در یک ساندویچ فروشی واقع در
بولوار الیزابت خوردیم. من نشستم و او
رفت فیش خرید و غذا گرفت و آورد.
اینطرف و آنطرف یک میز گرد نشسته
بودیم که صورت و مردمک دیده یکدیگر
را بهتر بینیم. (خسرو) در شیشه
آشامیدنی مرا باز کرد و گفت:

- باید با شیشه بخوری... می بینی که
اینجا لیوان نیست...
- مگه دقعه اوله که با شیشه
میخورم...؟

- منو بگو... از این بعد من باید با
دستهام از چشمه آب بخورم.
- کی میری... یادمه... گفتی فردا...
اما بسینم خسرو. میتونی بگی کی
برمیگردی...؟

فکری کرد و اظهار داشت:
- باید در مورد یک چیز مطمئن بشم
تا بتوانم به بازگشت خودم امید بندم.

- آون چه؟
- بابا و مامان تو آیا موافقت میکنند؟
یادته که تو قول دادی باهاشون حرف
بزنی؟

- به شوهر خواهرم گفتم... اون مرد
خوبیه... خودش عاشق بوده و عشق را
میشناسه. به من قول داد که بابا و مامان
را راضی بکنه. قسم خورد که اگر
سر سختی نشون بدن باهاشون برای
همیشه قهر میکنه.

- پس از حالا باید مطمئن باشیم که
سالمها بین شوهر خواهرت و بابا و مامانت
قهر میشه... من اطمینان دارم که موافقت
نمیکنن... (بهر روز) برادرت بدجوری به من
نگاه میکنه. اونوقت با هم توی یک تیم
بازی میگردیم... خیلی دوست بودیم. اما
حالا اصلاً به سلام من جواب هم نمیده.
روشو برمیگردونه و وقتی می بینم من
دارم میام به تماشای ویتترین مغازه ها
خودشو سرگرم میکنه.

- شاید راست میگویی... من نمیخواهم
بیخودی به تو امید واهی ببخشم چون
بعداً اگر شکست بخوریم تحملش سخت تر
بقیه در صفحه ۸۰

تهران پارتی

هر نوع غذا برای هر گونه
مجالس ۳۶۶۵۴۸-۳۶۶۵۴۹

تزئین و گل آرائی

اطلاق عقد تلفن ۶۳۳۶۰۹

بخطرم رسید. تصمیم گرفتم با او حرف
بزنم و برای باز کردن باب آشنائی بهترین
کار این بود که یک استکان چای برای او
ببرم. فوراً به اتاق دیگر رفتم و یک
استکان چای ریختم و باقندان در یک
سینی کوچک نهادم و برای خسرو بردم.
به یک قدمی او که رسیدم ایستادم. قلبم
چنان می تپید که گویی داشت از گلویم
بیرون می افتاد. صورتم داغ شده بود.
سینی با آنکه وزنی نداشت مثل کوه روی
انگشتانم سنگینی میکرد و میلرزید
بطوریکه جرنج جرنج لرزش قاشق را
در استکان می شنیدم. لازم بود زودتر
حرفی بزنم اما نمیدانستم چه باید بگویم.
این درست نبود که سلام بکنم ولی تعارف
چای بدون سلام که نوعی آشنائی است
کار مناسبی نیست. پس چه کنم...؟
در همین فکر و خیال بودم که صدای
اخترخانم برخاست و نگاه هردو نفرمان را
بسی خود کشید. اخترخانم که به آنجا
رسیده و مرا ایستاده و منتظر مشاهده
کرده بود معترضانة گفت:

- اوا خسرو... مگه چشم نداری؟ چرا
نازی خانم را معطل نگه داشتی؟ برات
چائی آورده... تشکر کن.

(خسرو) نگاهش را بسوی من
برگردانید و تبسم کنان برخاست و دو
طرف پولور خویش را پائین کشید و
سینی چای را از من گرفت و همچنان که
نگاهش را در نگاه من فرو برده بود گفت:
- خیلی متشکرم نازی خانم. زحمت
کشیدین اما من اهل چائی نیستم.

و بعد مثل اینکه از گفته خود پشیمان
شده باشد عجولانه افزود:

- نه. نه. فکر نکنین نمیخواهم محبت
شما را بسپذیرم. فقط الان دستم نوچ
شده. اجازه بدین.

قلب من در این فرصت آرام گرفت زیرا
به چشم دیدم که خود او حال بهتری
ندارد و مانند من دستپاچه شده و دست
و پای خویش را در مقابل من گم کرده
است. من از این فرصت استفاده کردم و
روبروی او روی پله ایوان نشستم و دامنم
را روی زانویم کشیدم و گفتم:

- چرا شما تنهایی دارین اینهمه خرما
را پاک می کنین. منم با شما کمک میکنم.
او نشست و هر دو به بیرون آوردن
هسته خرما مشغول شدیم و به گفتگو و
صحبت در اطراف مسائل مختلف
پرداختیم و این چنین بود که من و خسرو
با هم دوست شدیم و بی آنکه حرفی در
باره عشق و دلدادگی بزنیم میدانستیم
که یکدیگر را دوست داریم و این سالها
ادامه یافت و طول کشید. سالهای دراز...

چطور میتوانید قیاس کنید که در این
سالها من و خسرو چه حالی داشتیم و چه
میگفتم و چه میکردیم و چگونه روزها و

و بی اندازده خوشتر
ز افتاد. آتش
او فکر میکردم
سرک سبزه و لای
سال قبل از من دلف
با مشت و لگد از پای
خاطره برای من
بار بانوی شادی
دا ساعت ده صبح
پولور چهارم
شیده و یقه پیر
روی آن انداخته بود
آفتاب تنگ که
ند و خرما پاک کن
رش یک چهارپایه
مرو روی چهارپایه
د که دانه دانه
و دم خالی کند
ذارد. او اینکار را
انجام میداد و من
بشدت شیشه به او
ش را زیر نظر داشتم
از ده ساله شده بودم
پانزده سال داشتم
شت استخوان
بود. تازه پشتم
صدایش دوری
به به مردی نزدیک
ت شیشه اتاق خواب
محل نشستن او
تمادی و متوالی می
تا اینکه فکری

۳۵۰۳
۵۸۶۹
۲۴۶۸۶
۲۴۹۲۲
۶۲

زحمت نکشید! از..... لذت ببرید.



پلینتیا

پشت دیوارهای حرمسرا

بقیه از صفحه ۴۹

که در اطلال سبزرنگی پیچیده شده بود بیرون آورد و آنرا پیش روی نرگس گرفت و گفت:
- خانم، دستتون را بذارین روی این قرآن و بگین بخدای این قرآن قسم هر بلائی سرم بیارن نگم چه کسی یار داد که زفاف را عقب بندازم.
(نرگس) عین این جملات را بازگو کرد. قدمشاد مجدداً قرآن را در سینه پل خود پنهان کرد و سر را نزدیک تر برد و آهسته گفت:
- خانم، البته امشب حرفی نمی زنم. فردا هم مثل همیشه حسین تا نزدیک غروب، آفتاب زردی که میشه بگین حالم بده، کمرم درد میکنه. دوفر از گیس سفیدها که دوا درمان خونگی بلند هستن میان براتون گل گاوزبان و نبات داغ درست میکنن شما بخورین اما دوباره بگین کمرم درد میکنه. بعد هم خودتونوبندازین روی همین تخت و بگین اونجوری شدم. چشمان نرگس از تعجب گرد شده بود و بدهان قدمشاد خیسره مینگریست. دراین موقع پرسید:
- بگم چه جوری شدم؟

- اونجوری خانم... نمیدونم؟ هرماه چه جوری میشین که بعد از یک هفته تشریف ببرین حموم...؟
(نرگس) سر را جیبانید و خنده بلندی را سرداد و بعد از اینکه دقیقهای بصدای بلند و بقیقه خندید با سر انگشتان به گونه (قدمشاد) زد و گفت:
- توجه بلائی هستی (قدمشاد)... اینو گفته بودی... اما اینجا مکث کرد و از خندیدن باز ایستاد و لحظاتی بفکر فرو رفت و بعد گفت:

- اما اگر اومدن معاینه تمام بکنن؟
- هیچکس اینکارو نمیکنه. بعلاوه مشهوره که این موضوع برای حضرت خاقان شگون داره. وقتی بگن که عروس وضع مناسبی داره خوشحال میشه و صرف نظر میکنه مخصوصاً شبی که فرداش میخواد به سفر جنگی بره. اینوبه فال نیک میزنه.

سکوتی بین آنها برقرار گردید که بیشتر از چند دقیقه ادامه یافت. هردوفر اندیشناک بودند. (نرگس) به این فکر میکرد که اگر گیس سفیدها بیایند و او را از نزدیک معاینه کنند و بفهمند دروغ گفته چه بلائی بسرش میاورند. (قدمشاد) نیز باین میانداشید که اگر راز برملا شود و نرگس را تحت فشار قرار دهند و اونتواند شکنجه و کتک را تحمل کند و حقیقت را برخلاف سوگندی که یاد کرده افشا نماید چه حادثهای اتفاق میافتد؟ و او را با کدامین وسیله شکنجه خواهند داد و خواهند کشت؟ هنوز هیچیک از آن دوفر جرات نیافته بودند آن سکوت را بشکنند که ناگهان دریا شد و رباب درحالتی که یک سینی گاهو و سکنجبین روی دست داشت بدرون آمد و دردوسه قدمی در ورودی ایستاد و سلام کرد و گفت:

- خانم، میل دارین؟ گاهو و سکنجبین آوردم.
- بجای (نرگس) قدمشاد اظهار داشت:
- بله، میل دارند، بیایند اینجا...
(رباب) چشم غرقای به او رفت و گفت:
- خودت باشوسینی را از من بگیر. کی گفته تو عزیز کرده خانم بشی...؟

ولی هنوز (قدمشاد) برنخاسته و جوابی به رباب نداده بود تر گس برخواست و با تندى و بالحنی خشن و تهدید آمیز اظهار داشت:
- خفه... فضولی موقوف. من دوست ندارم شماها با هم حسودی بکنین... دیگه نیبینم و نشنوم که بهم پر خاشی گردین.
(قدمشاد) نیز مثل فنر از جای جست و مودبانه ایستاد و هردو با هم گفتند:

- چشم خانم، چشم...
(قدمشاد) دوید و سینی را از (رباب) گرفت و روبروی هم که قرار گرفتند جملاتی رد و بدل کردند که البته تر گس نتشید. بروی خودش هم نیامورد و حرفی نزد. فقط روی را برگردانید و بطرف دیگر اطلاق رفت. وقتی مجدداً بازگشت مشاهده کرد رباب ایستاده، از او پرسید:

- برو پی کارت. مگه کاری نداری رباب؟ چرا وایسادی؟
- خانم، اما عرض دارم... اجازه میدین؟
(نرگس) ایستاد و پرسید:
- بگو... چی میخوای بگی...؟

- منو میبخشین خانم... دایه خانم شما چند روزه که اجازه میخواد خدمتون برسه. اجازه نمیدین... دیگه امروز گریهش گرفته بود.

(نرگس) با شنیدن نام دایه خانم حال بدی شد. دلش فرو ریخت. صورتش داغ و تنش سرد شد. لبها را بهم فشرد. به قلب خویش مراجعه کرد و در نهایت تأسف دریافت که دیگر کوچکترین احساس محبت آمیزی نسبت به دایه خانم ندارد. زنی که یگروز برای او همه چیز بود با یک خیانت خودش را تا پست ترین درجات پائین آورده بود. (نرگس) احتیاجی نداشت روی تصمیم خویش فکر کند لذا خیلی زود گفت:

- نه. من علاقهای بدیدنش ندارم. بگو اونو برگردون به (کلافه رنگی) دزاشیب. مریضه. احتیاج داره حکیم اونو ببینه و دوا بهش بده. اینجا جای مناسبی برای آدمی مثل اون نیست.

کارخانه قالیشوئی وطن

تمیزی و بهداشت بخانه شما ارمغان میاورد

کارخانه قالیشوئی وطن با ۲۰ سال تجربه در بازار فرش ایران و صادرات با يك تلفن فرشهای شما را تحویل گرفته ۴۸ ساعته با تضمین رنگ و جنس شسته. خشك نموده و درب منزل بشما تحویل میدهد.
کارخانه قالیشوئی وطن تلفن ۵۵۱۶۷۰

هواپیمائی ملی ایران «هما» استخدام ماشین نویسی

هواپیمائی ملی ایران «هما» برای تکمیل کادر سازمانی خود تعدادی ماشین نویس استخدام مینماید:

شرایط استخدامی

- ۱- قبول شدن در آزمایش ماشین نویسی و پزشکی طبق استاندارد «هما»
- تیسر- ماشین نویس یک زبانه با حداقل سرعت ۲۰۰ حرف فارسی در هر دقیقه باصحت ۷۵٪، ماشین نویس دوزبانه با حداقل سرعت ۲۰۰ حرف فارسی و ۲۲۵ حرف لاتین در هر دقیقه باصحت ۷۵٪.
- ۲- داشتن برگ معافیت دائم (نظام وظیفه یا خدمات اجتماعی زنان) یا پایان خدمت سربازی.
- ۳- داشتن مدرک دیپلم متوسطه
- ۴- شاغل نبودن در سازمانهای دولتی
- ۵- حداکثر سن ۲۷ سال

کسانیکه سابقه ماشین نویسی داشته باشند ارجحیت خواهند داشت. از داوطلبان واجد شرایط تقاضا میشود تا تاریخ اول آذرماه ۲۵۳۶ روزهای شنبه و دوشنبه و چهارشنبه هر هفته از ساعت ۱۴ الی ۱۷ با در دست داشتن دو قطعه عکس و مدارک تحصیلی، نظام وظیفه و شناسنامه بآداره استخدام «هما» واقع در خیابان تخت طاووس نبش روزولت اتاق شماره ۲۰۷ مراجعه نمایند.

لباس کیف کفش ایتالیایی

* شیکترین چکمه، کیف و کفش از «رافائل» ایتالیا

* انواع لباس حاملگی، لباس سایز بزرگ ایتالیایی

* آخرین طرح از لباسهای پائیزه و زمستانی ایتالیایی

* قشنگترین لباسهای بچه گانه ایتالیایی از ۲ تا ۱۴ سال

* انواع شلوار، کاپشن و پلیور مردانه ایتالیایی

* سفارش از روی نمونه و کاتالوگ



دفتر مرکزی: خیابان بهلولی: بالاتر از امیراکرم مقابل
آندره، طبقه فوقانی بانک ملی
ساعات کار: ۸/۵ تا ۷

برژه

شعبه شماره ۱۵: میرداماد- میدان محسنی- بعد از بانک ملی-

جنب انستیتو ایران- ساختمان ۱۴۲

ساعات کار: ۷ تا ۸/۵

(نرگس) عادت نداشت شبها تنها در اتاق بخوابد. همیشه دایه خانم با او بود. اگرچه این سالهای اخیر خرخر میکرد و هنگام خواب خرخر میکرد مسخرهای راه میداد. معذرت نرگس چون به او عادت داشت و از تنها ماندن بیزار بود دایه اش را تحمل میکرد. او تنها از شبی که به حریم سرای فتحعلیشاه قاجار آمد مجبور شد در اتاقی به آن عظمت یک تنه بخوابد. شب اول خیلی میترسید اما بعد بخود فشار آورد و موقعیت را پذیرفت تا اینکه آنشب بصدای چندش آوری که موی بریدن انسان راست میکرد بیدار شد و درست خود نشست.

با بیداری و نشستن نرگس صدا قطع شد ولی مجددا همان صدای جیغ آغاز گردید باضافه اینکه سایه ای نیز از مقابل شمعاند میگذشت و چیزی سیاه و بزرگ به شیشه های در اتاق میخورد. (نرگس) سعی کرد خونسرد و آرام باشد اما همین که آن جسم سیاه بطرف صورت او آمد جیغ کوتاهی کشید و سر خود را زیر لحاف فرو برد و گفت:

«قدمشاد... قدمشاد... رباب... رباب... کجائین... فقط چند ثانیه طول کشید تا در اتاق مجاور باز شد و رباب و قدمشاد خواب آلود و وحشت زده خود را به او رسانیدند. نرگس که گریه میکرد و هنوز سرش زیر لحاف بود گفت:

«قدمشاد. یک چیزی توی اتاقه که جیغ میکشه. پرواز میکنه و بطرف من اومد. قصد داشت چشمهای منو از حدقه در بیاره و بخوره.

(رباب) خانم خود را در آغوش گرفته بود و قربان صدقه اش میگرفت و او را دلدار و تسلی میداد اما (قدمشاد) به تحقیق پرداخت و خیلی زود گفت:

«کور که هستی. ایشالا بگیری... تو اومدی توی این اتاق که چیکار بکنی... برو گمشو. برو بیرون. دروا باز کردم. بروگورتو گم کن.

و بعد یک چادر نماز برداشت و دوسر خود چرخانید تا جانور پرند را از اتاق بیرون کرد. وقتی نزد نرگس برگشت گفت:

«خانم. سرتونو بیارین بیرون. شب کور بود. نترسین. نرگس پرسید:

«شب کور چی...؟»

«یکجور موش پرده که چشم هم نداره. کوره. بهش میگن شب کور...»

پشه و مگس و عنکبوت و حشرات را میخوره...»

(رباب) برخلاف (قدمشاد) که سعی داشت نام آن جانور را بر زبان نیاورد و از خصائص آن چیزی نگویید بی احتیاطی کرد و گفت:

«بگو (خفاش)... بله خانم خفاش بود. اما میگن خفاش اگر به کسی حمله بکنه بدشگونه. یمن نداره. شما نترسین. بشما که حمله نکرد.

نرگس زد زیر گریه و گفت:

«چه در... حمله کرد. میخواست چشم منو در بیاره...»

(ناتمام)

مدیریت آرایش خاطره با همکاران جدید و ورزیده تری آقایان احمد و تکزاد

همه روزه آماده پذیرائی از مشتریان گرامی میباشد تلفن ۹۷۱۱۷۵

(رباب) نتوانست از تعجب خودداری کند. بی اختیار گفت:

«اوا... خانم جون... ااون دایه شماست...»

(نرگس) که واقعا دیگر آن دختر بی خیال و بی کینه سابق نبود با خشم و بصدائی بلند جواب داد:

«خودمم میدونم دایه منه... اما دایه خائن از آل که شب شش زایمان میاد جگر زانو را میخوره و میره بدتر و خطرناکتر... بگو انو فوراً به کلاه فرنگی دزاشیب برگردون. دیگم حرف زن...»

با گفتن این جملات که در زندگی عاطفی نرگس مهربان و رحیم سابقه نداشت روی را بطرف دیوار برگردانید تا دو قطره اشکی را که گوشه چشمانش ظاهر شده بود نبیند. انسان گاه مجبور است خودش را عوض کند و یا خلاف تمایلات و احساسات خویش کارهایی بکند. او از همه کسانی که نسبت به دنیای عاطفی او ستم روا داشته و خیانت کرده بودند متنفر شده بود. آنها با توطئه چینی و طمع ورزی او را از عزیزترین کسانش جدا کرده بودند پس چرا نسبت به ایشان مهربان باشد؟ چرا رحم کند در صورتیکه آنها باو رحم نکردند. آنها او را قربانی نمودند تا اسباب و مقاصدشان برآورده شود. آه... حالا پدرش (شمخالچی باشی) هنوز آنقدرها پیر نشده بود که نتواند از مواهب زندگی بهره مند شود ولی (دایه خانم) چرا اینکار را کرد؟ او چه میخواست که نداشت؟ او در مقابل این خیانت چه میلی دریافت داشت که اگر بخود نرگس و یا یوسف میگفت به او نمیدادند. معذرت نرگس میدانست که دایه خانم چیزی ندارد. کسی را هم ندارد. به پول نیز محتاج نیست. او هرگز به اندوخته فکر نکرده بود و نرگس را بزرگترین سرمایه زندگی و آینده خویش میدانست. در اینصورت چرا خیانت کرده؟ چرا...؟ چه کسی میتواند جواب این چراها را به او بدهد؟ اعتماد داشت که حتی خود (دایه خانم) نیز نمیدانست.

(رباب) پاپا میکرد. منتظر بود شاید (نرگس) تغییر رای بدهد و از گفته پشیمان شود و دستور دهد که دایه خانم پیر و ناتوان و از پای افتاده را نزد او بیاورند اما هرچه انتظار کشید از جانب نرگس عکس العملی مشاهده نکرد. او آنقدر روی را بطرف دیوار نگهداشت تا اینکه (رباب) رفت و (قدمشاد) گفت:

«خانم. رباب رفت. کسی اینجا نیست.

و چون نرگس بطرف قدمشاد بازگشت کنیز سیاه که قلبی روشن و تابناک داشت در کمال تعجب مشاهده کرد که (نرگس) گریه میکند و قطرات سرشک از دیدگان آبی رنگ او روی گونه های چون برگ گلش فرو میفتند. قدمشاد با دیدن سرشک (نرگس) پیش دوید و بنا بر عادت که داشت و شاید این عادت را از دوران کودکی و زندگی در عشیره و قبیله با خود آورده بود مقابل پایهای نرگس بزمین نشست و هر دو پای او را بغل کرد و ساقهای وی را بوسید و گفت:

«الهی بمیرم خانم جون. حیفه که این چشمهای قشنگ با اشک خیس بشه. بذارین دشمناتون گریه بکنن. شما بخندین. خداوند این لب و دهن قشنگ را برای خندیدن آفریده. بخندین و توی آئینه بخودتون نگاه کنین. می بینین که مثل گل شکفته میشین.

(نرگس) خم شد و زیر بازوی (قدمشاد) را گرفت و او را از زمین بلند کرد و برای اینکه مسیر صحبت را تغییر دهد گفت:

«قدمشاد. ایشالا که هیچ اتفاقی نیفته. اما اگر بفهمن که من دروغ گفتم چی میشه؟»

(قدمشاد) با سر انگشتان هر دو دست به گونه های خویش زد و لب را به دندان گاز گرفت و آهسته و ترسناک اظهار داشت:

«پناه بر خدا. خانم جون نگیں. نگیں... خدای نکرده اگر بفهمن و شما هم اعتراف بکنین که من بهتون یاد دادم منو میکشن اما شما را... چی بگم... ممکنه شما را ببخشن بیک مرد نفرت انگیز...»

«مثلا کی...؟»

«خدا اونروز را نیاره خانم. میگردن زشت ترین، کثیف ترین، متعفن ترین و بدبخت ترین و گدازترین مرد را پیدا میکنن و شما را میبخشن به اون... وای. وای. حتی از تصویرش چندشم میشه.

پشت نرگس نیز لرزید. لفظاتی از تصمیمی که گرفته بود پشیمان شد اما چون دوباره آتش کینه و نفرت در قلبش شعلور شد اراده اش راست تر شد.

آنروز گذشت. شب نیز چون شبهای دیگر آغاز گردید و ادامه یافت اما نیمه شب ناگهان نرگس بصدائی از خواب پرید. صدای زشت و نفرت انگیزی بود. مثل این که دم یک موش به تله گرفتار شده باشد و موش جیغ بکشد و راهی برای فرار و نجات نخواهد. اتاق نیمه تاریک بود. فقط یک شمعاند دوشاخه آنطرف خوابگاه او میسوخت که نور آن فقط اطراف خود شمعاند را روشن میکرد و تاریکی دیگر نقاط اتاق را فقط می شکست بی آنکه بتواند اشیاء را قابل تشخیص کند.

پائیز و زمستان امسال

شیک تر از همیشه با سفارش پستی از لیتل وود

سفارشات پستی لیتل وودز با اطلاع میرساند :
کاتالگ پائیز و زمستان ۷۸-۱۹۷۷ با هزاران طرح نو از طراحان بزرگ رسید : خانمها و آقایان با مشاهده این کاتالگ لباس دلخواه خود را بدست خواهند آورد .
نماینده انحصاری در ایران - تهران کوچه برلن - بازار کپانی فروشگاه پارامونت . تلفن : ۳۹۳۶۴۲ - ۳۰۱۴۲۰

autumn & winter 77-78

Littlewoods



تلفن ۲۷۷۶۳۴
تلفن ۷۵۵۲۵۰
تلفن ۶۶۷۲۷۵
تلفن ۲۶۶۱۶
تلفن ۳۹۷۰۷

تلفن ۲۱۰۹۷
تلفن ۲۵۳۰۹
تلفن ۲۵۷۹
تلفن ۴۲۵۲
تلفن ۲۳۳۴۱
تلفن ۵۹۰۱۳
تلفن ۲۶۶۴

تهران - دزاشیب اول خیابان بوعلی دراک استورانیشتن .
تهران - خیابان کورش کبیر جنب سینما پاسیفیک شماره ۲۰۵
تهران - خیابان کاخ - بین بزرگمهر و میدان کاخ - گل یخ .
مشهد - خیابان پهلوی چهارراه دروازه طلایی - بوتیک چی چی نی
کرمناشاه - خیابان سیه - بوتیک شیر فرنگ
شیراز - خیابان داریوش پاساز شعله - بوتیک شیکو بیک
رشت - خیابان شیک - بوتیک جنرال مد .
آمل - خیابان هراز - بوتیک هادی نیکپور .
اردبیل - چهارراه پهلوی - بوتیک دیاموند
اهواز - خیابان زاهدی - نبش چهارراه نادری پلاک ۱۹ سخیاطیان
تبریز - خیابان شهناز جنوبی پاساز زرغامی طبقه دوم - زمانی
مسجد سلیمان - میدان - پلاک ۲۳۴ شرکتی - معصومه کوهستانی

خیلی از مادرها اسمشان آیتاست!

بقیه از صفحه ۴۱

میپرسید که آیا زوان واقعا یک هنرمند است؟ آیا راست گفته است؟ آیا شعلهای که از چشمانش برمیخیزد شعلهای از نبوغ اوست؟ آیا او در حدس خود در مورد زوان به اشتباه نرفته است؟...

دو روز بعد که زوان در خانه تنها بود صدای پائی را شنید، از جابر خاست و از پشت پنجره چهرهای را دید که گمان کرد اشتباه می بیند، اما اشتباه نبود، او کونشا بود که در پیراهن قرمز حریرش چون یک آهو میخرامید. هیچکدام نمیخواستند یکدیگر را در آغوش بکشند، شاید این زوان بود که پیشدستی کرد:

- کونشا، تو اینجا؟ این باور کردنی نیست.

کونشا نفس زنان گفت:

- برای برادرت پیغام دارم.

چشمه آینه

مرکز فروش - مری کوانت -
الیزابت آردن - جید - گول -
عطریات و ادکلن جات مشهور
خیابان تاج مقابل فروزانه

دوید و گفت:

- قال می بینم، دستتان را بدهید بمن!

زوان دستش را بطرف زن گولی دراز کرد. زن لحظهای چند برخطوط دست زوان خیره شد و بعد وحشت زده آنرا رها کرد و گفت:

- آه نه، نه. از من نخواهید که سرنوشت شما را بگویم، نه، نه.

و بلافاصله سرش را برگرداند و بطرف گاری رفت. زوان مات و مبهوت ایستاده بود و به دستهایش نگاه میکرد. کونشا دست او را گرفت:

- چمت شده؟

- کونشا، دست من این گولی را وحشت زده کرد. مگر در خطوط دست من چه دید؟ دست من او را ترساند. آه کونشا، مثل اینکه سرنوشت من خیلی شوم است؟ دست من... دست من کونشا...

کونشا وحشت زده گفت:

- بیا از اینجا برویم، گولیها مردمان دروغگوئی هستند. دیگر بحرفهای مسخره آنها فکر نکن. بیا عزیزم. بعد زوان را در آغوش کشید. کونشا دیوانهوار سرایای زوان را میسوسید و قلبش از وحشت میلرزید و حادثه شومی را گواهی میداد. او سعی میکرد بر اضطراب خود غلبه کند و زوان را دلداری بدهد، اما زوان رنگ پریده و لرزان همچنان به دستهایش مینگریست. پس از آن این سوال بارها برای او مطرح شد که در خطوط دست او چه آینده وحشتناکی رقم زده شده است. اما هر بار با خود

- هیچکس در خانه نیست.

- عجیب!

زوان گفت:

- کونشا، من پرتو تورا تمام کرده ام. فقط کمی مانده است، اگر دو روز پیش به «پرتو لانو» ترفته بودم حالا تمام شده بود.

- تو برای چه اینجا رفتی؟

...

- زوان، حالت بد شد؟

- نه، دکتر اسورا گفت که قلبم کمی ضعیف است، همین. میدانی؟ او نقشه یک قلب را بمن نشان داد، چه رگهایی دارد یک قلب، او خانه عشق را نیز در این قلب بمن نشان داد.

- آه، تو این گوشه پنهانی قلب را دیدی؟

- بله کونشا، حالا میتوانم تصویر زیبایی را که در قلب خودم دارم ببینم، تصویری که با خون کشیده شده است.

- زوان.

- کونشا.

هر دو از آتش بوسه های یکدیگر میسوختند. زوان سرانجام زمزمه کرد:

- کونشا، ما یکدیگر را دوست داریم، اینطور نیست؟

- همینطور است زوان. من برای تو قسم میخورم. با خون خودم.

- منم همینطور کونشا.

ساعتی بعد آندو از مزرعه میگذشتند، انگار هر دو شهادتی عجیب و باور نکردنی پیدا کرده بودند، کنار یک گاری چند زن گولی را دیدند که یکی از آنها بدیدن کونشا و زوان بسویشان

قابل توجه خانمهای گرامی
سایز ۴۰ بیالا
 تحویل سفارشات انواع لباسهای سایز بزرگ در اسرع وقت پذیرفته میشود.
 خیابان آریامهر خیابان کاج میدان گلها خیابان آتشکده پلاک ۳۶
 تلفن ۶۳۱۷۷۰

مهد کودک مونیگ
 تلفن ۶۲۰۸۸۴
 وزرا خیابان هیجدهم شماره ۷

گاو بازی رفت اولین نفری که فریاد سرداد و پدر را تشویق کرد مادرش آنتیا بود که فریاد زد: «پدرو به همه نشان بده که شجاعت را از پدرت به ارث بردهای، برو جلو، بازی کن پدرو.»
 صدای «هوله، هوله» از جمعیت برخاسته بود. کونشا یک طرف و ژوان طرف دیگر، مضطرب و نگران به میدان گاو بازی مینگریستند و گهگاه بروی یکدیگر خیره میشدند و انگار با لبخندهای آرام خود میخواستند بگویند: «ما برای پدرو دعا میکنیم، او برادر هر دوی ما است.»
 ناتمام

جوان حاضر است با گاو وحشی مبارزه کند و جایزه بزرگ جشن را ببرد؟ اولین کسی که با صدای بلند آمادگی خود را اعلام کرد «پدرو» بود. ژوان اعتراض کنان گفت:
 - مادر، نگذار او به میدان برود. اما آنتیا که لبخند شادی بر لب داشت و صورتش حالت غریبی گرفته بود گفت:
 - بگذار با گاو وحشی نبرد کند. حالت او پدرت را بیاد من می‌اندازد. پدرت مرد دلیری بود.
 غرق غرور شده است. وقتی که پدرو دستمال قرمز بدست وسط میدان

سالن آرایش نغمه
 یک براشینگ کار نیاز مندیم
 تلفن ۶۵۰۶۰۰

- پس سه سال عمری که برای این کارها صرف کردم، هدر ترفته است؟ - نه پسر، من چیز چندان زیادی از نقاشی و مجسمه‌سازی نمیدانم، اما نظرم که یک نابغه را کشف کردم.
 - آه دکتر، شما می‌بایف می‌کنید.

در خانه کونشا حرف از خانواده «توریکو» بود. پدر کونشا تعریف میکرد که «پدرو» او در مدرسه با یکدیگر همکلاس بوده‌اند. مادر پدرو زن زحمتکش و شرافتمندست که عاشقانه دو پسرش را دوست دارد. ژوان پسر جوانتر خانواده، گاهی نقاشی میکند و پیداست که پسر خوب و بسیار باهوشی است و البته آنها مردمان فقیری هستند. سیبهای «پدرو» به آقای گرانزا رسیده بود و او بهمین جهت در باره خانواده توریکو حرف میزد. کونشا در دل گفت:

«ژوان من باهوش است... اگر پدر میدانست که من چقدر ژوان را دوست دارم.»

روز دیگر که جشن ده بود، آنتیا لباس نو خود را پوشیده بود و با تفاق دو پسرش در جشن شرکت کرده بود. پدرو و ژوان با دختران ده میرقصیدند و آقای گرانزا کنار آنتیا نشسته بود و با او صحبت میکرد. وقتی کار حجابی ژوان را به جشن آوردند، آقای گرانزا با خوشحالی گفت:

- مادرونا، آنتیا، کار پسر تو معرکه است، تو باید بوجود و افتخار کنی. آنتیا نفسی براحتی کشید و گفت:
 - البته، اما این اولین کار حجابی اوست که می‌بینیم. هرگز نمیدانستم که پسر این کارهای قشنگ را میکند. بعد مکتی کرد و پرسید:
 - آیا کونشا آمده است؟
 - کونشا؟ بله.
 آقای گرانزا دوباره گفت:

- امشب گاو بازی است، خدا میداند چه کسی موفق میشود گاو را بزمن بزند. در گوشهای دیگر «پدرو» به ژوان میگفت:

- امشب تصمیم گرفتم قهرمان جشن باشم و بر گاو وحشی پیروز شوم.
 ژوان گفت:

- مادر طاقت هول و تکان را ندارد، او نمیگذارد که...

- ژوان، مرد نباید از این چیزها بترسد. مطمئن هستم که وقتی گاو وحشی را بزمن بزنم مادر بوجود من افتخار خواهد کرد.

ژوان با دلخوری گفت:

- اما من اگر جای تو بودم هرگز حیوان بیچاره‌ای را که کار بدی در حق ما نکرده است در خون غوطه‌ور نمی‌کردم. آه پسر، تو خیلی نازک‌انرنجی هستی. بهتر است بروی نقاشی کنی و کاری باین کارها نداشته باشی. نیم ساعت بعد آقای گرانزا وسط جمعیت ایستاده بود و فریاد میزد:
 - قهرمان جشن ما کیست؟ کدام

د
 راه خود را
 ۳۹۳۶۴

میتواند او را برای کند...
 یکی از خیابانهای را را میکشید که او را تماشا کند. سومیل دکتر از میزد. آیا ممکن مادرید پرو و شود؟ دکتر در

گی بر لب داشت.

ید دوستی دارم. او اگر کارهای را او کافیت

غار بودند، در ن و هیجان زده نگاه میکرد. گاوها، تصویر نده شده بود. ر از شدت شوق

بودت کردای؟

مردی که داس

ی دوروز، تمام ست؟ خوششان

میکند که جای باید بتو کمک ست:



آرامش و هیجان واقعی را از سانیو بجوایید

امتیازات استثنائی سانیو
 ■ رادیوی بسیار حساس با چهار موج متوسط (MW) موج کوتاه (SW1) (SW2) و موج اف ام (FM) (با چهار باند استریو)
 ■ عقربه کنترل اتوماتیک صدا
 ■ قابل استفاده با برق و باطری خشک و با باطری اتومبیل
 ■ شاسی مکت موقت و سوییچ خواب

سانیو خالق آرامش و هیجان
SANYO



سانیو

شاگرد ممتاز



علیرضا ثریا شاگرد ممتاز کلاس سوم دبستان ایران جهانیان شماره ۲ در سال تحصیلی ۳۴-۳۵

تفاوتی داشته که من و تو چه سرنوشتی خواهیم داشت؟ برای تو هم باید آنها آدمهای بی تفاوتی باشند! توصیه من بنویس اینست که بهتر است فکر زندگی خودمان دوترا باشی!

— ژوزف، من از همین میترسم، از اینکه عواقب حوادث شومی که پیش آمده دامنگیر زندگی من و تو بشود، من از آخر کار میترسم!

ژوزف با اطمینان لبخند میزند: — همین الان درست به نقطه آخر رسیدهایم. آخر زندگی پر مشقت و رنج آور خودمان، زندگی بدون امید و اسارت باری که یک عمر من و تو با آن دست و پایی بودیم، از حالا به بعد زندگی ما درست آنطوری خواهد شد که آرزوی ما داریم!

به ژوزف جوابی نمیدهم اما تردید دارم آن زندگی که ژوزف قصد ساختنش را دارد، همان چیزی باشد که من آرزوی ما دارم. کم کم از ژوزف میترسم و مطمئن نیستم نقشهای اهریمنی او پایانی داشته باشد، او را انسانی بی رحم و ستمگری می بینم. می پرسیم:

— ژوزف تو به کاپیتان چی میگفتی؟ — هیچی، فقط گفتم آقا حاضر نشد برای شناسائی جسد به پزشکی قانونی برود.

— حالا کاپیتان چه خواهد کرد؟ — ژوزف با بی اعتنائی شانههایش را بالا میاندازد و میگوید:

— نمیدانم، اما من میدانم امکان ندارد که ژوزف از مسیر توطئهای که خودش طرح کرده بی خبر باشد. او بخوبی میداند که کاپیتان چه خواهد کرد، او خودش کاپیتان را به راهی کشانده که میل داشته و حالا آن مرد احمق بطور بلاراده در مشقت ژوزف است. میگویم:

— ژوزف، من میترسم. وقتی توی اتاقم تنها میمانم کابوسهای وحشت آوری به روحم هجوم میآورد.

— ترس عزیزم، قوی باش! — اگر جسد واقعا جنازه خانم باشد، اگر پلیس با توجه به قتل کله که قبلا اتفاق افتاده موضوع را دنبال کند آخرش...

— آخرش چی؟ — از من و تو باز جویی خواهند کرد.

کلفت فرنگی

بقیه از صفحه ۵۳

پلیس مظنون به قتل شده خیلی نگران بود. اما بعد از صحبت کردن با آقا و ماریان مثل اینکه راحتی خیال پیدا کرده و حالا به هیچان آمده است. من دقیقا نمیدانم چه نقشهای کشیده، اما هر چه هست از حرکاتش پیداست که خیالش کاملا راحت شده است. حالا برای آقا نگران هستم، تردید ندارم ژوزف برای اینکه خودش را حفظ کند از سادگی آقا سوءاستفاده خواهد کرد. میترسم بعد از به کام مرگ فرستادن خانم، حالا نقشه شومی برای آقا کشیده باشد.

از فکر و خیال خوابم نمیدرد، نگران هستم، فکرم ناوحت است. بلند میشوم، یک شتل پشمی روی شانههایم میندازم و از ساختمان خارج میشوم، خودم را آنطرف باغ به اتاق ژوزف میرسانم. نمیدانم چرا اینجا آمدهام؟

شاید کنجکاوی برای فهمیدن نقشهای شوم ژوزف مرا بطور ناخود آگاه به اینجا کشانده است... یا اینکه آمدهام خودم را در پناه ژوزف از تزلزل روحی نجات بدهم! وقتی مرا می بیند چند لحظه نگاه میکند و چون می فهمد که حال مناسبی ندارم میگوید:

— چه سلسنتین؟ ناراحت هستی؟ — بله. — چرا؟ — نگرانم. — برای چی؟ — نمیدانم، برای تو، خودم، برای خانم...

از جا بلند میشود و به طرفم میآید. سرم را توی بغلش میگیرد و روی سینمش فشار میدهد و با لحن تسکین دهنده ای میگوید:

— خانم را فراموش کن. — چطور میتوانم او را فراموش کنم در حالیکه جنازه ای توی پزشکی قانونی در حال پوسیدن است...

— سلسنتین احمق نشو، هر روز میلیونها آدم به دنیا میآیند و میلیونها نفر میمیرند.

— فکر میکنم با این وضعی که پیش آمده برای آقا...

ژوزف خوب میداند من چی فکر میکنم و چی میخواهم بگویم، به من فرصت حرف زدن نمیدهد و نمیخواهد افکار ما را به زبان بیاورد.

— سلسنتین، تو خیلی احمقی اگر برای آقا، برای مرد احمقی که مثل یک خوک کثیف زندگی میکند ناراحتی خیال داشته باشی.

حالا دیگر تردید ندارم که برای آقا دام گذاشته است. دقیقا نمیدانم چطور اما حتما با استفاده از حماقت آقا می خواهد بلائی سر او بیاورد. او با استفاده از کینه کاپیتان نسبت به همسایه خودش ترتیبی داده که اگر اتهام قتل بارجا بماند، آقا را گرفتار کند. ژوزف باز هم با تیزهوشی میفهمد من چه فکری دارم. لذا با لحن آرام و قاطعی میگوید:

— گوش بده سلسنتین، آدمهایی را که هرگز به فکر زندگی و خوشبختی من و تو نبوده اند فراموش کن. مگر برای آنها

مژده به بانوان و دوشیزگان

با مصرف کرم بابکا پوست تیره صورتتان را سفید و شفاف نمائید. به پرورشور داخل جعبه توجه فرمائید.

نمایندگی کرم بابکا در ایران ناصر خسرو پاساژ طوسی دارویی شیرازیان تلفن ۳۱۳۸۱۰ فروش در کلیه داروخانه های کشور

فروش هومن

نقد و اقساط برای کارسندان دولت - بانکهای ویرانی تلخ شایسته فرج آباد ۲۰ متری کوکاکلا مقابل بازار روز تفتن ۳۴۳۳۶۷

ست کامل استرلایزر

کانش

(بی بی سی)

بهترین وسیله برای اینکه مطمئن شوید فرزند دلبنده شما در شرایطی کاملا بهداشتی تغذیه می شود.

CANNON babysafe



قبل از هر بار شیر یا غذا دادن به کودک ظرف شیر یا غذای او را با استرلایزر **کانش** بی بی سی استرلیزه کنید.

نماینده انحصاری در ایران.

مهمانی خاص

خیابان شاه - ساختمان کاوه طبقه سوم شماره ۳۵ تلفن: ۶۶۱۴۱۸

فروش در کلیه داروخانه ها و درگاه استورهای معتبر

نماینده فعال و معتبر میبذیریم

سالن آرایش آلیا

پهلوی بالاتر از کوروش کوچه جاوید پلاک ۴۵

سازمان هنری سی چلی

وایط هنرمندان برای برگزاری جشنها و عروسی های شما ۶۲۰۱۳۷

نصب و فروش دستگاههای

تصفیه استخر

از نوع آمریکائی و اروپائی

نقد و اقساط

با تضمین دهساله

تلفن ۸۵۲۹۴۸

یک مرد + اکوابراوا + یک زن

کافیست یکبار امتحانش کنید



ادوکلن برای مردان

- بله، با خانم قبلا آشنا شدم!
- ماریان دستش را روی شکمش میگذارد و میگوید:
- اگر برای موضوع...

- نه فعلا یک مشکل دیگری پیدا کرده‌ایم که مزاحم شده‌ام،

ژوزف بنظر من آدم بسیار خوش شانس می‌باشد. درست همان کاراگاهی که ماریان را برای موضوع شکایت آپستنی‌اش بازجویی کرده حالا برای تحقیق در اطراف جسد زنی که در جنگل پیدا شده به تحقیق آمده است و اینطوری خیلی زودتر دو حادثه بهم ربط داده میشوند. در این جا کاراگاه آقا را مخاطب قرار میدهد:

- بجز افرادی که اینجا هستند هیچکس در خانه نیست؟
- نه.
- خانم شما؟...

- چند روز است خانه را ترک کرده است.
- خانه را ترک کرده؟ چرا؟
- آقا شانه‌هایش را بالا میاندازد و

میگوید: نمیدانم.
- میدانید کجا رفته؟
- نه!

- پس به مسافرت یا مهمانی که قبلا برنامه داشته باشند نرفته‌اند... فرمودید خانه را ترک کرده... و شما نمیدانید چرا؟
- آقا با کمی ناراحتی میپرسد:
- شما آمده‌اید از من سؤال و جواب بکنید؟

- نه، نه. فقط خواستم بفهمم از خانم خودتان خبری دارید یا نه؟
- گفتم که نه!

- شما درباره جسدی که توی جنگل پیدا شده و خبرش توی دهکده پیچیده چیزی نشنیدید؟
- جسد زن من است؟
- نه، نه، امیدواریم اینطور نباشد، هنوز جسد تعیین هویت نشده، حتما جسد متعلق به خانم شما نیست.

آقا به ماریان اشاره میکند برای او شراب بریزد. ماریان لیوان آقا را پر میکند و کاراگاه ادامه میدهد:
- با اینکه میدانستید جسد یک زن در جنگل پیدا شده و با اینکه چند روز است خانمتان خانه را ترک کرده و از او خبری ندارید آیا هیچگاه به فکر نیفتادید که سری به یزشکی قانونی بزنید...
- آقا لیوان خالی شراب را روی میز میکوبد و میگوید:
- آیا قانونا چنین وظیفهای داشتم؟
- عذر میخواهم آقا، ناراحت نشود. فقط پلیس قانونا وظیفه دارد جسدی را که پیدا میکند تشخیص هویت بدهد. حالا میخواهم از شما خواهش کنم همراه ما تشریف بیاورید و نگاهی به جسد بیاندازید. امیدوارم ما را مطمئن بکنید که جسد خانم شما نیست.

آقا با لحن اعتراض می‌گوید:
- چرا من بیایم؟ میتوانید یک عکس او را ببرید!
- متأسفانه جسد در وضعی نیست که به سادگی شناسائی بشود و حتما خودتان باید تشریف بیاورید. این رعایت

لطفا ورق بزنید

پلیس سرنخی بدست بیاورد دیگر به سادگی ول کن نخواهد بود و سؤالیهای بی‌دریسی و جورواجور آخرش آدم را گرفتار میکند.

با خشونت نگاه میکند و میگوید:
- چه گرفتاری؟ مگر تو چه دخالتی در بزرگ خانم داشتی؟

- من واقعا هیچ. اما تو...

- من؟ به من چه مربوط است؟ همه این وقایع درست در موقعی اتفاق افتاد که خانم بعلمت به سرعت رفتن گنجینه نقره‌هایش و بیماری دچار ضعف روحی بوده، شوهرش آشپزش را آپستن میکند و شکایت ماریان بخاطر بجمای که در شکم دارد ضربه روحی شدیدتری به خانم وارد بیاورد. کاملا روشن است که خانم بعلمت وضعی که در خانه داشته نتوانسته روحا این ضربه‌ها را یکی پس از دیگری تحمل کند. فرار کرده، قهر کرده، قصد خودکشی داشته یا هر فکر دیگری که ما نمیدانیم. لایذ بعد به جنگل رفته و از سرما مرده است. بمن و توچه مربوط است؟

- اما فعلا موضوع قتل و انتقال جسد به جنگل مطرح است.

- اگر بفرض خانم به قتل رسیده باشد، پلیس دنبال انگیزه قتل میگردد و تحقیق خواهند کرد که چه کسی از مرگ خانم منتفع میشده است. در این صورت آقا و ماریان بجرم قتل خانم...

- بنظر تو این اتهام ظالمانه نیست... ژوزف جوابی نمیدهد. نگاه میکند. بلبل میکند، نواز شم میکند و به هیچانم می‌آورد. خوب میدانند که از لذت آغوش او همه چیز را فراموش میکنم... برای اولین بار ژوزف آتشب، تا صبح مرا پیش خودش نگهدارند.

برای من شب گذشته یکی از بهترین و دلپذیرترین شبهای زندگیم بود. ژوزف به من لذت شیطانی میبخشد. مثل تشنه آبون و حس میکنم شب را با خود شیطان گذرانده‌ام. شیطانی که دوستش دارم و نام او ژوزف است! او تا صبح تعلیماتی را که لازم میدانسته به من داده است. چه سؤالاتی از من خواهند کرد و چه جوابهایی باید بدهم. حالا حس میکنم منم یک شاگرد تعلیم دیده شیطانی شده‌ام که باید پایهای او در این بازی ببر حمانه همقدم بشوم

صبح، بعد از صبحانه، وقتی ماموران به خانه ما می‌آیند نگران نمیشوم، چون انتظارشان را داشتم. حال سربازی را دارم که با تجهیزات کافی به جبهه میرود. ژوزف آنها را مستقیما به آشپزخانه راهنمایی میکند. بنظر من این یک عمو حساب شده بود. میخواهد ماموران در اولین برخورد آقا را کنار ماریان ببینند. در بین راه مرا در سرسرای خانه به آنها معرفی میکند و میگوید:
- مستخدمه شخص خانم، سلسنتین، با لحنی به ماموران دست میدهد. یک کاراگاه و یک ژاندارم آمده‌اند. با یک جیب که در مدخل ورودی باغ مستوقف شده است. در آشپزخانه ژوزف، آقا و ماریان را معرفی میکند. کاراگاه وقتی با ماریان دست میدهد لبخند میزند و میگوید:

ممتاز



ممتاز کلاس
ان جهانبان
تحصیلی

و چه سرتوشتی
و هم باید آنها
توصیه من بتو
ندگی خودمان

من مسترسیم، از
می که پیش آمده
شود. من از آخر

ند میزند:
به نقطه آخر
مشقت و رنج آور
امید و اسارت
و با آن دست
بعد زندگی ما
که آرزویش را

هم اما تردید
لصد ساختنش
شد که من
ژوزف میترسم
ی اهریمنی او
سانی برحرم و

چی میگفتی؟
ما حاضر نشد
شکی قانونی

هد کرد؟
هایش را بالا

ارد که ژوزف
طرح کرده
ند که کاپیتان
سایپتان را به
ته و حالا آن
مشت ژوزف

نی توی اتاقم
شت آوری به

خانم باشد،
که قبلا اتفاق
خوش...

اهند کرد.

شامپو سدر صحت

ساخته شده از سدر - کتیرا - مورد - روغن نارگیل - و سایر مواد مفید
فروش در کلیه داروخانه و فروشگاههای معتبر

محصولی کاملاً جدید

لوستر کریستال منزل شما چشمها را
خیره خواهد کرد اگر با اسپری
اسپارک تمیز شود.



با قراردادن روزنامه زیر لوستر فقط کافی
است یکبار کاملاً با اسپارک اسپری نمایند
تعجب خواهید کرد که تمام گردوغبار آن
بدون دخالت دست برطرف میگردد.

اسپارک مخصوص لوستر و کریستال
ساخت آمریکا

فروش در کلیه لوستر فروشیهای معتبر -
دراگاستورها گروه سوپر استورهای ایران و
سوپر پرشین

نماینده انحصاری در ایران:

بازرگانی ایران دینامیک خیابان بهلولی
چهارراه تخت جمشید ساختمان گلستان
تلفن ۶۶۷۴۱۰ - ۶۶۸۱۵۸

اوتسترستانها نماینده بخش میزینیر

کلفت فرنگی

تشریفات قانونی است، ضمناً بگوئید
ببینم توی این خانه بغیر از شما چه کسی
بیشتر به خانم نزدیک بوده؟
کارگاه قبل از اینکه جوابی بشنود به
من نگاه میکند و میگوید:
- شما ماد موازل! شما مستخدمه

شخص خانم بودید؟

- بله آقای کارگاه.

- پس شما بهتر از سایر مستخدمین با
لباسهای خانم آشنائی دارید، شما هم
بفرمائید برویم.

این پیشنهاد کارگاه قلبم را تکان
میدهد، اما اجباراً میپذیرم. آقا هم با

اینجا لندنیست، نیویورک هم نیست

استیتو ۱۲۴ اما همه انگلیسی صحبت میکنند!

آموزش با روشهای دیداری و شنیداری
بدون بهره گیری از کرامت و قرائت

مركز آموزش مکالمه انگلیسی

مکالمه روزمره	۶ واحد (۱۸۰ ساعت)	برای کسانی که بخواهند مکالمه را با بیرونی با خارجیان سروکار دارند.
مکالمه عالی و درک صدای اصلی فیلم های سینمایی و سریال های تلویزیونی	۴ واحد ۱۲۰ ساعت	برای کسانی که بخواهند خارج از محیط آموزش ارتباط خود را با زبان انگلیسی از طریق سینما، رادیو و تلویزیون حفظ نمایند.

استیتو رودکی - عباس آباد، مقابل سینما شهر فرنگ، شماره ۴۳ تلفن ۶۲۷۱۲۱

وحشت در خانه ۱۱۲

بقیه از صفحه ۳۳

وسط جاده قرار گرفت اما ناگهان کروک
ماشینش با صدای بلندی از جا کنده شد و
در انتهای ماشین رویهم میخاله گردید.
ظاهراً یکی از گیره های شکسته شده
بود. پدر مانگو فوراً به منتهی الیه سمت
راست جاده آمد و در همین لحظه در
طرف دیگر اتومبیل خود بخود باز شد و
پدر مانگو خواست ترمز کند اما قبل از
این که پایش به پدال ترمز بخورد اتومبیل
با تکان شدیدی از حرکت باز ایستاد،
انگار یک نفر دیگر روی پدال ترمز فشار
آورده و اتومبیل را متوقف کرده بود! همه
این حوادث عجیب که اراده و میل کنشیش
در بروز هیچیک از آنها ذره ای دخالت

ناراحتی بلند میشود و ژوزف پیشنهاد
میکند:

- بهتر نیست اتومبیل خودمان را
روشن کنم.

کارگاه بجای آقا جواب میدهد:

- چرا بهتر است. چپ زاندار می
خیلی سرد است و امکان دارد ماد موازل
سرما بخورد!

در فاصلهای که من و آقا لباس گرم
میپوشیم، ژوزف اتومبیل را آماده کرده و
کارگاه کنار آقا روی صندلی عقب
بنشیند و من کنار ژوزف که رانندگی
میکند. سرمای هوا دهکده را خلوت کرده
و آدمهای بیکار به خانه های خودشان پناه
برده اند. جلوی پزشکی قانونی پیاده
میشویم. ژوزف توی اتومبیل میماند. در
موقع پیاده شدن در آخرین لحظه ژوزف
نگاهم میکند و با نگاهی میخواد به من
اطمینان و قدرت مقاومت بیشتری بدهد.

بعد از انجام تشریفات مختصر
مقدماتی و ثبت اسم در دفتر، یک استوار
کسانی را باز میکند، مقداری تکه پاره
لباس زنانه را از داخل کیسه بیرون
میکشد و روی میز مقابل چشمان ما
میگذارد. با اولین نگاه قطعات پاره شده
یکی از لباسهای خانم را میشناسم. قلبم
بشدت درد میگیرد و بی اختیار اشک در
چشمهایم پیر میشود. سرم را پایین
میاندازم و اشاره مثبت میکنم. از آنجا من
و آقا را به زیرزمین سیمانی مرطوبی
میرند. آنجا یک جعبه تابوت مانند را از
داخل دستگاه سردکن بیرون میکنند.
روپوش سفید جسد را تا زیر سینه پایین
میکشند و این وحشت آورترین چیزی
است که در عمرم دیده ام. موهای سیاه
یک زن، بالای صورتی استخوانی، بدون
پوست و گوشت! همه صورت را خون
گرفته است، با دندانهای بلند و دو چشم
بدون پلک! گلو و سینه جسد کاملاً پاره
شده، تنها چیزی که مرا بشدت
می ترساند حالت چشمهای بدون پلک
جسد داخل حفره استخوانی صورت
میباشد که حالت نگاه خانم را دارد، همان
حالت همیشگی، همان حالت اعتراض و
تعرض و نفرت! چشمهای سیاهی میروند،
زاتوانم میلرزند. نمیتوانم تعادل خودم را
حفظ کنم و مثل چوب خشکی روی کف
سیمانی زیرزمین پزشکی قانونی،
سرنگون میشوم...

ناتمام

نداشت او را غرق در وحشت کردم
کشیش حیران و دستپاچه از اتفاقاتی که
رخ داده بود فوراً خود را به یک تلسی
اورژانس که فاصله صد متری کنار جاده
قرار داشت رساند و به یک کشیش دیگر
که می دانست منزلش در همان حوالی
است تلفن کرد و از او کمک خواست
خوشبختانه این کشیش در منزل بود و
نیم ساعت بعد به کمک پدر مانگو آمد و او
را سوار کرد و به تعمیرگاهی که چند
دور نبود رساند. پدر مانگو در این
تعمیرگاه با یک مکانیک سوار اتومبیل
شد و به محلی که اتومبیل خودش در آنجا
خراب شده بود مراجعه کرد اما مکانیک
هر کار کرد نتوانست اتومبیل را در محل
درست کند این بود که آنرا به اتومبیل
خود یکسار کرد و به تعمیرگاه رساند و
پدر مانگو با تانکی به منزل مراجعه کرد.
در حالیکه یک لحظه نمی توانست خود را
از فکر و خیال حوادث عجیب و غریبی که
امروز بر سرش آمده بود متصرف کند.

جورج لوتس که دیگر واقعا
اسباب کشی خسته شده بود تصمیم
گرفت یک کار سرگرم کننده ای انجام
بدهد تا خستگی از تنش بدر رود. برای
این منظور رادیو گرام استریو خود را
آورد تا آنرا به بلندگوهائی که خانواده
دو هفته به بهترین وجه ممکن در روی
دیوارهای اتاق نشیمن نصب کرده بودند
وصل کند تا برای چند دقیقه از صدای
هویک لذت ببرد. به این ترتیب او و کتی
میتوانستند کنار هم روی نیمکتی
بنشینند و به موسیقی دلپذیری که به
صورت استریو در اتاق پخش می شد گوش
بدهند و خستگی در کنند، اما هنوز
دست بکار نشده بود که سگش با صدای
غریبی دوباره شروع به زوزه کشیدن کرد
درواقع او فقط مثل گری یک زوزه
تروساک کشید و بعد مثل اینکه خفه شده
باشد ساکت شد و بیلافاصله هم دبی
کودک خردسال خانواده به داخل اتاق
دوید و باهیجان فریاد زد: «بابا زود بیا به
داد هری برس!»

جورج سراسیمه از اتاق خارج شد و
دید که «هری» خواسته است برای بار دوم
از خانه فرار کند و لذا از دیوار حیاط که
فقط ۱/۵ متر ارتفاع داشت قصد پریدن
داشته و چون زنجیر او آزاد نبوده
در نتیجه در آن طرف دیوار مثل موجودی
که دازده شده باشد آویزان شده و
در حال خفه شدن است. جورج فوراً
دست بکار شد و سگ را از محضه خفه
شدن نجات داد و زنجیرش را دوسه متر
کوتاه کرد تا دیگر نتواند از روی دیوار
بپرد و بعد به منزل برگشت تا استریو را
نصب کند.

یک ساعت پس از آن که پدر مانگو با
تانکی به منزل برگشت تلفن زنگ زد و
تلفن کننده همان کشیشی بود که
دربزرگراه به کمک وی آمده بود. او با
هیجان به مانگو گفت:
- میدانید بعد از این که شما را پیاده
کردم چه بسر من آمد؟ به محض اینکه
شما را پیاده کردم و بسرا افتادم برف
پاک کن های ماشینم مثل این که دیوانه
شده باشند بسرعت شروع به حرکت
کردند انگار آنها را با یک

اگر فرزند خود را قبل از دیپلم بخارج میفرستید

هدف اصلی و اساسی از تشکیل این دوره‌های کوتاه مدت تقویت سریع مکالمه و آشنا نمودن دانش‌آموزان با سیستم آموزشی دبیرستانی و همچنین جلوگیری از ناراحتی‌ها و سرگردانیهای اولیه آنها در کشورهای خارج میباشد.

خانواده‌هایی که مایلند فرزندان آنها قبل از عزیمت بخارج از این دوره‌های کوتاه مدت استفاده نمایند میتوانند برای کسب اطلاعات بیشتر هر روزه عصرها بین ساعت ۴ تا ۷ به‌موسسه زبان هور واقع در خیابان شاعران - مقابل سینما کاپری - تلفن ۶۶۱۳۳۴ مراجعه نمایند.

ضعف زبان و عدم آشنائی با آداب و رسوم و سیستم آموزشی از جمله مشکلاتی است که اکثر دانش‌آموزانی که قبل از اخذ دیپلم برای تحصیل دبیرستانی بخارج میروند با آن مواجه هستند.

مشکلات درسی و اجتماعی در ماه‌های اول ورود برای دانش‌آموزان جوان و کم‌تجربه پدید می‌آید که اکثر آنها موجب اتلاف وقت و صرف هزینه و سرگردانی آنها میشود.

برای آماده نمودن دانش‌آموزان دبیرستانی درحالتی از مشکلات اولیه، دوره‌های کوتاهی مدت خاصی در هور تشکیل شده‌است.

رویه‌های ریخته شده بود. جورج یک چوبدستی چماق مانند از روی آن‌ها برداشت و به طرف لنگرگاه دوید، او سایه را دید که باز حرکتی نکرد. انگشتانش محکم چوبدستی را گرفتند و مصمانه قدم جلو گذاشت تا با صاحب سایه در آمیزد و او را از پای بیاورد. حالا حتم داشت که دزدی به خانه آنها آمده است. اما وقتی کنار لنگرگاه رسید دید که این دزدی در لنگرگاه است که مرتب بازو بسته می‌شود و لولای زنگ زده‌اش صدا می‌کند. جورج با عصبانیت گفت: «تفا!» من فکر می‌کردم که این در را بسته بودم. حالا نگو که تمام ماجرا را این در نیمه باز برآه انداخته است. اما وقتی خوب فکر

لطفا ورق بزنید

شده است دستش را به طرف رویدو شامیر خود برد و جواب داد: - چیزی نیست می‌روم نگاهی به اطراف خانه بیندازم به نظرم هری یک گربه دیده است که اینطور دارد پارس می‌کند، می‌روم او را ساکت کنم. الان است که همه همسایه‌ها را بیدار و بد خواب کند. جورج رویدو شامیرش را پوشید و بعد هم کت پوستی را که از زمان خدمتش در نیروی دریایی برایش یادگار مانده بود از روی صندلی برداشت و به تن کرد و گفت: «همین الان برومگردم تو بگیر بخواب.» کتی چراغ را خاموش کرد و زیر لحاف غلغلی زد. وقتی جورج از در عسقب آشپزخانه وارد حیاط شد هری کماکان مشغول پارس کردن بطرف سایه متحرک بود. در کنار استخر مقداری خرت و پرت

گفت حتما یکی از آن‌ها در خواب دست یا پایش را تسکان میدهد و این صدای تختخواب زنگ زده است. یا اینکه یکی از اسباب‌بازی‌ها روی زمین بدون فرش کشیده می‌شود و اینطور صدا می‌کند! جورج در حالیکه پابسته بود و چیزی جز شلوار پیژامه به تن نداشت شروع به لرزیدن کرد، اما یکبار دیگر نظری به بیرون انداخت و این بار در محله لنگرگاه چشمش به موجود متحرکی افتاد که تا بتواند آن جسم متحرک را ببیند، باد سردی به سینماش خورد بطوری که یک لحظه صدایش را بند آورد اما بعد فریاد زد: «آنجا کیست؟» در این موقع «هری» هم شروع به پارس کرد و جورج که سعی می‌کرد بیشترین چیزی را در تاریکی ببیند «هری» را دید که دور خودش دارد می‌چرخد و گاهی زوزه میکشد و گاهی پارس میکند. و سایه متحرک هم در نزدیکی سگ قرار داشت و مثل اینکه درصدد آزار رساندن به سگ بود و حالا هری داشت در مقابل او از خودش دفاع میکرد و قصد حمله‌ور شدن به سایه را داشت.

جورج فریاد زد: «هری کیش! بگیرش! بگیرش!» دوباره از سمت لنگرگاه صدائی شنیده شد و هری به آن طرف تاخت برد اما مرتب عقب و جلو میرفت و بسمت سایه متحرک پارس می‌کرد و چنان بود که گویی موفق شده است سایه متحرک را سر جایش متوقف کند!

جورج پنجره را محکم به هم زد و به اتاق خواب برگشت، «کتی» هم از خواب بیدار شده بود و در حالی که چراغ بالای تختخواب را روشن می‌کرد پرسید چه خبر شده است؟ او صورت جورج را دید که دارد به سقف نگاه می‌کند تا منشاء صدا را کشف کند.

جورج وقتی دید که کتی از خواب بیدار

می‌تور سریع السیر وصل کرده بودند. هر چه کردم نتوانستم نگاهشان دارم، آنقدر تند می‌چرخیدند که نمی‌توانم گفت با دور موتور عادی اتومبیل می‌چرخند، لنگار آنها را به موتور جت هواپیما وصل کرده بودند! این واقعا باور نکردنی است. نمیدانم چه اتفاقاتی دارد رخ میدهد؟ من که می‌ترسم!

در ساعت ۱۱ همان شب خانواده لوتس به‌غنوان نخستین شب اقامت خود در خانه‌ها، آماده شده بودند تا به رختخواب‌های خود بروند و اولین شب خواب‌های خود را در خانه شماره ۱۱۲ خیابان اقیانوس بگذرانند. هوای بیرون به شدت سرد بود و میزان حرارتی که به پشت شیشه یکی از پنجره‌ها نصب بود شش درجه زیر صفر را نشان می‌داد. جورج مقداری از کارتن‌های خالی شده را توی بخاری دیواری ریخت و روشنشان کرد و بدین ترتیب آخرین دقایق روز ۱۸ دسامبر ۱۹۷۵ و اولین روز اقامت خانواده «لوتس» در خانه شماره ۱۱۲ خیابان اقیانوس سپری می‌شد.

نیمه‌شب بود که جورج ناگهان بر اثر شنیدن صدائی از جا پرید، مدتی با اندکی تعجب و چشمان کاملاً باز روی تختخواب نیم‌خیز شد و نشست او شنید که کسی دارد در می‌زند. در تاریکی مطلق سرش را به اینطرف و آنطرف گرداند تا سیر صدا را بشنود و دریابد کدام در را دارند می‌زنند. برای چند لحظه نتوانست بخاطر پیابورد که کجاست. «کتی» آنجا در کنارش خفته بود و بی‌خیال زیر لحاف غرق در خواب بود. اول فکر کرد خواب دیده است اما صدای در دوباره بلند شد، جورج زیر لب گفت:

«خدای من در این موقع شب چه کسی ممکن است بسراغ ما آمده باشد؟» جورج دستش را به طرف چراغ قوماش که روی میز کنار تختخوابش قرار داشت دراز کرد و بعد به ساعت مچی خود چشم انداخت، اینک ساعت ۳ و ۱۵ دقیقه صبح روز نوزدهم دسامبر ۱۹۷۵ بود. یکبار دیگر صدای در زدن بلند شد، منتها این بار چنین به نظر میرسید که صدا از پائین باشد بلکه چنین مینمود که صدا درست از سمت چپ و از سقف می‌آید.

جورج از تختخواب بزر آمد و نوک پیا نوک پا عرض اتاقی را که هنوز قرشی نداشت و به شدت سرد بود طی کرد و از سرسرای جلوی اتاق گذشت و به اتاق خیاطی که پنجره‌اش رو به رودخانه باز می‌شد رفت و از پشت پنجره به بیرون نگاه کرد. چیزی جز تاریکی محض دیده نمیشد. اما صدای در زدن باز هم به گوش رسید و جورج با ناراحتی از خود پرسید پس این «هری» بی‌عرضه کجاست، چرا واقعا نمی‌کند؟

در این موقع صدای دیگری از پشت سرش بلند شد، چنان بود که گویی سقف دارد دره‌دره ریزش می‌کند، جورج با سرعت سرش را خم کرد و بعد به سمت بالا نگاه کرد. صدا شبیه به حرکت یک تپه آهنی زنگ زده به روی یک تکه آهن دیگر بود، صدائی ضجه‌آسا و ناراحت‌کننده که تن آدم را مور مور میکرد. جورج فوراً بیاد آورد که در آن بالا «دنی و کریس» خوابیده بودند و بخود

در وحشت کردند. متوجه از اتفاقاتی که در راه بود را به یک نفر ندانند متری کنار جاده به یک کشیش دیگر در همان حوالی کمک خواست. پس در منزل بود. پدر مانگو آمد و او را به چنان پدر مانگو در این بیل خودش در آنجا به کرد اما مکانیک اتومبیل را در منزل تعمیرگاه رساند و منزل مراجعه کرد. می‌توانست خود را عجیب و غریبی که بود متصرف کند.

دیگر واقعا از شده بود تصمیم م کنندهای انجام می‌شد. پدر رود برای استریوی خود را هائی که خانواده به مسکن در روی صاحب کرده بودند د دقیقه از صدای ن ترتیب او و کتی روی نیسمکی دلبذیری که به شش می‌شد گوش کنند. اما هنوز سگش با صدای زوزه کشیدن کرد کسری یک زوزه ل اینکه خفه شده سلافاصله هم دنی به داخل اتاق داد: «بابا زود بیا به اتاق خارج شو و دست برای یار دوم دیوار حیاط که بت قصد پریدن از آزاد نبوده از مثل موجودی آویزان شده و از مخمصه خفش را دوسه متر بد از روی دیوار تا استریو را

پدر مانگو با سلفن زنگ زد و میشی بود که شده بود. او با به شما را پیاده به محض اینکه اه افتاد میرفین که دیوانه ع به حرکت سارا بیک

پدر مانگو با سلفن زنگ زد و میشی بود که شده بود. او با به شما را پیاده به محض اینکه اه افتاد میرفین که دیوانه ع به حرکت سارا بیک

چلیپا

زبان طبیعی، دانی برای خانم و آقا

گروه متخصصین چلیپا با استفاده از آخرین تحقیقات و مطالعات انستیتو هاروارد لندن مدرن‌ترین و اساسی‌ترین نوع سیستم ترمیم‌مورا ارائه میدهد. چلیپا این امکان را برایتان فراهم می‌آورد که موی خود را براحتی شسته و شانه کنید، بخوابید و بیدار زندگی در اتومبیل بی سقف، شنا، تنیس و دیگر ورزشهای مورد علاقه‌تان بپردازید.

چلیپا برای صرفه‌جویی در وقت مراجعین خود کلیه کارهای مربوط به ترمیم‌مورا یکجا انجام میدهد.

سالها جوان شوید و جوان بمانید

چلیپا

انستیتو ترمیم مویا همکاری انستیتو هاروارد لندن تهران - امیرآباد شمالی خیابان هفدهم پلاک ۱۵

تلفن ۶۳۶۸۸۵ - ۶۳۵۰۳۸

ساعت کار ۹ صبح تا ۹ بعد از ظهر یکسره با تعیین وقت قبلی



مزون پیلانایین

قشنگترین دامنه‌های پاییزه و زمستانی را تقدیم میکند
پهلوی - سرسیده به میدان و نک - ساختمان بانک ملی تلفن ۶۸۵۳۷۵

FONDITAL

رادیاتور آلومینیومی فوندیتال

مهندسين باتجربه
ساختمان در تمام
دنيا فوندیتال را
ترويج میدهند.



رادیاتور
آلومینیومی
فوندیتال کم
حجم پرمحاررت
در ۳ مدل و ۵
رنگ تعبیه زیبا
متناسب با دکور
داخل ساختمان
منزل شما

بانتیب رادیاتور
آلومینیومی
ساخت کارخانجات
معمول فوندیتال
ایتالیا دیگر
برندها و اشیا
منزل شما از دوده
شوفاسر سیاه
نخواهد شد.

فصلیته بخار در ایران
کارخانه ایران دیانیک خیابان پهلوی چهارراه تخت جمشید
ساختمان گلستان تلفن ۶۶۸۱۵۸ - ۶۶۷۴۱۰

آگهی استخدام

بیمارستان توانبخشی شفا یحیانیان جهت خدمت در
آموزشگاه بهیاری خود تعدادی مربی باتجربه با درجه
لیسانس در رشته پرستاری از طریق مصاحبه بطور تمام وقت
یا نیمه وقت با حقوق مکفی استخدام مینماید.
داوطلبین می‌توانند هم‌روزه از ساعت ۸ صبح الی ۳/۵
بعدازظهر جهت ثبت نام و کسب اطلاعات بیشتر به
کارگزینی بیمارستان شفا واقع در سهره ژاله مراجعه
نمایند.

هرشب یکدنیا شادی در قسمت رستوران دانسینگ خانوادگی باربکیو

و شبها صرف شام بارقص (وسيله گروه اختصاصی جاز موزیک
چشمک) به‌خوانندگی چهره جوان بیژن
تربارستوران باربکیو هرروز ناهار و شام در محیطی کاملاً
خانوادگی آماده پذیرائی است. تلفن رزرو ۸۹۱۳۷۰
خیابان پهلوی ایستگاه پسیان رستوران باربکیو

وحشت در خانه ۱۱۲

کرد بیادش آمد که این در را خودش
محکم بسته بود چفت آنرا هم انداخته
بود! پس چه کسی آنرا باز کرده است؟
«هری» دوباره شروع به پارس کردن
کرد و جورج با اوقات تلخی روبه‌سگ
کرد و گفت:

خفه شو احمق! تو بین سایه در و
سایه آدم قرفی نمی‌گذاری؟ و بعد
چویدستی‌اش را به حالت تهدید به طرف
او تکان داد.

تیمساعت بعد جورج نوری رختخوابش
بود، اما خوابش نمیبود او که تا همین
چند سال قبل در نیروی دریائی کار
می‌کرد به بیدارباش‌های ناگهانی عادت
داشت با وجود این مدتی طول کشید تا
توانست زنگ خطری را که در وجودش به
صدا درآمده بود از کار بیندازد و آرام
بگیرد. بطور طاق‌باز دراز کشید و
دست‌هایش را زیر سرش گذاشت و به فکر
فرو رفت، او در زندگی چه داشت؟
خدمت نظامش را در نیروی دریائی انجام
داده و اینک با زنی که دو سال از او
بزرگتر بود و سه بچه داشت ازدواج کرده
و حالا پس از چند سال خانهای خریده بود
که بخش مهمی از پول آن را اجباراً از
بانک قرض کرده بود. عوارض نوسازی در
محل کتار اقیانوس سه برابر محله‌ای بود
که سابقاً در آن زندگی می‌کرد. آیا او
براستی به این خانه بزرگ، به این لنگرگاه
و به این قایق سریع‌السیری که خریداری
کرده بود احتیاج داشت؟ چه کسی از این
پس قسط بانک، قسط قایق، عوارض شهر
و مخارج خانه را تأمین خواهد کرد؟ تازه
این اواخر کارهای ساختمانی هم در
«لانگ‌لند» از رونق افتاده بود زیرا
بانک‌ها دیگر مثل سابق وام ساختمانی و
خانه به مردم پرداخت نمی‌کردند و تا
وقتی هم که بانکها در سیاست پرداخت
وام خود تجدید نظر نمیکردند امید
کشایشی در کارهای شخصی او وجود
نداشت زیرا اگر کسی زمینی نخرد و خانه
نسازد چه کسی به طراح منزل و
نقشه‌کش، یعنی کاری که او به آن اشتغال
داشت احتیاج خواهد داشت؟ آیا درآمد او
از این پس تقلیل پیدا نمی‌کند؟

«کتی» در خواب عطسه‌ای کرد، غلغلی
زد و سرش را کنار سینه جورج گذاشت،
بوی خوشی از موهایش استشمام می‌شد،
موهای کتی طبق معمول خیلی تمیز بود و
این تمیزی چیزی بود که جورج خیلی از
آن و از عطر و بوی آن خوشش می‌آمد، به
علاوه کتی بچه‌ها را هم همیشه خیلی
تمیز نگاه می‌داشت. این زن رویهمرفته
خیلی خوبها داشت، خوبیهائی که برای
جورج سخت ارزشمند بودند و برای
منتفع شدن از آنها حاضر بود به هر
کاری دست بزند.

جورج چشمهایش را به سقف دوخت.
«دنی» آن بالا خوابیده بود، او از هر
جهت پسر خوبی بود، تقریباً هر کاری به
او واگذار می‌شد خوب انجام می‌داد و
اینک روابط بین «دنی» و او روز بروز
نزدیکتر و صمیمانه‌تر می‌شد تا جائی که
دنی بتدریج او را که به هر حال ناپدری‌اش
بود «بابا» صدا می‌کرد، در حالی که تا
همین چند وقت قبل فقط «جورج»
صدایش می‌کرد.

«کتی» از وقتی که از شوهر سابقش
جدا شده بود دیگر او را ندیده بود.
بچه‌هایش هم همینطور و جورج از این
بابت خوشحال بود و سعی میکرد در نظر
یک ناپدری مهربان برای این سه بچه
ظاهر شود زیرا به این ترتیب حتم داشت
که فکر این پدر سابق بتدریج از ذهن
بچه‌ها خارج می‌شود و خودش جای او را
می‌گیرد و پدر واقعی بچه‌های ناخوشحال
خود میشود. کتی همیشه می‌گفت که
«گریس» عین پدرش است، همانطور
چشم و ابرو مشکلی با موهایی مجعد
گریس پسر محبوبی بود و اگر جورج
دعایش می‌کرد ابتدا سرش را پائین
می‌انداخت و سپس غمگینانه به صورتش
نگاه می‌کرد. این پسر یک دنیا روح و
احساس بود و خوب می‌دانست که از این
موهبت خداداد چطور باید استفاده کند.
جورج از نحوه رفتار این دو پسر با
«میس» نیز خیلی خوشش می‌آمد هر دو
از او مراقبت می‌کردند میس بی‌قدری
شیطان بود که بقول معروف از دیوار
صاف بالا می‌رفت اما در عین حال
فوق‌العاده هم شیرین و دوست‌داشتنی
بود. جورج از همان روز اولی که میس را
دید میانهم خوسبی با این دختر
که اینک پنج سال از سنش می‌گذشت
پیدا کرد، به نحوی که حالا از هر جهت
«دختر کوچولو باباش» بود، بله او حالا
سه‌بچه خوب داشت که هر سه‌تا را درست
مثل اینکه بچه‌های خودش باشند دوست
میداشت.

ساعت از شش گذشته بود که جورج
دوباره به خواب عمیقی فرو رفت و چند
دقیقه بعد ناگهان کتی از خواب بیدار
شد. او با چشمان خواب‌آلوده ابتدا نگاهی
به اطراف این اتاق خواب غریبه انداخت و
سعی کرد حواس خود را جمع کند و
درک کند که کجاست. بلافاصله لبخندی
روی لبهایش ظاهر شد زیرا دریافت او در
اتاق خواب بزرگ خانه‌اش و بچه‌ها و
دوست‌داشتنی جدیدش بود. شوهر
عزیزش هم در کنارش بود و بچه‌هایش هم
نوی اتاق خوابهای خودشان بودند و این
جداگلی سعادت بود. با خود
می‌اندیشید که خدا خیلی او را دوست
داشته است که اینهمه نعمت و سلامت را
به او ارزانی داشته است و این خانه بزرگ
و زیبا و ارزان قیمت یکی از این
نعمت‌هاست. کتی سعی کرد بدون اینکه
جورج را از خواب بیدار کند سرش را از
روی سینه او بردارد و از رختخواب خارج
بشود و با خود گفت: مرد بیچاره دیروز
چنان زیاد کار کرده که امروز حق دارد تا
ظهر بخوابد. این بود که بخود گفت بگذار
بخوابد، اما خودش در آشپزخانه کارهای
زیادی داشت که می‌بایست انجام می‌داد و
اتاق‌های دیگر را هم باید مرتب می‌کرد،
پس چه بهتر که قبل از بیدار شدن بچه‌ها
شروع بکار می‌کرد.

کتی از پله‌ها پائین آمد و وارد
آشپزخانه شد. هوا هنوز تاریک بود چراغ
را روشن کرد و نگاهی به اطراف انداخت،
جعبه‌های حاوی بشقاب‌ها، لیوان‌ها و
ظرف‌ها سراسر کف آشپزخانه را پر کرده
بودند، حتی تسوی ظرف‌شویی و روی
قفسه‌ها هم از ظرف پر بود. در اتاق
ناهار خوری هم وضع به همین منوال بود.

لطفا ورق بزنید

خ
ترکیبی لو
تپا موجب
اب میگردد
ساختمان و
جانی و ما
سازمان ۵۵
نشت یاب لو
و در صورت
یا ترکیب
دقیق آنرا
آنها در
متخصصین
یکبار لوله‌ها
مینمایند.

کم شنو
سمکهای
ساخت انگشت
رسید روزهای
انته ساختمان

شم

بقی
میکم، خیا
انگشت کشید
راستی که
می‌تواند چه
بوجود آورد
افکار موهوم
در دلد گوش
«من با
ندارم، با می
یک کلمه از
زیرا او همی
یک بچه بی
رومی تنها
حرف مرا ند
پانزده ساله
پدر ج
پدرم مر

اینطو
جواب
سفری
عقربهای
این ترتیب
درمی‌آید. بر
نشته‌اند و
پس از برد
سمت چپ
برسد.

سؤال:
و پنجمین
بود و ما
نقطه بود
ما کادو
فرادی از
فرستاده
دادیم و

خطر!

نزدیکی لوله‌های آب ساختمان نه تنها موجب بالا رفتن مصرف و هزینه آب میگردد بلکه با آسیمی که به پی ساختمان وارد می‌آورد امکان خطرات جانی و مالی فراوان را در بر دارد سازمان ۷۵۵ با جدیدترین دستگاه تست‌یاب لوله‌های آب را تست نموده و در صورت وجود کوچکترین سوراخ یا ترکیدگی در لوله‌های آب محل دقیق آنرا مشخص و ترتیب ترمیم آنرا در کوتاهترین زمان میدهد. متخصصین ۷۵۵ تست حداقل سالی یکبار لوله‌های آب و شوفاز را توصیه مینمایند. ۷۵۵۵۵۴-۷۵۵۷۵۵

کم شنوایان بهتر بشنوید

سمکهای پشت‌گوش الکترونیکی تلمی سالت انگلستان با آخرین پدیده‌های علمی و جدید رسید روزهای دوشنبه و پنجشنبه از ۷ تا ۱۲ بهار ساختمان الوینیوم طبقه ۱۲ اتاق ۱۳۳۴

شما و عشق و زندگی

بقیه از صفحه ۴۵

میکنم. خیال میکنم از فرق سرتا نوک انگشت کشیف!

راستی که مادرها و افکار غلط آنها گاه می‌تواند چه تاثیر شومی در فرزندانیشان بوجود آورد و یک عمر آنها را دستخوش افکار موهوم و ناراحتی‌آور بکند، به این درد دل گوش کنید: «من با هیچکس رابطه دوستانه‌ای ندارم، با هیچکس نمیتوانم درد دل کنم. یک کلمه از رازم را نمیتوانم به‌مدرم بگویم زیرا او همیشه مرا مسخره میکند و مرا یک بچه بی‌شعور میداند. روز بروز از نظر روحی تنها تر و ناامیدتر میشوم. هیچکس حرف مرا نمی‌فهمد، آخر چرا؟! (یک پسر پانزده ساله).

پدر جابرو زورگو

پدرم مرد قدرتمند و خشن بود. همه

اهل خانه از او می‌ترسیدند. خصوصاً کاملاً مواظب من بود هرنامهای را که از دوستی برای من می‌رسید باز میکرد و میخواند. در راه خانه و مدرسه مراقب من بود و دائم مثل یک جاسوس اعمال مرا زیر نظر داشت. او کیف دست‌ام را میگشت، وقتی من در مدرسه بودم اتاقم را زیرورو میکرد. مادرم زن کنجکاو بود و اگر کوچکترین مدرکی از من میدید که دلیل بر رابطه دوستانه داشتن با یک پسر بود فوراً به پدرم میگفت. پدرم و مادرم افراد خشن و بی‌مبیتی بودند اما خودشان خیال میکردند که پدر و مادر خوبی هستند. من تمام نوجوانی‌ام را در حالت ترس و هراس پسر بردم و متأسفانه امروز که سی‌وسه سال از عمر من میگذرد ریشه این ترس در وجود من باقی است و خیال میکنم همه افراد خانواده حق دارند که زندگی مرا زیر و رو کنند و رفتار مرا زیر نظر داشته باشند. به همین جهت ناخودآگاه رفتاری دارم که مورد شک سوءظن آنها میشود.

مادر بیست‌زبان

«... یک زمانی به‌مدرم اعتماد داشتم و فکر میکردم میتوانم مثل یک دوست با او درد دل کنم، اما کم‌کم متوجه شدم که هر وقت موضوعی را برای مادرم تعریف میکنم، او یک کلاغ و چهل کلاغ یا دیگران در میانم میگذارد و بدین ترتیب مرا رسوای خاص و عام میکند. کم‌کم از مادرم بدم و لب فرو بستم و یک کلمه نگفتم. در زمان شانزده سالگی مادرم با زبان سست و دروغ‌پرداز خود بمن خیانت میکرد و امروزه همه دارند بمن خیانت میکنند، به همین جهت هر چه را که دارم در دل میریزم...» (از دفتر خاطرات یک زن ۴۰ ساله).

کودکان در سنین سه و چهارسالگی مهر غربی به پدر و مادر خود دارند، از این سن به بعد راه آنها مشخص میشود. پسر بسوی مادر می‌رود و دختر بسوی پدر (اودیپ). باین ترتیب است که یک پسر هشت ساله به‌پدرش می‌گوید: «پدر، من مامان را دوست دارم. تسو وقتی از اداره برگردی، من اصلاً دلم نمی‌خواهد که برگردی. وقتی می‌آیی می‌خواهم با این هفت‌تیرم ترا بکشم... برای آنکه من

اینطور زندگی کردن شیک‌تر است! از صفحه ۴۴

دیدم و ضمن صحبت جویا شدم که آیا سید گل به آن‌ها رسیده است یا نه و او جواب مثبت داد و چند روز بعد هم نامه‌ای به دستمان رسید که از فرستادن گل تشکر شده بود، تاریخ نامه فردای روزی بود که ما گل را فرستاده بودیم اما تاریخ مهر روی پاکت فردای روزی بود که من جویای رسیدن سید گل شدم! آیا دوست من بی‌ترتیبی کرده و جواب تشکر را دیر فرستاده است.

جواب: شاید بهتر باشد در جواب شما لغت «بی‌ترتیبی» را بکار نبرم. اینکار او بیشتر نوعی کوتاهی و فراموشکاری است و به هر حال حق این بود که واقعا فردای روزی که برایش گل را فرستاده بودید از شما تلفظ و یا با نامه تشکر می‌کرد. در جواب دریافت هر پدیده‌ای حتما باید کتبا یا شفاه تشکر کرد. ■

جواب: دیس غذا را باید حتما در سر سفره‌ای غذا درعکس جهت حرکت عقربه‌های ساعت دست به دست گرداند به این ترتیب دیس غذا از سمت چپ به گردش درمی‌آید. بهتر است افرادی که در دوسر میز ننشسته‌اند هر کدام یک دیس بردارند (باهم) و پس از برداشتن غذا آن را به نفر بعدی (در سمت چپ خود) بدهند تا غذا زودتر به همه برسد.

سؤال: یک دوست خیلی قدیمی بیست و پنجمین سال ازدواجش را جشن گرفته بود و ما را هم دعوت کرده بود اما چون نگفته بود که مهمانی بچه منظوری است ما کادوسی یا خودمان نبردیم این بود که فردای آن روز به یک گل فروشی سفارش فرستادن یک سبد گل را به منزل آن‌ها دادیم و مدتی بعد من این دوستانم را

مامان را دوست دارم. مامان دوست من است. پدر جواب میدهد: «منهم همینطور، منم مامان را دوست دارم، زیرا او دوست منم هست. پس خوب فکر کن ببین چه باید کرد؟

پسر مدتی سکوت میکند و بعد میگوید: «باید که من یک مرد بشوم». بزودی نوجوانی در برابر واقعیت قرار میگیرد. دنیای بیرون با دنیای درونی بمقابله میبرد از نوجوان متوجه خواسته‌های خود و خواسته‌های دیگران میشود. کم‌کم احساس میکند که لذات دیگری نیز جز لذت بدست آوردن هر چیزی که میخواهد و مادر در اختیار او میگذارد وجود دارد. چه کسی برای شناسائی درست این لذات او را یاری می‌کند؟ چه کسی با او خواهد آمخت که بایستی خواسته‌هایش را با محیط زندگی‌اش و امکاناتش متناسب کند؟ چه کسی با او یاد خواهد داد که چگونه میتواند در زمان خودش نه زودتر و نه دیرتر یک «مرد» شود؟ «آب و آتش در برابر اوست» این اولین قدم را و مهمترین قدم را خانواده برمی‌دارد که کودک را بسوی ایجاد روابط با محیط خارج از خانه رهبری میکند.

بحران نوجوانی

دنیا پر از صدا است. در بهار گیاهان، زمین، آسمان و طبیعت صداهای شوق‌آمیز از گلو بیرون میدهند. جنگ برضد خواب و بی‌عشقی شروع میشود. گلها گردافشانی میکنند، زمین بارور میشود، اما نزد انسانها چنین نیست. آدمی برای خواستن و بارور شدن و شنیدن آن صدای دعوت‌کننده فصل نمیشناسد. خواسته‌های او حدی ندارد. هدف‌هایی که اغلب آنها به پوچی میرسند در او بسیار است. شکست‌هایی دردناک همیشه پیش روی او ایستاده‌اند و انسان برای پیروزی بهای گزافی را میپردازد. این حیوان باهوش که بسیار چیزها را می‌سازد و خلق میکند گاه در رفیع حوائج کوچک روحی و عاطفی خویش درمی‌ماند. جوان بگونه‌ای چون طبیعت است. اگر زمان بلوغ او را زمان بهار زمین و طبیعت بدانیم، او در این فصل است که به‌پدر و مادرش می‌بازد و متأسفانه اغلب این برخورد آنها با اندوه و حس تنهایی و وحشت همراه است. به خاطر آن «آن فرانک» آن دختر ۱۴ ساله یتیم توجه کنیم که در آن سوراخک زیر شیروانی می‌نوشته: «آه چقدر من پیر و تنها هستم!»

در نوجوانی هیچکس نمیتواند جای او باشد، یا بجای او زندگی کند. سرکشی به‌طور ناگهانی می‌آید. نوجوان به مخالفت برمیخیزد برای اینکه بگوید که اکنون یک آدم «دیگریست» و از دیگران میگریزد. خود را جدا از دیگران میدانند. با دیگران مخالفت میکند. او در حال بالا رفتن از کوهی سخت و بلند است، او با دیگران مخالفت میکند برای آنکه خود «دیگری» شود. باید در این لحظه بحرانی، در سالهای ۱۴ تا ۱۸ سالگی بحرانی روحی نوجوانان را بشناسیم و با آنها جنگ و دشمنی نکنیم، آنها با خودشان در جنگ و نبرد هستند.

ناتمام

بوتیک شلیته

انواع لباسهای فصل مردانه و زنانه را برای شما آماده کرده فرح‌شمایی بالاتر از تکش تلفن ۸۴۶۸۹۹

اندام خود را زیبا کنید

حمام سونای نزهت باتجهیزات کامل افتتاح شد. سونا-پارافین-ماساژ-ایپلاسیون آدرس: جاده شمیران بین آریامهر و یوسف‌آباد خیابان بوعلی تلفن ۶۲۳۲۵۷

برک و آئینه

نوعروسان برای زیبایی بیشتر خود به‌ما مراجعه فرمائید متخصصان از اروپا در اختیار شما هستند کوب، رنگ، براشینگ ۹۷۳۸۴۸

تالار پذیرائی مولائی

برای جشنها و میهمانیهای شما خیابان میرداماد- میدان محسنی تلفن ۲۲۷۵۲۷

کاخ هنر

عرض‌کننده زیباترین تابلوهای نقاشی ایرانی و خارجی متناسب با هر بودجه خیابان فردوسی شماره ۱۱۴ بالاتر از شرکت فرش تلفن ۳۱۳۳۵۱

تعمیرات شوفاز

و گارانتی سالیانه تلفن ۶۲۴۵۵۹

آموزشگاه خیاطی

سعدی

دوره کامل خیاطی بامدت گرواوبن در مدت کوتاه

آموزشگاه

ماشین نویسی

سعدی

ماشین نویسی فارسی و لاتین در یک ماه نشانی: چهارراه شاه جنب کوچه سیمرغ تلفن ۶۶۷۶۷۷

بو تیک بچه

تامیلا

نوزاد تا نوجوان

وسائل
سیسمونی بچه

تلفن ۲۲۵۵۲۹

جاده قدیم شمیران جنب خیابان فلرف



سکه!!

بقیه از صفحه ۶۹

میشه. با من هم بد شدن... دیروز بهروز بیخودی بهانه گرفت و دختر چه منو پرت کرد توی حیاط خلوت و به من گفت (دختره بی معنی) پیش از این من و بهروز همیشه بهم احترام میداشتیم... بابا هم اخیراً اخم میکنه، پریوز هم میگفت (بله) دختری که ساعات ولگردیش بیشتر از درس خوندنش باشه باید این نمره‌ها را بپاره.

منظورش از ولگردی چه؟... ظاهراً من و تو را تسوی خیابون پاستور دیده و به بابا گفتن که نازی و یک پسر جوون داشتن اطراف نخست‌وزیری پرسه میزدن. اینو خواهرم گفت. فقط خواهرم و شوهرش با ما مهربون هستن. بقیه همه دشمن شدن...

(خسرو) بقیه ساندویچ خود را در بشقاب نهاد و نتوانست بخورد. با هر دو دست لحناتی پیشانی خود را گرفت و فشرده. من دستش را گرفتم و گشیدم

وقتی مجدداً به من نگرست لبخند زد و گفتم:

تا خدمت تو تموم بشه و برگردی هزار جور اتفاق ممکنه بنفع ما بیفته. ممکنه.. باید امیدوار بود.

با این امید او را روانه خدمت سپاهگیری کردم ولی خودم بهتر از هر کس میدیدم که چقدر محیط خانواده علیه من و او تحریک شده و چقدر بغاوت خسرو به من سرگرفت میزنند و بند و بیراهه میگویند. تصادفاً در همین اوان چند خواستگار خوب و مناسب برای من پیدا شد. یکی از آنها جوانی بود که در فرانسه دکترای حقوق سیاسی گرفته بود و میخواست زن ایرانی بگیرد و مجدداً به پاریس بازگردد و برای همیشه آنجا بماند. او بطور عجیبی برای ازدواج با من اصرار میورزید و پافشاری میکرد (بهروز) هم به این امید که شاید من همسر او بشوم و بتواند به این بهانه پاریس سفر کند و آنجا ماندگار شود چپ و راست از او تعریف میکرد. از همه چیز گذشته اگر خسرو را دوست نداشتیم برای من شوهر مناسبی میشد اما من بسا شدت خواستگاری او را رد کردم و او نیز بی آنکه ازدواج کند به پاریس مراجعت نمود.

یک مقاطعه کار و یک بازرگان صنعتی نیز به خواستگاری من آمدند ولی آنها را نیز نپسندیدم و هر یک را به بهانه و ایرادی از خود راندم. من دیوانهوار خسرو را دوست داشتم و حاضر بودم با او زندگی کنم اگر چه خانه ما یک اتاق کاهگلی و غذای ما نان و ماست و خیار باشد.

سه ماه از (خسرو) خبری نداشتیم. سه ماه برای یک عاشق زمان کوتاهی نیست که بتواند بی خبری از معشوق را تحمل

کند. سه ماه با خودم و خاطراتم و یادبودهایی که از خسرو داشتم کلنجار میرفتم تا اینکه اولین نامه او رسید. یک نامه مفصل شانزده صفحهای. اما هنوز هم آنرا نخوانده بودم که در اطاق دیگر سرمی و بر سر همین موضوع که (خسرو) چه حقی دارد برای من نامه بنویسد بین بابا و مامان از یکطرف و بهروز از طرف دیگر دعوا شد و در نتیجه بهروز خشمگین و شتابزده به اطاق من آمد و نامه را گرفت و پاره کرد و از پنجره روی سقف شیشهای گلخانه ریخت. صدای گریه من بلند شد و جنجال بالا گرفت. متأسفانه پاکت را نیز همراه نامه پاره کرده بود لذا من نتوانستم برای خسرو نامه‌ای بنویسم و اطلاع دهم که بر سر اولین نامه او چه آمده است. ناچار مجدداً صبر و تحمل پیشه کردم و آنقدر منتظر ماندم تا نامه دیگری از خسرو رسید و این دفعه برای اینکه به سرنوشت اولی دچار نشود از خانه خارج شدم و به خیابان پاستور رفتم و همچنانکه زیر درختان آنجا قدم می‌زدم به مطالعه آن پرداختم.

مکاتبه بین من و خسرو آغاز گردید. من از خسرو خواستم به نشانی خانه خودشان برای من نامه بفرستد و به اختراختم مادرش سفارش کرده بودم که نامه‌های او را نگهدارد و هر بار که بخانه آمد فقط اطلاع بدهد من خودم میرفتم نامه را از او میگرفتم و خیلی زود هم جواب میدادم و باز نامه‌ها را نزد (اختراختم) امانت میگذارتم که بدست بهروز نیفتد.

درست در همین اوان بود که حادثهای اتفاق افتاد و شخصی قدیم بسزندگی خانوادگی ما نهاد که بزودی موی دماغ من شد و مزاحم بزرگ و خطرناکی برای عشق من و خسرو گردید. او فرهاد نام داشت. جوانی پولدار و خوش سرویزبان و

بر جنب و جوش و مجلس آراء. اولین بار را در جشن تولد بهروز دیدم. بهروز برادرم سابقه نداشت برای خودش تولد بگیرد. وقتی کوچک بود مامان برای تولد میگرفت اما از ده دوازده سال قبل باینطرف تولد گرفتن در خانواده من منسوخ شده بود. دیگر کسی جشن تولد نمیگرفت. ولی آنسال نمیدانم چه شد که بهروز هوس کرد جشن تولد برپا کند. اینک که به گذشته میاندیشم فکر میکنم شاید این توطئه بود. نقشهای بود که بهروز و فرهاد طرح کرده بودند تا مرا از خسرو و عشق او و یاد او جدا کنند. خیال میکردند (فرهاد) که بنظر من یک دلقک مسخره جلوه میکرد میتوانست جس خسرو را در قلب و حریم عاطفی من بگیرد. بهرحال در شب جشن تولد بهروز بود که من با (فرهاد) آشنا شدم. خیال دوروبر من می‌پلکید و آن شب موفق شد که دوبار با من برقصد.

فرهادی آتش بهروز بدون مقدمه شروع کرد از فرهاد حرف زدن و تعریف نمودن. فهمیدم که پدر (فرهاد) یک سازو پیوسته میلوئر است که در اطراف اصفهان و شیراز صدها خانه و واحد مسکونی ساخته و فروخته و در دست ساختمان دارد. او میلوئر بود. ثروتمند بود و هر بار که به سراغ بهروز میامد یک نوع اتومبیل سوار میشد. یگروز که بهروز مثل همیشه از (فرهاد) تعریف میکرد و میگفت:

پدرش اونقدر ثروت داره که خودش هم نمیتونه حسابشو برسه. کشتی کشتی سیمان میخوره. با کشتی برآش آهن میارن... در چندین کارخونه سهامدار عمده است. اصلاً خودش میتونه یک بانک تأسیس بکنه... من به تمسخر گفتم: خودش کیسه... خودش چی داره.

در پیش داشت دیگر به این یکی تمیز میداد. کتی قبل از هر چیز قهوه جوش برقی را شست آنرا مملو از آب و قهوه کرد و شاخه‌اش را به پریز برق زد و اولین سیگار آن روز را روشن ساخت تا سیگارش تمام شد قهوه آماده شد. یک فنجان برای خودش ریخت، پشت میز نشست و در حالیکه قهوه داغ را جرعه می‌نوشید شروع به نوشتن برنامه کارهایی کرد که آن روز می‌بایست انجام می‌داد. آن روز جمعه و نوزدهم دسامبر بود بچه‌ها تا بعد از تعطیلات نوئل مدرسه نداشتند. کتی یکدفعه به یاد عید نوئل افتاد و کارهای زیادی که لازم بود برای برگزاری آن انجام بدهد، با خود گفت: «آره اینهمه کار را چگونه میتوانم به تنهایی به انجام برسانم». در این لحظه کتی حس کرد که دو چشم کنجکاو به او دوخته شده است. فنجانش را که تا دم دهانش برده بود آهسته و بدون صدا توی تعجبکی گذاشت و آهسته سرش را برگرداند..... دختر کوچکش را دید که خواب آلوده و در پیژامه در آستانه در ایستاده است و با چشمهای شیطنت بارش به او نگاه می‌کند. از جا پرید و گفت: «میسسی عزیز تو که مرا زهره ترک کردی، چرا اینقدر زود بیدار شدی؟ چرا اینطور مثل جادوگرها مرا خیره خیره نگاه

وحشت در خانه ۱۱۲

سندلی‌ها هنوز روی میز قرار داشتند و در هر گوشه‌ای چیزی دیده میشد. با وجود همه اینها «کتی» لبخندی زد و بخود گفت: «این آشپزخانه بعد از این اتاق شادبهای همه ما خواهد بود، آن گوشه اتاق نشیمن هم جای بسیار مناسبی برای جورج خواهد بود که تمرینات «یوگا» ی خود را انجام بدهد. حالا دوسال بود که شوهرش و یک سال هم بود که خودش تمرینات یوگا را شروع کرده بودند و گاهی هم مدتی تیشن (خلسه روانی و تفکر) میکردند.

وقتی او از شوهر اولش جدا شد بقدری غمگینی شده و احساس ناراحتی می‌کرد که حاضر بود برای تسکین اعصاب خود تن به هر کاری بدهد، اتفاقاً یکی از دوستانش به او پیشنهاد کرد در جلساتی که به شرکت کنندگان یاد می‌دهند چطور میتوان به «عالم خلسه» فرو رفت و ناراحتی‌های روحی را تسکین داد شرکت کند و در این کلاس‌ها بود که با جورج که یکسال زودتر از او این تمرینات را شروع کرده بود آشنا شد و از آن تاریخ به بعد او هر روز صبح چند دقیقه از وقت خود را صرف یوگا و خلسه روانی می‌کرد اما امروز با اینهمه کاری که

پائیز و اندام زیبا

مورد توجه بانوان و دوشیزگان



ما در باره اندامی که آرزوی داشتن آنرا دارید با شما صحبت میکنیم. با روش جدید و مؤثر **ترموجنس** **THERMOGENESIS** که در انحصار سالن زیبایی اندام مایرلیدی است به آرزوی دیرین خود خواهید رسید. روش ترموجنس جهت کاهش قسمتهای اضافی در اندام شما بسیار مؤثر میباشد. جهت مشورت رایگان درباره اندام خودتان لطفاً برای تعیین وقت ملاقات همین امروز با ما تماس بگیرید.

My Fair Lady
FIGURE SALONS

ساعات کار: ۹ صبح تا ۵ بعد از ظهر

آدرس: روزولت شمالی کوچه ششم پلاک ۷

تلفن: ۸۴۸۹۶۶ - ۸۴۵۷۷۳ - ۸۴۴۲۹۰

قابل توجه خانواده‌های تهرانی
و علاقمندان به عکس رنگی
ظهور و چاپ عکسهای رنگی شما باندازه
۹×۹ و ۹×۱۲

توسط بانو اقبال

فقط فیلمهای ۱۱۰ و ۱۲۶ و ۱۳۵ پذیرفته میشود
آدرس خیابان امیرکبیر چهارراه سرچشمه
عکاسی بانو اقبال مخصوص بانوان و خانواده‌ها
تلفن ۳۰۴۲۳۵

فروشگاه بزرگ شعله
نماینده عالی‌ترین لوستر
کریستال و چینی آئینه
و شمعدان عروس

جدیدترین اجناس کادوئی خیابان پهلوی
سره راه آریامهر ۸۹۱۳۲۲-۸۹۴۳۲۱

مشکل
حاملگی و ساینز بالا

بوتیک پرویز مشکل خانمهای حامله و ساینز بالا را
حل کرده است.

بوتیک پرویز بهترین کلکسیون پوشاک **حاملگی**
و ساینز بالا خود را طبق آخرین طرحهای مزون های:

پاریس، رم، لندن تهیه و در اختیار شما خانمهای
حامله و ساینز بالا گذاشته است.

بوتیک پرویز میعادگاه خانمهای **حامله و ساینز بالا**

بوتیک پرویز - خیابان پهلوی کمی
بالا تر از چهارراه امیراکرم

از نمايشگاه دکت و شلوار مردانه - کت و پالتو و کاپشن چرم زنانه
و مردانه انواع تریکوی **بوتیک پرویز** دیدن فرمائید.

بوتیک بچه
تکاور
نوزاد تا نوجوان
تلفن ۸۴۷۴۴۵
جاده قدیم شمیران، ایستگاه بی‌سیم
انتهای خیابان عربشیبانی شماره ۱۱
و ۱۲
فرح شمالی، روبروی منبع آب
اول خیابان عربشیبانی شماره ۱۱

من در نامه‌های خویش همه چیز را برای
خسرو می‌نوشتم. حتی راجع به فرهاد نیز
شرح مفصلي نگاشته و فرستاده بودم
بطوری که خسرو او را ندیده نمیتوانست
مجسم کند چگونه آدمی است و چه
خصوصیات و حتی چه قیافه‌ای دارد.
خسرو در نامه‌های خود به من امید
می‌بخشید و آینده روشنی را نوید میداد.
او توصیه میکرد که خونسر پدرم زیاد
نسبت به عشق مشتری گمان ظاهر نکنم و
حساسیت نشان ندهم چون این کار به
زبان ما تمام میشود و آنها را به لجبازی
بیشتر وامیدارد. خسرو خیلی عاقلانه
فکر میکرد و از من هم میخواست که
محاط باشم.

بالاخره خدمت سپاهیگری خسرو
پایان یافت و به تهران بازگشت اما
مراجعت او مصادف شد با محبوس شدن
من. همین که بابا و بهروز فهمیدند
خسرو به تهران بازگشته مرا مقید کردند
و دستور دادند از خانه خارج نشوم و
بهیچ عنوان یا خسرو و حتی اخترخانم
مادرش ملاقات نکنم. بیچاره پای
اخترخانم نیز از خانه ما قطع شده بود و او
دیگر به اینجا نميامد. از کسی که
(اخترخانم) به مامان میگرد گذشته آنها
بهیچ مانوس و مالوف نبودند و چنانچه
مدتی یکدیگر را نمیدیدند گوئی کسل و
مامان دلش میخواست این محدودیت را
بشکنند و مجدداً (اخترخانم) را به خانه
خودمان بیاورد اما بهروز و بابا سخت
مقاومت میکردند و معتقد بودند که اگر
او به اینجا بیاید برای من پیغام بیاورد و از
جانب من پیام می‌برد.

روزهای نخست شرایط جدید را به
آسانی تحمل میکردم زیرا باور نداشتم که
مدت مدیدی ادامه داشته باشد اما
یک هفته که گذشت کارد به استخوانم
رسید و جدا تصمیم گرفتم از حق حیات
خویش دفاع کنم و به آنها بفهمانم که من
یک انسان هستم و حق ندارند آزادی یک
انسان را از او سلب کنند. این بود که علم
طغیان برافراشتم و شروع کردم به دعوا و
مرافعه را انداختن و لجبازی کردن. من
معمولاً در کارهای خانه به مامان کمک
میکردم بخصوص از تاریخی که
(اخترخانم) نميامد مجبور بودم زیر
بازویش را بگیرم چون به تنهایی قادر به
انجام امور نبود. وقتی تصمیم گرفتم
مبارزه منفی را شروع کنم هر کاری که
مامان به من مراجعه
لطفاً ورق بزنید

من (فرهاد) یک جوان نازپرورده
و بی‌دست و پایی مسخره است.
پیش اینه که هر روز اتومبیل عوض بکنه
لوسی مهمونیها تقلید دربیاره و
بویهای رکبیک بگه و مردم را
خنداته...

(بهروز) از شنیدن سخنان من چنان
عصبانی شد که با مشت روی میز کوبید و
گفت:

احمق، اون خسروی بیچاره
چه کلفت کیه؟! اون چیکاره است و چه
من و شخصیتی داره که تو یکدل نه صد
دل عاشقش شدی؟!
من از جای برخاستم و ضمن بیرون
رفتن از اتاق گفتم:

بزدلی خواهی دید خسرو چی و کی
بشه...
و بهروز فریاد کشید و گفت:
آرزوشو بدلت میدارم. مگر خواب
بینی. تا من زنده هستم محاله بذارم
دست خسرو به تو برسه مگر دوتائی
دست بیکدیگر بکنین و متو بکشین.

خدا تو را بکشه، چرا من بکشم؟
این حرف من سبب شد که مامان و بابا
نیز علیه من شوریدند و تا چندین روز
نوبیره گفتند. باین نحو (فرهاد) قدم به
خانه و خانواده و زندگی ما نهاد و بزودی
چنان با (بهروز) آمیخت و قاطی شد که
دیگر کمتر به اصفهان میرفت و هفته‌هفته
و گاه دمروز دمروز در خانه ما و در اتاق
بهروز میماند. آنها با هم بیرون میرفتند،
با هم غذا میخوردند و با هم گردش
میکردند و باهم به خانه برمیگشتند و
سیخوابیدند. فرهاد هنوز از من
خواستگاری نکرده بود اما میدانستم که
مدف بهروز و بابا و مامان اینست که مرا
به او شوهر بدهند. فقط منتظر بودند
تکلیف من و خسرو را یکسره کنند.

«یکتی؟»
مواهای طلانی رنگ دخترک روی
سورتن ریخته شده بود، با پشت دستش
چشمش را مالید و نگاهی به اطراف
انداخت و مثل اینکه هنوز نمیدانست
کجاست گفت: «ماما، من میخوام برم
خونه مون!»
کتی گفت:
- توتوی خانه خودمون هستی عزیزم،
اینجا خونه مون. خونه تازه!
میسسی به طرف مادرش دوید و روی
زانویش نشست و گفت: «ولی من از اینجا
بترسم!»

مادر او را در آغوش کشید و گفت: نه
عزیزم، چرا می‌ترسی؟ با این خانه جدید
بزودی آشنا خواهی شد و آنرا دوست
خواهی داشت!
بعد در حالیکه «میسسی» را نوازش
میکرد گفت:
- همین جا دریفل من بخواب! ترس
تو خواهد ریخت.

دنباله این سرگذشت
واقعی و هیجان‌انگیز را
که هر لحظه عجیب‌تر
میشود در شماره‌های بعد
ادامه دهید.

لس آراء. اولین بار
بهروز دیدم. بهروز
برای خودش تولد
بود مامان برای
به دوازده سال قبل
در خانواده ما
تولد کسی جشن تولد
نمیدانم چه شد که
من تولد برپا کند
باندیشم فکر میکنم
نقشهای بود که
ترده بودند تا مرا
او جدا کنند. خیال
نظر من یک دلیلی
میتوانست جانی
بریم عاطفی من
جشن تولد بهروز
آشنا شدم. خیلی
آن شب موفق شد

روز بدون مقدمه
برف زدن و تعریف
در (فرهاد) یک
ست که در اطراف
ما خانه و واحد
سروخته و در دست
بوتر بود. شروتمند
بهروز میآمد یک
د. یگروز که بهروز
تعریف میکرد و
ت داره که خودش
سه. کشتی کشی
تی برآش آهن
ارخونه سهامدار
ش میتونه یک
بودش چی داره.

به این یکی
بوهوش برقی را
و قهوه کرد و
زد و اولین سیگار
تا سیگار تمام
ک فتنان برای
میز نشست و
سرع می‌نوشت
بارهایی کرد که
می‌داد.

هم دسامبر بود
نوئل مدرسه
یاد عید نوئل
لازم بود برای
با خود گفت:
نه میتوانم به
در این لحظه
م کنجکاو به او
ش را که تادم
بدون صدا تو
سته سرش را
کش را دید که
اما درآستانه در
ی سبطین بارش
پیرید و گفت:
ره ترک کردی،
ی چرا اینطور
ره خیره نگاه

It doesn't hurt
to look beautiful.

مرکز دیپلارون
depilatron



بوداشت بدون درد موهای زائد
۴۳۰ عباس آباد مقابل سینما شهر فرنگ - تهران
تلفن: ۶۲۷۰۳۰

شرکت طراحی باغ
گلکاری،
چمن کاری، درخت کاری،
زیور نظر عالیترین متخصصین
تلفن ۲۲۸۵۳۱

سالن زیبایی شکوفه

برطرف کردن هر نوع چاقی در کمترین
مدت سونا - پارافین - ماساژ - پاک کردن
و سوزاندن موهای زائد صورت ۸۲۸۲۷۲
بالای میدان ۲۵ شهرویر اول روزولت سه
راه دیبا ۹ صبح الی ۷ بعدظهر

رستوران
چشمه
تلفن ۲۹۳۳۲۱
آماده پذیرائی در
منزل برای عروسی و
میهمانیهای شما غذاهای
ایرانی و فرنگی و دسرها

آموزشگاه
موسیقی هوشمند
تعلیم کلیه آلات موسیقی و آواز
شاهرضا پیچ نسیمیان جنب هنای گل
بیل پلاک ۴۲۶ تلفن ۶۱۹۶۳۲

سالن آرایش و زیبایی زن لوئی
«ناصر محجوب»
بلوار الزینت کاخ شمسی کوچه
دوم تلفن ۲۵۵۵۲۱

عشق در چمدان!

بقیه از صفحه ۳۹
برنداشت. خوب متوجه شدم که چگونه
سر به کنار گوش مادام گاردون برد و در
باره ژیزل پرس و جو کرد. پاسخی که
گرفت ظاهراً خوشایندش نبود. غیر از
این هم تمیشت انتظار داشت، زیرا مادام
گاردون از ژیزل خیلی خوشش نمی‌آمد.
بعد از پائین افتادن پرده و به پایان
رسیدن نمایش رقص آغاز شد. تعداد
شریک رقص‌ها از تعداد ما دخترها کمتر
بود. از همین رو دل در بر همه ما می‌پید
چون نمیدانستیم آیا کسی ما را به رقص
دعوت میکند یا نه. وضع ژیزل از ما
رضایت‌بخش‌تر بود، چون ستوان
دورونسرت او را برای تمام دورهای رقص
پیش‌خبر کرده بود. اما ژیزل لطف کرد و
یک دور هم با «فورتونیو» رقصید. مرا
برادر بگی از همشاگردی‌های اهل
آمریکای جنوبی که دیپلمات جوان و
خوش‌سیمانی بود رزرو کرده بود. این
جوان لحظهای تنهایی نگذاشت.
دیروقت‌های شب متوجه شدم ژیزل
تأیید شده است. حوالی نیمه‌شب رگبار
بارید، اما صدای ارکستر غرش رعد را
خفه کرد. ساعت دو بعد از نیمه‌شب
مادام گاردون با بهم کویدن دست‌ها
ختم مجلس و وقت خواب را اعلام کرد. با
نگاه دنبال ژیزل گشتم و پیدایش نکردم.
با دلی پرتشویش به اطاق خودم رفتم. ده

سکه!!

مینمود یا انجام نمیدادم و یا عمداً خراب
میکردم. بیاز داغ را میسوزاندم و سبب
زمینی را که میگفت برای خورش قیسمه
خلال کنم می‌بختم و چرخ میکردم. انطور
که برای کثلت مصرف مینمایند بعد
شکستن ظروف چینی و بلور را شروع
نمودم. روزی یکی دو بشقاب و چند
استکان و تعلیکی و لیوان می‌شکستم و
بعد گریه را سرمیدادم که شما اعصاب مرا
خراب کرده‌اید.

هر شب خودم را در آشپزخانه سیر
میکردم و بعد به اعتصاب غذا تظاهر
مینمودم و به اطاق خودم میرفتم و
میخوابیدم و از آنجا می‌شنیدم که سرم
بحث و گفت‌وگو می‌کنند. بهروز میگفت
تازی دروغ میگوید و بدجنسی میکند ولی
مامان اشک میریخت و با گریه میگفت
شماها دارید بچه نازنین مرا دستی دستی
می‌کشید و از بین می‌بردید و بابا در این
میان نمیدانست چه باید بکند.
در این فاصله خسرو نیز بی‌کار
ننشست. فعالیت کرد و این دروان درزد



بیست نوع غذای خوب برای میهمانی
غذای آماده و اوزان با دسر و سالاد. مگر
ظروف و پیشخدمت برای پذیرائی در منزل
سلف سرویس گل - تلفن ۶۶۳۶۳۵

غذای آماده

شرکت ایران پویز باسویت صادر
آماده انجام کلیه امور
سعیاشی
تلفن: ۸۴۲۱۷۰

مثل او شیرین و خوشایند نمی‌گویند
داشت ادامه می‌داد که رگبار غافلگیران
کرد. دستم را گرفت و مرا بسدینان
بداخل گلخانه کشید. نیمکت توی گلخانه
را برابر نظر مجسم کن. روی آن نشستم
او دست را دور گردن من انداخت و من
در تنگنای بازوان او حتی خودم را زیر
از یاد بردم. ایکاش تو هم او را به انداز
من میشناختی. نمیدانی چقدر خوب
است. من به این نتیجه رسیدم که با کنت
بیگانه را در عرض چند ساعتی که با عشق
بسگذرد، میتوان بهتر از آن آشنایی
شناخت که یکسال بی‌عشق در کنار
زندگی کند. گذشته از این‌ها تصمیم
گرفته‌ام که عروسی کند.
- بتو پیشنهاد ازدواج داد؟
- بله. ولی گفت که اول جلب موافقت
پدر و مادر و بعد موافقت فرمانده
ضرورت دارد.
- موافقت فرماندهش دیگر چرا؟
- برای اینکه این رسم ارتش است، چه

پدرم و بهروز و دو یاسیان روبرو یافتم.
کار تمام بود. آنها هیچ آمده بودند
فهمیدم مامان به من خیانت کرده و نامه
مجاله شده خسرو را یافته و به بهروز
بابا داده و آنها نیز به کلانتری مراجعه
کرده و درست در لحظه ملاقات ما را
غافلگیر کرده بودند. چارهای جز تسلیم
رضا نداشتیم. من ملتسانه از بابا و بهروز
خواستم که دست از خسرو بکشند و
عجازات او را در حق من روا دارند ولی
اتماسهای من بی‌ثمر بود زیرا مرا به خانه
فرستادند و خسرو را به کلانتری بردند و
بعد...

قصه دردناکی است. چندین روز او را
دریند نگهداشتند و سرانجام از او تعهد
گرفتند که از تهران به شهر دیگری برود.
باین ترتیب بابا از شکایت خود صرف‌نظر
کرد و خسرو آزاد شد و آنروز... همانطور
که در آغاز ماجرا نوشتم در ترمینال گاراژ
مسافری بسا او خدا حافظی کردم
جالب‌ترین قسمت این خدا حافظی چیزی
بود که او از من خواست و پاسخی بود که
من به او دادم. او از من پرسید چیزی
نداری که بگوئی؟ گفتم چرا. هربار که
بیاد من افتادی سکای کنار بگذار...
(خسرو) رفت و این دفعه میدانستم که
دیگر او را نمی‌بینم و تا او بتواند موقعی
برای خود ایجاد کند و مجدداً به سراغ من
بیاورد کار تمام است و مرا شوهر دادند.
روژه و شهبازی را می‌گذرانیدم ولی
چون از خسرو قطع امید کرده بودم با
احساسات خویش می‌جنگیدم و خویشتن
را بوضع جدید متعطف مینمودم. چند ماه
گذشت. من تازه داشتم آرامشی از دست
رفته رباب می‌یافتم که بهروز و فرهاد
درج...

تا کار مناسبی گرفت و مشغول شد و
همین که حکم اشتغال خویش را دریافت
نمود چندان از خوشاوندانش را رسماً به
خواستگاری من فرستاد. البته مسرود
موافقت قرار نگرفت و بهروز و بابا آنها را
بنوعی برخوردی رد کردند. دیگر کار
به استخوان من رسیده بود و تردید
نداشتم که خسرو نیز کلافه شده است.
یکروز که رفتم سطل زباله را به رفتگر
بدیم پسریهای دود و نود من آمد و
کاغذ مجاله شده‌ای را کف دست من نهاد
و رفت. فهمیدم پسیمی است از طرف
خسرو. همین هم بود. خسرو نوشته بود
که امشب بیا جلوی داروخانه منتظرت
هستم. خدا میداند تا شب چه حالی
داشتم. میخواستم به بیماری تظاهر کنم
اما راستی بیمار شده بودم و گوئی تب
داشتم. شب که شد به بهانه خرید چند
قرص مسکن از خانه بیرون رفتم. هنوز
بابا و بهروز برنگشته بودند. (فرهاد) نیز
در تهران نبود. او به اصفهان رفته بود و
چند روز بعد با یک اتومبیل جدید باز
میگشت. اینکار همیشگی او بود.
درست سراسعتی که خسرو نوشته

بود خود را به داروخانه رسانیدم و چند
قرص مسکن خریدم. موقع خروج از
داروخانه خسرو را دیدم. وای که چه
حالی شدیم. بعد از قریب دو سال و چند
ماه بگذرد را میدیدیم. خسرو رشیدتر،
ورزیده‌تر، بزرگ‌تر و دوست داشتی‌تر از
سابق شده بود. دست یسگر را که
گرفتم وارفتیم. من بدیوار تکیه دادم و
خسرو نیز صاف مانده بود. هر دو راه
افتادیم و ضمن قدم زدن به صحبت و
گفت‌وگو پرداختیم اما هنوز صد متر از
داروخانه دور نشده بودیم که بالای غیر
منتظره بر سرما نازل شد و ناگاه خود را با

پیوند مژه

برای مدت یکماه ۸۴۵۶۷۱

در سرت بدهم، در پایان جشن بمن گفت که شب را در پانسیون صبح خواهد کرد و از من خواست دیروقت شب دزدکی به اطاقش بروم تا به صحبت هایمان ادامه بدهیم.

گفتم: ژیزل، مبادا اینکار را بکنی. مگر عقلت کم است!

خندید و گفت: از قضا عین گفته تو را من به او گفتم. به او گفتم: مگر عقلتان کم است؟ پیشنهاد شما عملی نیست. آخر من که در اطاقم تنها نیستم. میدانی در جواب چه گفتم؟ گفت: «با آنقدر صبر کنی، وقتی هم اطاقی شما خوابید بپایند و با اصلا او را محرم کنید و حقیقت را به او بگویند. اگر با شما صمیمی باشد مطمئناً شما را تأیید خواهد کرد. بدنیتان خاطر نشان سازم که قصد ندارم از بچگی شما سوءاستفاده کنم. تنها آرزوی من آن است که شب به این قشنگی و فراموش ناشدنی زود سبزی نشود.» استدلال او مرا متقاعد کرد.

گفتم که منتظر بماند. نامیدانه گفتم: ژیزل، محال است بگذارم تو بیروی. تو داری شرافت و آینده را به خطر میاندازی! گفت: من به او اعتماد دارم.

— اصلاً بگو ببینم مطمئن هستی که

دوست دارد؟

— آن هم چه جور. دیوانهوار! و ژیزل از یک ساعت قبل رفته و مرا دستخوش نگرانی در اطاق تنها گذاشته است.

شب ۲۲ نوامبر
دم صبح بود که ژیزل آمد. تا نیامد، خواب به چشمهای من راه نیافت. شنگول و سر حال بنظر میرسید و از اینکه هنوز بیدار مانده یادم تعجب کرد. پرسیدم: تو... تو...؟

گفت: میخواهی بدانی آیا تسلیمش شدم یا نه؟ نه. اما با تمام وجودم به او تعلق دارم. جرات نکردم توضیح بیشتری بخواهم. به بستر رفتم در عرش دودقیقه خوابش برد. صبح که شد، بعد از ناشتایی از من خواست کرد او را تا گلخانه همراهی کنم. دلش میخواست محلی را که بزرگترین تحول زندگی اش از آنجا منشأ گرفته بود، یک بار دیگر ببیند. از او پرسیدم: خوب، بعد چه خواهد شد؟

— منتظرم بمن نامه بنویسد و واکنش پدر و مادرش را در قبال تصمیم ما به ازدواج به اطلاع من برساند.

— پدر و مادرش چه جور آدمهایی هستند؟

— پدرش در «برتانی» افسر عالی رتبه ارتش است. از مادرش بی اطلاع. انتظارم بدارا نخواهد کشید.

— پدر و مادر خودت چطور؟

— تصمیم گرفتیم تا از جانب «فایان» اطمینان قطعی حاصل نگردیم آن ها را بی خبر بگذارم. آنچه مسلم است، ما بزودی عروسی خواهیم کرد. از تصمیم قلب آرزو می کنم ژیزل اشتباه نکرده باشد.

۱۰ دسامبر
دیشب برف بارید. باغ یکپارچه سفیدپوش است. هوا بشدت سرد شده و بر که از فرط یروقت یخ بسته است. بگمانم یخ بازی روی سطح آن یزودی

میسر خواهد شد. به ژیزل تا کنون نامه ای ننشیده. دخترک سخت ناراحت است. خوشبختانه آدرسش را دارد: «میدان پانتئون، شماره ۵». روزی نیست که ژیزل به این آدرس نامه ننویسد. اما از جواب خبری نیست. خودش که فکر می کند برای فایان حتماً اتفاقی افتاده.

۱۱ دسامبر
هنوز نامه ای نرسیده است. ژیزل لطفاً ورق بزیند

هنگ کنگ خیاط خانه دنیا!

بقیه از صفحه ۲۳

یک سفارش دهنده عمده فرانسوی گفته است:

— سطح دستمزدهای هنگ کنگ با سطح دستمزدهای فرانسه اصلاً قابل مقایسه نیست. کارگر دوازده هنگ کنگی یک پنجم دوازده فرانسوی هم حقوق نمی گیرد. سطح دستمزد در آن جا خیلی پایین است مثلاً کارگر دوازده استادکار در آنجا تقریباً روزی شصت تومان مزد می گیرد. کارگر هنگ کنگی بیمه درمانی و بیمه اجتماعی ندارد. مرخصی سالیانه ندارد. پاداش سالیانه نمی گیرد. مرخصی زایمانی اش فقط سه روز است و اگر روز چهارم سر کار حاضر نشود جایش را به دیگری می دهند. از مستمیری از کارافتادگی و یا حق بازنشستگی هم خبری نیست. همینقدر بگویم که اگر هنگ کنگ نباشد، قیمت پوشاک — با توجه به طمع بازرگانان اروپائی — بقدری ترقی می کند که نصف جمعیت دنیا پیرهنه خواهد ماند. مهمتر از همه کارگر هنگ کنگی با اعتصاب یکلی بیگانه است و در عمرش حتی یک دفعه هم اعتصاب نکرده است. او مرخصی سالیانه هم ندارد و درست مثل یک برده کم جیره و مواجب شب و روز میدوزد و جرح میکند.

حتی دیور و کاردن

دزدندگی های معتبر هنگ کنگ معمولاً سه نوع لباس میدوزند. اول نوع نامرغوب و بازاری و ارزان برای طبقات محروم دنیا و دوم نوع متوسط با قیمت متوسط برای طبقه متوسط و سوم نوع مرغوب و گران برای مزون های معروف پاریس و لندن. شاید بد نباشد بدانید که شلوار اسکی «باگنر» که شهرت جهانی دارد، پیراهن های مزون بتی بارکلی لندن، مردانه مارک «وان لایک» و شلوار جین مارک «ورانگلر» بدون استثنا از مشهورترین و گران ترین دوخت های دنیا هستند همه و همه دوخت هنگ کنگ هستند!

در دنیا تقریباً لباس فروشی نیست که توانسته باشد از هنگ کنگ بی نیاز مانده باشد. اکثر فرآورده های مزون های «ایپسون لون»، «بالمن»، «جیونچی»، «لونی فرو»، «دیور کاردن» و «دیور پاریس»، پیراهن شب های گران و معروف مزون «اوسی کلارک» لندن، لباس زنانه های همه و همه منشأ هنگ کنگی دارند و بدست همان کارگران روزی ۲۰ تا ۶۰ تومانی دوخته میشوند.

آیا این یک نوع جدید استعمار نیست؟

تنها در آلمان ۷/۸ میلیارد تومان

در یک آمارگیری معلوم شده که یک چهارم پیراهن های مردانه، یک ششم بلوزهای زنانه، یک سوم شلوارهای جین، یک چهارم کت و شلوارهای مردانه، یک سوم شلوارهای تکی مردانه و زنانه، یک چهارم پیراهن ها و مانتوهای زنانه، یک ششم پالتوهای زنانه و ۵۰ درصد پیراهن ها و بلوزهای ابریشمی که در بوتیک ها و مزون های درجه اول جهان عرضه میشوند دوخت هنگ کنگ هستند. منتهی چون مشتری لباس دوخت هنگ کنگی را بازاری تعلق می کند، سفارش دهندگان مستمیری را فریب میدهند و پشت بقیه لباس، مارک اختصاصی پاریس و لندن و نیویورک را میدوزند. بدین لحاظ هیچ بعید نیست بلوزی که مثلاً شما از مزون «پوچی» یا «گوچی» می خرید و مارک پرمطراق مزون را روی آن می بینید دوخت دستهای تحیف یک دختر ۱۴ ساله هنگ کنگی باشد.

برای جلوگیری از عقبت سفارشات که به هنگ کنگ میرسد همینقدر کافی است که بدانید در سال ۱۹۷۶ آلمان غربی به تنهایی ۷/۸ میلیارد تومان لباس دوخته به آنجا سفارش داده است.

درواقع اروپا و آمریکا مجبور هستند برای تأمین احتیاجات پوشاکی خود به این جزیره کوچک چهارونیم میلیون نفری و ۸۸ کیلومتر مربعی متوسل گردند. چرا که سطح دستمزدها و حق بیمه کارگر در اروپا و آمریکا بقدری بالا است که اگر فروشگاهها، بوتیک ها و مزون ها بخواهند تمامی فرآورده های خویش را در محل تهیه کنند ناچار خواهند شد آن ها را چندبرابر گران تر از قیمت متعارف بدست مصرف کننده بپردازند. مثلاً هر سال حدود ۱۲۰ میلیون عدد بلوز ابریشمی به هنگ کنگ سفارش داده میشود. این بلوزها هر یک بهانه ای در حدود ۱۵۰ تا ۳۵۰ تومان بدست مصرف کننده میرسند و حال آنکه اگر قرار میشد بلوزها مثلاً در فرانسه دوخته شوند قیمت هر بلوز ابریشمی از مزون تا هشتصد تومان هم فراتر میرفت اما نکته دیگر اینست که تازه همین بلوز ۳۵۰ تومانی برای کارخانه فقط ۶۰ تومان هزینه مزد و پارچه برده و ۲۹۰ تومان آن نصیب دستهای واسطه و فروش میشود.

از اعتصاب خبری نیست

داشته باشد. دکتر پس از چند سال بار دیگر به خانه ما آمد اما او دیگر آن جوانک سابق نبود. عینک ذره بینی به چشم زده و قیافه ای بسیار سنگین و موقرانه پیدا کرده بود. از دیدن او خوش آمد. احساس کردم او مردی است از موده و با سواد و با شخصیت که یک زن هم میتواند به او متکی باشد و هم میتواند به من مهربانی و بیاد و متغیر باشد. البته نمیتوانستم او را عاشقانه دوست داشته باشم، آنطور که خسرو را دوست میداشتم، ولی او از نظر شوهر بنظر مردی کامل و شایسته و ایده آل بنظر میرسید. همانروز که ملاقات و در واقع عیادت پدر آمد و من شخصاً در آستانه در ورودی ساختمان از او استقبال کردم پیش خود گفتم: «حالا که خسرو را از دست دادام اگر دکتر از من خواستگاری کند یا او ازدواج میکنم.» لیکن باور نداشتم که او با این نیت به خانه ما آمده باشد.

دفعه قبل که دکتر را دیده بودم زیاد حرف میزد و می گفت و می خندید و مجلس را میگرد ولی این دفعه او آنقدر موقر و سنگین بود که گاه تحمل سکوتهای سخت و دشوار میشد. حین حرف زدن ما بین دو جمله سکوت میکرد و فکر فرو میرفت و در این حالت قیافه ای فیلسوفمانه داشت که انسان را بادای احترام بر میانگیخت. با پدرم راجع به خودش و فعالیت های که در آمریکا داشت حرف میزد. چند بار به نمایندگی از طرف سازمان ملل به آفریقا و آمریکای جنوبی و حتی خاورمیانه سفر کرده بود و این امتیازی بود که کمتر نصیب هر کس میشد. او میگفت:

لطفاً ورق بزیند

قم به اصفهان تصادف کردند. یک تصادف بسیار شدید. رانندگی اتومبیل را (بهرز) بعهده داشت. اینطور که خود بهروز میگفت وقتی به یک قهوه خانه بین راه میرسند پسر بچه ای از پشت کامیون بیرون میاید و میدود تا خود را به آنطرف جاده برساند. بهروز نمیتواند ترمز کند زیرا سرعت داشته ناچار رل را به چپ میچرخاند همین حرکت سبب میشود کنترل اتومبیل از دست او خارج شده و وارد یک قصابی شود. قصاب زنده میماند اما یک مشتری که آنجا بوده بقتل میرسد. بهروز و فرهاد را به بیمارستان بردند و بعد بهروز را به جرم قتل غیر عمد زندانی کردند.

این برای ما یک فاجعه بود. مامان و بابا داشتند از غصه دق میکردند. (بابا) هر چه کوشش نتوانست (بهرز) را از اتهام سیرا و آزاد کند. حتی حاضر شد سی هزار تومان به وراثت مرد مقتول بدهد ولی آنها نپذیرفتند چون بی نیاز بودند و فقط میخواستند قاتل بزرگتر خانواده شان مجازات شود. فرهاد آزاد بود اما از خجالتش به سراغ ما نمیآمد. بالاخره هم بابا نتوانست این اندوه کمر شکن را تحمل کند و بیمار بستری شد.

بابا تازه بهبود نسبی یافته و به خانه بازگشته بود که یار دیگر سر و کله (دکتر) فر- که اینک در یونسکو و دیگر قسمتهای سازمان ملل متحد مقام و منزلتی پیدا کرده و شخصیتی بین المللی شده بود پیدا شد. او هنوز هم ازدواج نکرده بود و وقتی فهمید من نیز شوهر ندارم به ملاقات پدرم آمد. او عیادت را بهانه کرد زیرا بابا هنوز بستری بود و پزشکان اجازه نمیدادند فعالیت بدنی

سیان رویرو باقیتم. چیز آمده بودند خیانت کرده و نامه یافته و به بهروز و به کلاتری مراجعه فظه ملاقات مارا چارهای جز تسلیم و سانه از بابا و بهروز خسرو بکشد و من روا دارند ولی بود زیرا مرا به خانه به کلاتری بردند و

چندین روز او را انجام از او تعهد شهر دیگری بود. بیت خود صرف نظر و آنروز... همانطور در ترمینال گاراژ بداحفاظتی کردم خدا حافظی چیزی و پاسخی بود که مجدداً به سراغ من را شوهر داده اند. میگذرانیدم ولی ن کرده بودم با نگیدم و خوشش نمیشد. چند ماه آرامش از دست بهروز و فرهاد داده

ماگلی

پوشاک آتلانتیک

پلوی - بالاتر از بلوار - خیابان هنر و کیمیا

سکه!!

ایران پرگردم وزندگی خانوادگی ترتیب بدم. قصد دارم چند کتاب بنویسم و اینکار مستلزم راحتی خیاله و راحتی خیال فراهم نمیشه مگر اینکه مرد زندگی خانوادگی داشته باشه.

وقتی او حرف میزد قلب من بدجوری فشرده میشد. انتظار داشتم همان موقع او مجدداً از من خواستگاری کند اما دکتر آنروز حرفی نزد و رفت لیکن روز بعد باز هم همراه خواهرانش به خانه ما آمد و ایندفعه از من خواستگاری بعمل آورد. بایا قبول یا رد این خواستگاری را به خود من محول کرد و طبعی است که من پذیرفتم و دلیل آوردم که دفعه قبل چون دبیرستان را تمام نکرده بودم نپذیرفتم. دکتر خیلی خوشحال شد. خواهرانش نیز شادمان بودند و هنگامی که میخواستند خانه ما را ترک کنند بیش از ده بار صورت مرا بوسیدند. دکتر نیز با حرارت دست مرا فشرد و تشکر کرد که غرورش را جرحیه دار نکردم.

باین ترتیب من و دکتر نامزد شدیم و قرار عقد و عروسی را برای عید نوروز همین امسال گذاشتیم. یعنی ششماه دیگر چون دکتر کارهای انجام نشده ای داشت نه میتوانست مرا با خود ببرد و نه ازدواج نه میتوانست انجام دهد و پس از میتوانست بدون من ببرد. من و او نامزد شدیم و دکتر به آمریکا برگشت در شرایطی که پدر بیمار و بستری بود و بهروز که آرزو میکرد من بهمسری دکتر درآیم تا او از امتیازات ایسن ازدواج بهره مند شود در زندان بسر میبرد و هنوز یازده ماه از محکومیتش باقی مانده بود.

من نمیگویم که خسرو را بطور کلی از یاد برده بودم اما چون حلقه نامزدی دکتر را به انگشت داشتم شایسته نمیدانستم حتی بیاد او باشم. ایسن را گناهی بزرگ و خطای قابل سرزنش میدانستم. من و مامان سرگرم تهیه جهیزیه بودیم و هرچه که تهیه میکردیم مناسب آياترمانی بود که دکتر خریده و کلید آنرا بمن سپرده رفته بود ایسن آياترمان در طبقه سوم یک ساختمان پنج طبقه در ونک قرار داشت روزهای آخر اقامتش در تهران یکرز با عجله بسراغ من آمد و مرا سوار کرد و با خود برد و

این آياترمان را بمن نشان داد و پرسید آیا میبستندی.... من آياترمان دوست ندارم زیرا همیشه در خانه حیاط دار و سنتی زندگی کرده ام مع هذا گفتن عالی است. فردای همانروز آنجا را به مبلغ یک میلیون و دویست هزار تومان خرید و کلیدهایش را بمن سپرد و رفت. اینک ما تدارک میدیدیم متناسب همان خانه و اطاقهای آنجا بود. دکتر غیراز ده پانزده صندوق کتاب و تعدادی تابلوی نقاشی و مقداری اشیاء عتیقه و کارهای دستی که از افریقا و آمریکای جنوبی خریده و با خود آورده بود چیزی نداشت. بابا پول کافی در اختیار ما گذاشته بود که هرچه لازم است بخریم. دکتر نیز اولین بار که تلفنی باهم حرف زدیم گفت آنجا را به سلیقه خودت آماده کن زیرا من در این نوع امور بی سلیقه هستم.

من و مامان و گاه نیز همراه خواهرم به بازار میرفتیم و خرید میکردیم و سفارش میدادیم و به خانه بازمیگشتیم یکی از همین روزها بود که با (فردوس) دوست صمیمی خسرو سینه به سینه و روپرو شدیم. داشتم در یک فروشگاه بدنبال چیزی میگشتم که با او برخورد کردم. سر برداشت و عذرخواهی کرد و در همین موقع مرا شناخت و سلام گفت. منم او را شناختم. لحظاتی هر دو ساکت ماندیم. مثل این بود که میدانستیم درباره چه موضوعی باید صحبت کنیم اما شهادت شروع را نداشتیم. نه او نه من. تا اینکه او گفت:

- نازی خانم. میبینم که حالتون خیلی خویه، خبرشو داریم. خسرو بمن گفت که دارین ازدواج می کنید.

تقسیم بند آمده بود. خدا میداند چه فشاری بر اعصاب خویش وارد آوردم تا توانستم نفسی را که بدرون برده بودم بیرون بفرستم و بگویم:

- خسرو کجاست؟ چه میکند؟

- خسرو اینجاست. رئیس شعبه بانک.... خیابون.... شده، در ضمن داره درس میخونه. من و اون باهم زندگی می کنیم، یک آياترمان اشتراکی داریم.

خواهرم آنطرف فروشگاه مشغول خرید بود من و فردوس نیز درباره خسرو صحبت میکردیم و این گفت و گو که برای هر دو نفر ما غیر مترقبه و حساب نشده و اتفاقی بود به آنجا کشید که پرسیدم:

- خسرو هیچ بیاد من هست....؟

فکری کرد. پوزخندی زد و گفت:

- نازی خانم... میتونم از شما خواهش کنم که فقط ده دقیقه همراه من بیاين...

استدعا میکنم....

- کجا...؟

- خونه ما. یعنی خونه من و خسرو

همینجاست. نگاه کنین. اون پنجره که کرکره ایی داره اطاق منه. اونطرف

خیابون. می بینین که منم بادم پائی اومدم

خرید. اومدم برای پرده های اطاقم قلاب فلزی بخرم. خواهش میکنم تشریف ببراین. ترسین... میخوام یه چیزی بهتون نشون بدم.

راست بگویم من ترسیدم تنها با (فردوس) بروم در ضمن نمیخواستم دعوت او را رد کنم و نمیتوانستم برکنجکای خویش چیره شوم لذا به خواهرم اطلاع دادم و با اینکه او سخت مخالف بود و میخواست مانع شود سه نفر راه افتادیم. فردوس کلید انداخت در را باز کرد. از پله های باریکی بالا رفتیم. آنجا آياترمان محقری بود مشرف به خیابان بالای مغازه های روبروی فروشگاه. سه اطاق بیشتر نداشت با اسباب و اثاثی کاملاً مردانه که در نگاه اول هرکسی میفهمید زنی در آن خانه زندگی نمیکند. (فردوس) توضیح میداد:

- این اطاق مننه. اون یکی ام اطاق خسروست. این یکی هم مشترک. حالا بیاین بریم به اطاق خسرو. دری را گشود و من در نظر اول عکس خودم را در قاب خام کاری روی تلویزیون دیدم و بدیدن آن عکس تم لرزید و بغض گلویم را فشرده. فردوس وارد شد و گفت:

- بیاین تو. ترسین. بفرمائین... میخوام چیزهای جالبی بشما نشون بدم. اگر اون سؤال را نمیکردین شما را اینجا دعوت نمیکردم. بفرمائین.

وارد شدیم و در کمال تعجب مشاهده کردم که اطراف اطاق تعداد زیادی گلدانهای آبی رنگ همدان کنار هم چیده شده. فردوس گلدانها را که بنظر خالی میآمدند نشان داد و پرسید:

- میدونین اینها چیه...؟ خواهش میکنم یکی را معاینه کنین...

و خودش یکی از گلدانها را برداشت و روی میز وسط اطاق خالی کرد. گلدان پر بود از سکه... سکه های یکتومانی و دوتومانی. من فوراً موضوع را فهمیدم و بی اختیار بگریه افتادم و روی را میان دودست پوشانیدم.

فردوس گفت:

- بله. شما قرار گذاشته بودین که هر بار

خسرو بیاد شما افتاد یک سکه بذاره کنار. تمام این گوزه ها پهرستن از سکه.

حالا حساب کنین توی این سه سال چند بار بیاد شما بوده... هنوز کسی این

سکه ها را نتمرده... خودش هم اجازه نمیده من دست بزنم. اما میشه قیاس کرد.

تقریباً تمام ساعات و دقائق زندگیش بیاد شما بوده و هنوز هم هست... اینو بهش میگوین عشق

نازی خانم... عشق ایسنه و عاشق خسرواست نه شما که دارین با اسم و

عنوان و شخصیت و تیتز دکترای مردی که دوستش ندارین ازدواج می کنین.

من دیگر طاقت نداشتم نه صدای او

لطفا ورق بزنید

بدونفر دوشیزه یا بانو ساده دوز نیاز مندیم

خیابان آریامهر خیابان کاج میدان گلها خیابان آتشکده پلاک ۳۶

عشق در چمدان!

سخت مشوش است. از قیافه اش هم پیداست. معلمین مدرسه سر بر نمی آورند که زنگ ترین شاگرد کلاس چگونه یکباره تنبل و بی حوصله شده است. فکر میکنم غافل مانند آن ها بغاظر تدارکات جشنی باشد که قرار است هشت روز دیگر روی برکه یخ بست بر گزار گردد. قرار شده من و ژیزل روی یخها یک رقص باله دونفره انجام بدهیم. ولی آیا تا آن وقت ژیزل این جا خواهد بود؟

من که چشم آب نمی خوردم. آخر او تصمیم گرفته به میدان پانتئون برود و فایان را پیدا کند. از دوحال خارج نیست. فایان یا فوری با ژیزل عروسی خواهد کرد و یا برای در جریان قرار دادن پدر و مادرش از او یک مهلت چند روزه خواهد خواست. اما ژیزل تصمیم دارد برود به او بگوید که حاضر است برای همیشه نزدش بماند و با او زندگی کند.

۱۲ دسامبر

معجزه اتفاق افتاده. مدرسه به من و ژیزل اجازه داده فرداش تنها به «کمندی فرانس» برویم. من برای گاردون ها دروغ بافتم که دو لیط مجانی داریم و حیث است از آن ها استفاده نکنیم. حقیقت اینک به لیط ها را «فورتونیو» برای ما تدارک دیده است. او آدم نازیبنی است. وقتی به او گفتیم: «مسیو» شما بارها برای ما در اطراف درام های «موسه» داد سخن داده اید. اینک که کمندی فرانسز نمایشنامه «یا عشق بازی توان کرد» او را به روی صحنه آورده خیلی دلمان میخواد آنرا ببینیم.

فورتونیو که دلش بحال ما سوخته بود برامان دو لیط خرید و مسیو گاردون هم که ما را دختران عاقلی شناخته اجازه داده است برویم. قرار شده کالسکه مدرسه ما را تا ایستگاه راه آهن ببرد و بعد نیمه شب همان جا انتظار مان را بکشد و ما را برگرداند. ولی دریاض قرار است فقط من به تئاتر بروم و ژیزل هم برای سرگوش آبدادن به پانتئون برود و در ایستگاه راه آهن دوباره به هم برسیم. سوار کالسکه شویم و به پانسیون برگردیم.

۱۳ دسامبر

نتیجه ماجراجوئی دیشب ما خیلی وحشتناک تر از آن شد که می پنداشتیم. لازم است همه وقایع را بدون کموکاست بنویسم تا اگر پای من هم به میان کشیده شود بتوانم این نوشته ها را به عنوان مدرک به دادگاه ارائه دهم. دیشب حدود ساعت هفت من و ژیزل در ایستگاه «سن لازار» پاریس از هم جدا شدیم. او در شگه گرفت و به در شگه می گفت: «میدان پانتئون شماره ۵» و از نظر دور شد. من تنها به تئاتر رفتم. اما دوبعد از

انستیتو زیبایی پروین
متخصص از انگلستان
سوزاندن موهای اضافی صورت و بدن با دستگاه جدید بدون درد ماساژ و پاک کردن صورت -
موک - ماساژ بدن با دستگاه گالوانیک و جی فایو دوست - سوراخ کردن گوش بدون درد توالت عروس -
یوسف آباد: خیابان محمدرضا شاه کوچه ۲۱ پلاک ۶ تلفن ۲۲۷۸۰۸

برای مسافرت به دور دنیا یا هر یک از شهرهای ایران مشورت با ما اولین قدم درستی است که بر می دارید



در سفر هیچکس بی نیاز از همکاری و همکاری نیست.
قبل از آغاز سفر به دور دنیا یا هر یک از شهرهای ایران با بانک پاریس مشورت کنید.
بانک پاریس دارای دهها کارگزار خارجی در سراسر دنیا و صدها شعبه در داخل کشور
است و بهترین و باصرفهترین تسهیلات پولی و بانکی را در اختیار شما میگذارد.
بانک حساب سفر در بانک پاریس باز کنید تا از خدمات بانکی رایگان بانک در سفرهای خود
استفاده کرده و بالاترین بهره بانکی مخصوص این نوع حسابها را نیز نسبت به موجودی
خود دریافت نمایید.



با حساب سفر بانک پاریس سفر کنید.

میشب در کویه ترن دوباره بهم
رسیدیم. ژیزل رنگ پریده و مستوحش
بود. ماجرا را برایم اینطور تعریف کرد:
ساعت هفت به مقصد رسیدم. از دربان
سراغ فابیان را گرفتم. او نشانی طبقه
پنجم سمت چپ در آخر را بمن داد. از
پلهها بالا رفتم. لحظه ای پشت در
بستادم. از داخل صدای صحبت و خنده
شنیده می شد. در زدم. فابیان در را باز
کرد. کت مخمل پوشیده بود. تا مرا دید
بلکه خود و به لحن سردی پرسید: شما
این جا چه میکنید؟ پرسیدم: مگر نامه های
من بدستتان نرسیده؟ جواب داد: چرا...
چرا رسیدم. اما شما چرا این جا آمدید؟
گفتم: برای اینکه طاقتم طاق شده
بود. برای اینکه از شما بی خبر مانده
بودم. فابیان گوش کنید و ببینید چه
میگویم. فرضا هم که پدر و مادران با
رسلت ما مخالفت کرده باشند مانعی
ندارد. با هم عروسی می کنیم چون
در کنار هم حتی با تهی دستی نیز
خوشیخت خواهیم شد.
مرا بداخل دعوت کرد و در اتاق
مرا سررا نشاند و گفت:
- خواهش می کنم بلند حرف نزنید،
مگر نمی بینید مهمان دارم. آخر من که
دو اتاق بیشتر ندارم.
- مگر خوشیختی به تعداد اتاق ها
بستگی دارد؟ اگر عشق و صمیمیت باشد
در یک اتاق هم میتوان خوشیخت زیست.
با بی حوصلگی گفت:
- آخ. خیالیانی نکنید. شما هنوز به
من قانونی نرسیده اید. پدر و مادران
خواهند آمد و دست شما را خواهند
گرفت و شما را با خود خواهند برد.
- پدر و مادر من خیلی پای بند آبرو
هستند. برای آنکه رسوائی پیش نیاید با
ازواج ما موافقت خواهند کرد.
- پیش بینی ابلهانه ای است، ولی اجازه
بدهید اول عذر رفا را بخواهم.
به اتاق مجاور رفتم. در را تو بست و
به رفقایش چیزهایی گفت که من
نخواستم بشنوم. همینقدر شنیدم یکی
بلند بلند گفت: «پس یارو همان
دختر کوچولوی پانسیون است؟ خوب
رفیق خوش باشی. ما که رفتیم...»
وقتی رفتند، فابیان مرا به آن اتاق برد
و با عصبانیت گفت:
- طفل عزیز من. چرا دیوانگی
میکنی؟
- فابیان، من دیوانگی نمی کنم. این
شما بودید که با وعده هایتان مرا از راه
دور بردید. اگر شما سخن از عشق
نمی گفتید، من هم جز به رقص و موسیقی
لنگر نمی کردم.
- بسیار خوب. قبول دارم که خطا از
من سرزده، اما چه میشود کرد. جوان
بودم و در یک شب روئانی تحت تأثیر
زیبائی شما قرار گرفتم. بدبختانه زندگی
واقعی سوای اینگونه تخیلات است. به
پانسیون برگردید، طفل عزیز من. تئاتر
بازی کنید اما نه در زندگی بلکه فقط روی
من. آنگاه مدتی این پا آن پا کرد و نگاهی
به ساعتش انداخت و سپس ناگهان لحن
بدرامتش، رنگ خشونت بخود گرفت و با
خشم بدون مقدمه ای گفت:
- جروبحث دیگر کافی است. شما

لطفاً ورق بزنید

ه یا بانو ساده
نیایان کاج میدان
کده پلاک ۳۶

رچمدان!

ت. از قیافه اش هم
ن. مدرسه سر در
برین شاگرد کلاسی
و بی حوصله شد
سافل مانند آن ها
بی باشد که قرار
روی بر که بیخ بستر
نه من و ژیزل روی
و نقره انجام بدهیم.
زل این جا خواهد
می خورد. آخر او
ان پانتئون برود
از دو حال خارج
با ژیزل عروسی
در جریان قرار دادن
مهل چندروزه
ژیزل تصمیم دارد
حاضر است برای
با او زندگی کند.

مدرسه به من
برداشت تنها به
ویم. من برای
که دوبلوط مجانی
ان ها استفاده
یکه بلیط ها را
رک دیده است. او
تی به او گفتیم:
ی ما در اطراف
سخن داده اید.
ن نمایشنامه «پا
رد» او را به روی
مان میخواهد آنرا

ال ما سوخته بود
مسوگاردون هم
شناخته اجازه
ار شده کالسه
اده آهن ببرد و بعد
مان را بکشد و ما
ن قرار است فقط
زل هم برای
پانتئون برود و
ه به هم برسیم
به پانسیون

شب ما خیلی
که می پنداشتیم.
بدون گم و گاست
به میان کشیده
ما را به عنوان
م. دیشب حدود
زل در ایستگاه
م جدا شدیم، او
که چسبی گفت:
«و از نظر دور
اما دوبعد از

شماره ششصد و پنجاه و سوم

زندگی

شبهای رؤیائی در بزم خانوادگی

شالیزار

ایرج مهدیان - گیتا - نیلوفر - کیوان - خسروی - رقص عربی سالومه - گروه شیرازی - و کمدینهای محبوب برادران فصول باشی: تخت جمشید غربی - مقابل دبستان فردوسی تلفن رزرو ۶۴۹۲۱۳

از پذیرائی افراد مجرد معذوریم

سکه!!

رایشونم و نه منظره آن اطاق و گلدانها را ببینم. روی را برگردانیدم. از اطاق خارج شدم و از پلهها سرازیر گردیدم خواهرم نیز دوان دوان پدنبال من آمد. به خیابان که رسیدیم من گریهکنان گفتم:

- تاکسی بگیر... تاکسی... منور سون خونه. آقای مطیعی. دوست عزیز. اینک که این نامه را برای شما می نویسم تب دارم. بستری هستم. نمیدانم چرا تب کرده ام. این تب عشق نیست زیرا این حرفها را باور ندارم اما غم عشق هست. من از ازدواج با دکتر منصرف شده ام. مجددا شور عشق خسرو در من آتشی پربلهیب افروخته. بهروز دیگر کاری به کار من ندارد. بیا هم آنقدر ضعیف است که نمیتواند اعمال نظر بکند. من خودم میتوانم تصمیم بگیرم و بسن دکتر و خسرو یکی را انتخاب کنم اما میترسم پشیمان شوم. چه کنم... من خسرو را دوست دارم. چطور میتوانم با این عشق به همسری مردی درآیم که دوستش ندارم...؟ شما به من بگوئید چه کنم؟ که بعد پشیمان نشوم؟

پاسخ بر سر دوراهی شماره ششصد و چهل و نهم «توطئه عاشقانه»

یکی از دانشجویان ایرانی مقیم انگلستان چندی قبل برای من نوشته بود که بعضی از دختران انگلیسی که دوست پسر ایرانی دارند بشدت علاقمند مساجراهای برسدوزهای هستند و هر هفته که مجله به انگلیس میرسد آنها دوستان پسر خود را وامیدارند که داستان را برای آنها بخوانند و ترجمه کنند و ماجرا را به تفصیل برای آنها تعریف کنند. من این نوشته را نوعی تعارف انگاشتم تا این هفته نامه ای در همین زمینه به من رسید که ثابت کننده این واقعیت است. آقای رضائیت دانشجوی ایرانی مقیم

عشق در چمدان!

داوید حوصله ام را سر می برد. ساعت هفت و نیم است. در این ساعت منتظر مهمان هستم. صلاح نیست مهمان من شما را این جا ببیند. خواهش می کنم بروید، و گرنه مجبور خواهم شد..... باقی حرش را خود زیرا درزند. رنگش برید. مرا در حالیکه مقاومت میکردم بزور توی کمد لباس انداخت و در را به رویم بست و تهدید کرد:

منچستر انگلستان نامه ای به من نوشته و خواهش کرده که نظر نامزد انگلیسی اش را به (گلی) قهرمان برسر دوراهی «توطئه عاشقانه» ابلاغ نمایم چون مفاد این نامه و پیشنهاد این دختر خانم انگلیسی برای حل مشکل بنظر قانع کننده می رسد لذا ترجمه متن نامه او بعنوان یک راه حل در این ستون چاپ میشود.

آقای عطیعی عزیز:

من این نامه را درباره داستان مجله زنانه (زروز) مورخ ۱۰ سپتامبر ۷۷ می نویسم. اسم داستان (مرد لجیاز) بود. نامزد من مشکل را برای من تشریح کرد. من فکر میکنم که (گلی) باید با دو مین شوهر خود در لندن بماند زیرا آنها یکدیگر را دوست میدارند. و وقتی گلی کودک دیگر داشته باشد به او کمک میشود که تاحدی از غمباندوهی که دارد فراغت یابد و چون کودک اولی او که نزد پدرش زندگی میکند بزرگتر و عاقل تر شود طبعاً خودش میتواند تصمیم بگیرد که آیا میخواهد مادرش را ببیند یا نه. من معتقدم مجله شما خیلی خوب و مفید است و اگر امکان داشته باشد لطفاً شماره ای را که جواب مشکل گلی در آن درج میشود برای من بفرستید بی اندازه ممنون و سپاسگزار مشوم.

دوستدار: «جنت باکلی»

از همه کسانیکه طی هفته گذشته به ما نامه نوشته اند سپاسگزاریم مخصوصاً دوستان همیشگی خودمان آقایان و خانمها:

- ۱- سید رمضان هدایتی از گرگان-۲
- ۲- مهندس رضا امیراصلانی از تهران-۳
- ۳- علی اکبر زردکوهی از شیراز-۴
- ۴- آل طه از بخودرد-۵
- ۵- ایرج نیشابوری از قوچان-۶
- ۶- محبیلی اسدی از مشهد-۷
- ۷- معصومه شاهی از شیراز-۸
- ۸- ادناسلم از تهران-۹
- ۹- مریم مقدم از مشهد-۱۰
- ۱۰- کاظم جسته کاشانی از مشهد-۱۱
- ۱۱- افسانه پورصنعتی از مشهد-۱۲
- ۱۲- علیرضا یاقر از تهران-۱۳
- ۱۳- نصرت-خ از تهران-۱۴
- ۱۴- کافی از اصفهان-۱۵
- ۱۵- فرشته نوری از تهران.

اگر حرفی بزنی و یا حتی تکان بخوری دیگر مرا نخواهی دید! دانستم که راست میگوید. به همین جهت در کمد ماندم و تکان نخوردم. از آنجا چیزی نمیدیدم اما همه شنیدنی ها را می شنیدم. مهمانش یک زن بود. ستاره تئاتر بود. چون تا وارد شد گفت: «فایان عزیز. برای شما فقط نیم ساعت وقت دارم. چون امشب بازی دارم. از بخت خوش اودگون زیاد دور نیستم. علاوه

بر آن بازی من از پرده دوم شروع میشود. فایان ابتدا بخاطر من شرم حضور داشت و سر صحبت ها را به نحوی هم می آورد. اما کم کم حرارت وجود زن باعث شد مرا از یاد ببرد و دونفری به اتاق مجاور رفتند. کمی بعد وقتی صدای باز بسته شدن در پارتمان را شنیدم، از کمد خارج شدم و وسط اتاق ایستادم. فایان تا به اتاق آمد و چشمش به من افتاد اول خود را باخت اما بعد که خونسردیش را باز یافت گفت:

- چه خوب شد که ماندید و دیدید که رابطه من با این زن چقدر ساده و بی پیرایه است. البته از اینکه علیرغم میل من شاهد چنین صلاقی شدید پیوش می طلبم، ولی غیرواز این چه توقعی داشتید؟ وقتی کسی خود را به طور سرزده نخوداش زندگی خصوصی دیگران بکند، باید انتظار روبرو شدن با این مناظر را هم داشته باشد.

بعد، بقول خودش سر لطف آمد. بمن نزدیک شد و خواست دستهایم را بگیرد و مرا در آغوش بکشد. نفرت عجیبی که در من جوشید با خشبو کینه توأم بود. از میان دستهایم گریختم. سردر عقیق گذاشت. برقی که در چشمهایم درخشید مرا ترساند. دستم را دراز کردم. دوات بوژی را از روی میز برداشتم و به طرف سروا پرت کردم. جاخالی داد، اما ضمن افکندن سرش به لبه تخت خورد و خون سرازیر شد. رویش خم شدم. گوش به قلبش چسبیدم. دیدم نفس نمی کشد. ترس برم داشت. از آنجا فرار کردم. نمیدانم، شاید بهتر بود میماندم و کمک می طلبیدم و او را به دکتر و دوا می رساندم. اما اگر کسی می آمد، برای حضورم در آنجا چه دلیل میتراشیدم؟ ژیلز میلرزید. رنگ بر رخسار نداشت. دلداریش دادم و گفتم:

- من هم اگر جای تو بودم جز آن نمیکردم که تو کردی. ولی از این ببعد چه خواهی کرد؟

خدا خدا می کنم سوءطبی متوجهم نشود، اما اگر قضیه آفتابی شود، بکلی سکوت خواهم کرد، زیرا خدا خودش میدانند که من در این میان بی گناهم. از طرف دیگر پدر و مادرم هرگز مرا بخاطر این رسوائی نخواهند بخشید. نگرانی ام از آن است که پلیس زود میتواند رد پای مرا پیدا کند. فایان خواهر زاده مادام گاردون است و مادام گاردون میدانند که من امشب به پیاری آمده بودم. ضمناً رفقای او که در خانه بودند میتوانند مشخصات مرا در اختیار پلیس قرار دهند و مثلاً بگویند این کار، کار یک دختر پانسیون است، و پلیس مرا با آن ها روبرو خواهد کرد. اما تو..... تو امیلی....

- من.... از بابت من خاطر جمع باش. محال است از دهان من چیزی بضرر تو در بیاید.... تون به ایستگاه رسید. «مدو» سورچی پیر کالسکه مدرسه، روی نیمکت خودش جرت میزد. اسبها بی تاسی میگردند و سم به زمین می کوفتند. همه چیز طبیعی و عادی بود. با وجود این بیم آن میرفت صمیمی ترین دوست من فردا به قتل متهم شود.

۱۴ دسامبر

من و ژیلز سراسر امروز را پشت

فروشگاه تین قال

یورس البسه حاملگی
سایز بالا
تلفن ۶۶۳۳۹
پهلوی شاهرخا مقابل بانک تهران

رستوران حاتم

مخصوص جوجه کباب
جاده پهلوی
تلفن ۲۲۲۲۳۲ و ۲۲۲۲۳۳

چلو کبابی مولائی

همه روزه با گوشت تازه
گوسفند مقدم مشتریان محترم
را گرامی میدارد.
خیابان میرداماد- میدان محسنی

شادترین ارکستر

اصیل ایرانی
جهت جشن ها، عروسی ها و
بزم های خانوادگی رزرو ۳۰۲۲۸

عبر با

بنجره اتاق ایستادیم و آمدن ماموران پلیس را انتظار کشیدیم، اما آن ها نیامدند. با مساعدت پستی جوانی که قبلاً ذکرش رفت، یک نسخه از یکی از روزنامه های همان روز را به چنگ آوردیم ولی روزنامه هم به کشته شدن ستوان دورونست اشاره نکرده بود. احتمال دارد جسدش هنوز کشف نشده باشد.

۱۵ دسامبر

هنوز که هنوز است خبری نشده، جشن زمستانی مدرسه فردا افتتاح خواهد شد.

۱۶ دسامبر

در اتاقم تنها نشستم. امروز روز عجیبی بود. هوا برخلاف انتظار صاف و آفتابی شد. وسط بر که به علت نازک بودن قطر یخ منطقه خطر معرفی شده است. مسیو گاردون بما توصیه کرد بهنگام یاله روی یخ، از حوالی کنار بر که دور نشویم. عده زیادی در جشن شرکت کرده بودند. والدین بچه ها، آشنایان، خودی و بیگانه، خود بچه ها و عده کثیری هم اهل محل.

بالاخره نوبت به من و ژیلز رسید. دونفری، سوار کفش یخ بازی، سرخوران به روی بر که رفتیم و داشتیم بهاله میرقصیدیم که دیدم ژیلز ناگهان مکت کرد و گفت:

- او را دیدی؟

- کی را؟

- همانی را که آنجا کنار مادام گاردون نشسته است.

وقتی به آن سو نگاه کردم ستوان

لطفا ورق بزیند

فیلم نال

۱۱۳۳۹
بازار کباب تهران

حاتم

۱۲۲۳۳

مولا

۱۲۲۳۳

ایرانی

۱۳۰۲۲۸

آمدن ماموران
بیم اما آن‌ها
سجی جوانی که
نسخه از یکی از
به چنگ آوردیم
شته شدن ستوان
بود. احتمال
ف نشده باشد.

ت خیری نشده
سه فردا افتاح

تمام امروز روز
بر خلاف انتظار
بر که به علت
مطلقه خطر معرفی
بما توصیه کرد
والی کنار بر که
در جشن شرکت
مها، آشنایان،
ما وعده کثیری
و ویزل رسید.
بازی، سرخوران
داشتیم به‌آله
ل ناگهان مکت

مار مادام گاردون
که کردم ستوان
فا ورق بزیند

نجاه و سوم

نمائی بقیه از صفحه ۲۸

فیلم اشک در چشمان تماشاچیان حلقه
بزد آنها قه قه خندیدند، پس او اصلاً
هنر پیشه نیست بلکه دلقکی بتمام معنا
است. آیا هنوز چنین شخصی معنی ساده
هنر پیشه بودن را نتوانسته است درک
کند؟ کسی که هنر نداشته باشد معلوم
است که برای جلب توجه باید از تن و
بدن خود کمک بگیرد. ما هنر پیشه‌های
بسیاری داریم که بدون لخت شدن در
فیلم‌ها همچنان هنر پیشه باقی مانده‌اند و
هزاران طرفدار پرو پاقرص دارند. در
تجمیع که چرا بعضی‌ها می‌خواهند بزور
در رشته‌ای که استعداد ندارند وارد
شوند. انگار با خود شرط می‌بندند که من
باید هنر پیشه شوم، از هر راهی که شده،
حتی اگر در اینکار مجبور باشم خیلی
چیزها را از دست بدهم... مطمئن
باشید کمبانی که می‌گویند برای هنر پیشه
شدن مجبور به لخت شدن شده‌ام اصلاً
استعداد هنر پیشگی نداشته‌اند و فقط
خواستند خود را بدیگران تحمیل کنند
و بزور طالعاب راهیایی به این رشته
شده‌اند.

آسان عاقل همیشه سعی میکند از
ویش بهر طریقی شده استفاده کند.
و این شخصی بدیدن فیلمی مورد مسلماً
می‌کشد از موضوع فیلم برداشتی کند و
لااقل فیلم برای چند ساعت او را از
بخت یکنواخت دور سازد و سرگرمش

مهربانی و قدرت

بقیه از صفحه ۳۰
بگیرد فریادی بر سر شاگردان بکشد و
آنها را سر جای خود بپنشد، کارش با
خنده و مسخرگی بچه‌ها مواجه می‌شود و
به‌رحال در اصل قضیه تغییری بوجود
نمی‌آید. من شخصاً برای او احترام قائلم
چون دبیری یا معلومات و آگاه است و
نتها کمبود او نداشتن قدرت و تدبیر
لازم برای اداره کلاس است، کاری که در
یادگیری شاگردان اثر مستقیم و مهم
دارد و متأسفانه از عهده‌اش ساخته نیست.
گیتی ابراهیمیان - بندر پهلوی

کار النگو

بقیه از صفحه ۲۹
می‌پرداخت. درباره «تولستوی» و
«چخوف» و چند نویسنده معروف
روس نقدهایی دارد که از نظر ادبی با
ارزش است. نکته مهم دیگری که
در همه آثار «کار النگو» چشمگیر
است، ارج نهادن به فرهنگ و ملیت
است. اشاره به آداب و رسوم و
توانه‌های ملی و محلی در لابلای
قصه‌های او همه‌جا به چشم می‌خورد و
نشان می‌دهد که این نویسنده تا چه
حد به سنت‌های روز و بومش علاقه‌مند
بوده است.

«کار النگو» در سال ۱۹۲۱
تر گذشت و با مرگش، روسیه یکی از
بهترین و با ارزش‌ترین نویسندگان
را از دست داد. نوشته‌های
«کار النگو» به بسیاری از زبانهای زنده
دنیا برگردانده شده است و شهرت
آراوان دارد.

کند، نه اینکه عذاب بکشد و دقیقه
شماری کند که فیلم تمام شود. حتی اگر
فیلم سناریوی خوبی ندارد، تماشاگر
می‌تواند از بازی هنر پیشه‌ها لذت ببرد و یا
بخاطر غم بازیگران صمیمانه اشک بریزد
و بدین طریق مقداری از عقده‌های خالی
شود و یا لیبایش بخنده باز شود و پس از
ترک سینما مدتی سر حال باقی بماند و
بسیاری برداشته و مسائل دیگر، ولی
چقدر مسخره است وقتی هنر پیشه‌ها مرد
معشوقه‌اش را ظاهر با کمال بی‌رحمی
می‌زنند، آنقدر اینکار را مصنوعی جلوه
دهد که تمام تماشاگران از شدت خنده
اشک در چشمانشان حلقه بزنند! خود من
مدتها بعد از آن روز هر وقت آن صحنه
با اصطلاح درام را بخاطر می‌آورم خنده‌ام
می‌گیرد. یکطرف نیست باین عده بگوید
هنر پیشه شدن که بزور و جبر عری
نمی‌شود. اگر در پی شهرت هستید
راههای بسیاری برای مشهور شدن
هست. مگر مردم گناه کرده‌اند که نباید
شما را تحمل کنند، اعضا بشان از صدای
تخمه شکستن خرد شود، هوای گرفته و
یز دود سینما را با کمال گذشت تنفس
کنند و از طرفی نیز مواظب آقایان مزاحم
بغل دستی باشند و آخر سرهای و واج از
عکسهای متحرک و بی‌روح و موضوع بی
سروته فیلم سینما را ترک گویند؟! ■

احساس پوچی

بقیه از صفحه ۳۰
چندتا دختر هستند که اینگونه با
شهامت به گذشته‌ها می‌نگرند و از عادات
اکتسابی خود در طی دسال به راحتی
دست می‌کشند تا طعم واقعی زنده بودن
را بچشند؟
این عده بسیار معدودند اما در مقابل
بسیار منطقی است که در میان میلیونها
انسان، تعداد آدمهای واقفاً خوشبخت و
سرشار از زندگی نیز بسیار انگشت‌شمار
می‌باشد.
زنده بودن، بهر کسی این حق را
میدهد که بخواهد خوشبختی باشد، اما
بدست آوردن خوشبختی، به اندیشه،
خلافت و سازندگی نیاز دارد.
در خلا بسر بردن، کسی را به
هدفهای عالی انسانیت نزدیک نمی‌کند
بلکه او را مثل گردابی مدام بخود
می‌کشاند.

قرار از گرداب پوچی و بیهوده
گذراندن اوقات و حرکت بسوی یک
زندگی سازنده فقط نیازمند چند لحظه
توقف و چند ساعت تفکر است و همچنین
به ارادைய قوی و برنامه‌ای منظم محتاج
است تا همه این عوامل دست‌بست هم
یک جوان زنده را بسوی تحول مثبت و
تکامل پیش ببرند.
اگر در خود احساس پوچی می‌کنید،
اگر زندگی شما مثل آن دختر در
لحظه‌های اندوهبار خلا و بی‌همبانی
می‌گذرد تردید نکنید، مطمئن یک توقف
کوتاه شما هم فرصتی برای خود ساختن
و پیش رفتن بسوی تجربه ابعاد واقعی
انسانیت را میدهد. این خوشبختی را از
خود دریغ نکنید، چرا که جوانی و
بهترین نیروها و انرژی‌ها را برای
گسترش جهان‌بینی و خودسازی دارید.
از همین امروز شروع کنید: یک... دو...
سه...! ■

دوست دختر از صفحه ۲۸

خوشحالی و آرزوی خوشبختی برای
خودش و همسر تازاش، گفت: «خوب!...
بالاخره کدامیک از دوستان
دخترت را برای همسری انتخاب
کردی؟» با یوز خندی گفت: «مگر آدم با
دوست دخترش هم ازدواج میکند؟» من
که حسابی جاخورده بودم گفتم:
«منظورت چیست؟ مگر تو همان پسری
نیستی که معاشرت دختر و پسر را لازمه
ازدواج میدانست و میگفت دختر و پسر
قبل از ازدواج باید با هم معاشرت داشته
باشند تا با اخلاقی و روحیات هم آشنا
شوند؟ تو که مخالف این معاشرت‌ها
بودی پس چرا اینقدر سنگ آنرا به سینه
میزی؟» گفت: «ولی من نمیتوانستم
قبول کنم که دوست دخترم همسر
آینده‌ام باشد. اصلاً پسرهای امروزه
می‌خواهند زن زندگیشان را انتخاب
کنند، هرگز بدنایال دوست دخترشان
نمی‌روند، بلکه به‌دنبال دختری می‌روند که
بقول معروف آفتاب و مهتاب هم رنگش را
ندیده باشد!» خیلی تعجب کردم، چون
آقای سر مورد بحث، چند سالی را در
امریکا گذرانده بود و عقاید و رفتارش تا
حدودی غربیزه شده بود و من قبلاً فکر
می‌کردم به آنچه می‌گوید ایمان دارد و
تظاهر نمی‌کند، اما حالا طور دیگری
حرف می‌زد. چرا پای عمل که به میان
آمد، تغییر روحیه داد؟

پاسخ این سؤال برای ما دخترها
خیلی اهمیت دارد و همان مسئله‌ایست
که در آغاز سخن به آن اشاره کردم. من
فکر می‌کنم پسرهای ایرانی در برخی
بین شرق و غرب بسر می‌برند و رفتار
غربی‌ها را تا آنجا که به صرفشان است

ناخن‌ها بقیه از صفحه ۳۰

یک کرم مقاوم در برابر آب است. و اما
تکتیک این خالهای بد رنگ را
نور خورشید ایجاد میکند و اگر پیوسته
مقدار زیادی کرم آفتاب سوختگی بکار
برید، خواهید توانست جلوی بروزشان
را بگیرید.
ناخن‌های دست من همیشه نرم
و خمیدمانند، چکار باید بکنم تا قدری
محکم‌تر و کلفت‌تر شوند؟
رفع این مشکل تا حدی پردردسر
است، چون نرمی ناخن‌ها اغلب ریشه
عصبی دارند و بدنایال واکنش‌های سلسله
اعصاب پدید می‌آیند. اما بعید هم نیست
که شما به علی که در ریاض سؤال شماره
یک (ناخنهای پهن و درشت و کوتاه)
تفتم، موجب آسیب دیدن ناخن‌هایتان
شده باشید. شاید وسیله‌ای که برای
جدا شدن پوست دور ناخن بکار می‌برید
زیاد سخت و محکم است. در اینصورت راه
درمان همان است که ابتدا گفته شد. شما
باید ناخن‌هایتان را باندازه کافی بلند
کنید تا از پهلوها خم برنزدانند و از
سوهان کشیدن گوشه‌های ناخن
خودداری کنید. حتی اگر ساینده آنها
به زیبایی ظاهرشان می‌افزاید. سپس
پوشش روی ناخن را با یک میله
کاتوچی بلند کنید و شب‌گرم بمالید.
ناخن‌هایم به جزی‌ترین تحریر
پیوسته پیوسته میشود و می‌شکنند، با
این وضع چگونه میتوانم امید داشته

میبیزیند. مثلاً داشتن دوستان دختر
متعدد بنظر آنها امتیازی است که نباید از
آن چشم‌پوشی کرد، اما پای ازدواج که
بهمان می‌آید، ناگهان ۱۸۰ درجه از غرب
به شرق نوسان میکنند و سنت شرقی را
در مورد ازدواج می‌پسندند!
در این شرایط بنظر من وظیفه‌ما
دخترهاست که هشیار باشیم و با رفتار
معقول و معتدل، پسرها را از این برزخ
بیرون بکشیم، چون بهر حال مرد ایرانی
اگر چندین سال هم در فرنگ بوده و
ادعاهای روشنفکر ما بهانه داشته باشد، باز
به عقاید و رسوم و سنتهای پدر بزرگش
احترام می‌گذارد و بدقول خودش دختری
پاک و دست‌نخورده می‌خواهد، حتی اگر
خودش این صفات را نداشته باشد!...
خوب، حالا که پسرها اینطور می‌خواهند
چرا ما سعی نکنیم ایده‌آل آنها باشیم؟...
چرا قبل از ازدواج روابط خودمان را با
آنها تا حدی گسترش بدهیم که بگویند:
«این دختر لیاقت همسری مرا ندارد!»
انگار پسری که در دوران دوستی، نسبی
بر چهره می‌گذارد تا غیر از آنچه هست
بنظر بیاید، لیاقت آنرا دارد که شوهر
دختری پاک و ساده که گول ظاهر او را
خورده است بشود؟

پس آیا بهتر نیست که ما هم تندرستی
و متجدد نمایی را در معاشرت با پسرها
کنار بگذاریم و فاصله را بین خودمان و
آنها حفظ کنیم تا برایشان پرتاب‌تر و
شایدست جلوه کنیم؟
به امید روزیکه پسرها فکر و
رفتارشان یکی شود و تقاب دورویی را از
چهره بردارند و دخترها هم از خواب
خوش برخیزند و واقع‌بین تر شوند تا
دیگر گول زبان چرب و ظاهر آراسته
پسرها را نخورند. ■

باشم که ناخنم رشد کند؟

هنگامیکه کلیه معالجات دیگر یا
شکست مواجه شوند، تنها راه درمان
ناخن که زود می‌شکند اینست که از یک
طیب استمداد بطلبید.
ماده مخصوص و کرم‌های ناخن که
برخی از متخصصان تجویز میکنند، واقفاً
در کمتر از یکماه تأثیر می‌بخشد و ناخن
را مقاوم و سالم میکند، بشرط آنکه
درمانچه بافتاری بخرج دهید و آنرا
دنبال کنید. طی این مدت نباید لاک
ناخن بکار برید و کرم‌پیوست و پماد ناخن
جداًقل باید بیست دقیقه روی ناخن قرار
داشته باشند. پس از آن تا نیمساعت
دست به آب نزنید.
«علت ایجاد خالهای کوچک و
سفید رنگی که ناگهان روی ناخن‌هایم
ظاهر شده‌اند چیست؟
علت بروز این خالها هنوز معلوم
نیست. بعضی از پزشکان می‌گویند بر اثر
کمبود کلسیم بدن است، اما متخصصان
زیبایی معتقدند معمولاً بر اثر آسیب سطح
بهرونی ناخن پدید می‌آیند، گویند یک
ضربه شدید بدر، وارد آوردن فشار زیاد
روی کلید ماشین‌تحریر، یا انتخاب
مانیکورید، بعضی از دلایل بوجود آمدن
خالها هستند.
اگر بیشتر به ناخن‌ها برسید و پیوسته
با یکا بریدن کرم مخصوص ناخن
تقویتشان کنید، این خالها در اندک
مدتی از بین خواهند رفت. ■

صفحه ۸۷

نزد

شماره ششصد و پنجاه و سوم

د
ب
ن
ف
ج
خ

ا
ب
با
از
اف
ند
ع
خ
م
دا
با
بد
پا
ش

»
»

جا
دا
بر
ان
وا
تر
تص
ان
من
آقا

شماره ششصد و پنجاه و سوم

توجه

بابت وکلهای تزیینی مخصوص آرایش مومصول
پاریس لندن در و یکک شاپ نشانی :
بخت طاووس نیش نادر شاه تلفن : ۸۲۲۹۰۰

مدنسیاه بقیه از صفحه ۲۱

تاریف کرده است:
... سابقاً اتومبیل مشکس معمولاً کمتر
پاریدار داشته. چرا که هم زود کثیف میشد و
گردوغضاک بخود میگرد و هم اینکه در
پایستان حرارت و در زمستان پروت را
میگرفت و پس نمیداد. اما از وقتی که
بهشت سیاه پسنسندی رواج یافته، علاقمندان
سیاه همه این جنبه های منفی را آنچنان ندیده
گرفته اند که حدود ۵ تا ۵۲ درصد مشتریانی
که با مراجعه می کنند کلف سیاه رنگ
پاراش میدهند.
کارخانه معروف چینی و کریستال سازی
روزن (تال) نیز زرتنگی کرده سرویس های چینی
شکی لب طلای و گیلای های شربوبخوری
شکی ساخته است.

عقد های ها و کورنگ ها

روانشناس عقیده دارند که موج جدید را
ندای (عقد های) به راه انداخته اند. دکتر
براون روانکاو میگوید:
... همیشه عده ای هستند که چیزهای
غیرعادی را می پسندند، کارهای غیرعادی
می کنند، رفتار غیرعادی دارند و خلاصه اصرار
دارند که به عمد خلاف جریان آب شنا کنند.
سیاه پسندان جزو این گروه هستند. آن ها
چون دیده اند که رنگ سیاه مطرود است سعی
کرده اند آن را به عنوان یک نهفتن جدید
بفولانند و بدینخانه موفقی هم شده اند.
کورنگ ها نیز از رنگ مروز استقبال کرده اند
چون عمومیت یافتن رنگ مشکس بنفع آن ها
است و چالب اینکه عده ای در موج جدید
آنچنان غرق شده اند که زن سفیدشان را
تلق داده وزن سیاه گرفته اند!!

کار نیمه وقت!

بقیه از صفحه ۳۱
خواست. بعد پرونده را گشود و چند
دقیقهای گرم مطالعه شد. سرانجام سر
برداشت.

... بله خانوم جون! کار نیمه وقت
میتونه برات جور کنه، ولی بیشترین
حقوقش ماهی هشتصد تومنه!! (خدای
من حداکثر هشتصد تومان کجا، حداقل
سه هزار تومان کجا!!) ... البته اگر دختر
زرتنگ و فعالی باشی (چشمه های زرتنگ
کرد) که من شک دارم!! میتونی بعد از
دوسال ماهی ۱۵۰۰ تومان حقوق
بگیری!

کیفم را برداشتم و گفتم: دست شما
درد نکنه استاد. همه اون حقوق های بالا
و کار راحت و کلاس زبان و غیره مال
وقتی بود که قبول میکردم با شما شام
بخورم یا بقول خودتون دست یختم رو
نشوتون بدم. ببخشید استاد، ولی منم
شاگرد خود شما بودم. نباید توقع
داشته باشین از خود شما رودست
بخورم!

از استاد خدا حافظی کردم. طفلکی
مات و متحیر بمن خیره مانده بود. حق
هم داشت. تا حالا شاگرد باین با
استعدادی ندیده بود!

عشق در چمدان!

دورونست را دیدم که با سر باند پیچ
شده آنجا نشسته بود. گفتم:

... خودش است ژیزل. پس تو او را
نکشته ای، در چند روز اخیر بیخودی آن
همه عذاب کشیدی، خدای من چه
سعادتیه....

اما ژیزل بی اعتنا به واکنش من،
دستش را بناگاه از دستم بیرون کشید و
با سرعت بطرف وسط برکه سرخورد. من
که از قدش آگاه شده بودم صدا کردم:
ژیزل... ژیزل... و با سرعت تعقیبش
کردم. اتفاقی که نمیبایست می افتاد
بالاخره اتفاق افتاد. یخ شکست، ژیزل
بداخل برکه افتاد و از نظر ناپدید شد.
خودم را به آنجا رساندم، روی حفره خم
شدم و پیدایش کردم. سعی کردم دستش
را بگیرم اما او از گرفتن دستم خودداری
کرد. دیگر چیزی نفهمیدم چون همانجا
از حال رفتم. بعدا شنیدم که هر دو نفر ما
را نجات داده بودند. البته من پنج دقیقه
بعد بهوش آمدم، لیکن ژیزل هنوز
بهوش بود. او را به یکی از اتاق های
مدرسه منتقل کردند. مادام گاردون او را
برهنه کرد و من هم کمکش کردم. بدنش
را با الکل مالش دادیم. وقتی بحال آمد
ناله کنان گفت: بگذارید.... بگذارید
بمیرم. همان لحظه ستوان دورونست
وارد شد و با دست چاقی پرسید:

... حاشا! چه طور است؟ خطر از او
گذشته؟ میتوانم با او حرف بزنم؟ لطفاً
اجازه بدهید. از او ستوالی دارم. مادام
گاردون گفت:

... قایبان، چرا اصرار بیجا میکنی. مگر
نمی بینی طفلکی برهنه است؟
من مادام را کنار کشیدم و به قایبان
رخست نزدیک آمدن دادم. او به سوی
تخت رفت. ژیزل هم تپم خیز شد. هر دو
به سوی هم آغوش گشودند. من صورتم
را برگرداندم و از پشت پنجره شب را
تماشا کردم.

قایبان همان لحظه از ژیزل خواستگاری
کرد و قرار شد بزودی با هم عروسی
کنند.

کسی از پشت سر گفت:

دومین زنی که به فضا میرود!

بقیه از صفحه ۱۷

انتظار تولد اولین فرزند او را میکشید، فرزند
اولین فضا نورد زن جهان که اتفاقاً پدرش هم
فضا نورد بود و هر دو به سفر فضائی رفته
بودند و حالا دانشمندان تکران بودند که از
این پدر و مادر فضا نورد که در طی سفر
فضائی خود تحت تأثیر اشعه های مخصوصی
قرار گرفته بودند آیا فرزند سالمی متولد
میشود؟ ولی این نگرانی بی مورد بود. در
هشتم ژوئن ۱۹۶۴، «لنا» دختر
والثیاتر شکووا متولد شد، دختر کی کاملاً
سالم و سر حال که مثل سایر بچه ها از سلامت
کامل برخوردار بود و بدین ترتیب منسله شد
که سفرهای فضائی در وضع آبستنی و زایمان
زنها اثر سوء ندارد و اشعه های کیهانی
نمی توانند باعث اختلال در تعادل جسمی و
روانی فضا نوردان باشند.

اخذ پذیرش از آمریکا

مشاورین مؤسسه خدمات ورودی به کالج و دانشگاه های آمریکا شما
را در کلیه امور تحصیلات دانشگاهی برای دوره های لیسانس و
فوق لیسانس، انتخاب دانشگاه و اخذ پذیرش راهنمایی مینماید.

برای کسب اطلاعات بیشتر به نشانی: تهران - خیابان پهلوی بالاتر
از میدان ولیعهد - روبروی هتل ویکتوریا - کوی فرخی شماره ۱۵ طبقه
دوم - مراجعه نمایند. تلفن ۸۹۷۴۰۰

اطلاعیه

سالن آرایش چل گیس

علی، پرویز و منصور از سالن آرایش کیهان باین
سالن انتقال یافتند.

عباس آباد خیابان آهانا طبقه قوفانی داروخانه تبریزی ۸۴۸۷۳۷

تضمین رانندگی تا قبولی

مجهزترین کلاس فنی و آئین نامه
در کمترین مدت زیر نظر بهترین مربیان
در آموزشگاه رانندگی دولت خواه
تلفن ۸۵۰۵۳۶

آلود برخاست، دفتر چه آبی رنگ خاطرات
را در چمدان انداخت و در حالیکه چشم به
چشم ستوان جوان دوخته بود،
همراهشان بیرون رفت.

..... و کمردرد شما

یکی از مشکلات اساسی و فزاینده رانندگان - در هنگام رانندگی - خوب است که
در زمانی که وسیله نقلیه را حرکت می دهند - کمر را با دقت و به موازات
نوع نشیمن مخصوص صندلی اتومبیل که قرار است تمام کمری کمر و حلقه پشت
راننده را در برگیرد سازد پس مشکل فزاینده و اساسی رانندگان پهل پهل باشد.



دارآل

سیستم آشپزخانه‌های پیش ساخته

نروژ
سیکسال
تحويل فوری

دارآل عرضه‌کننده‌به‌ترین خدمات برای زندگی ایدآل

نمایشگاه خیابان پهلوی، بالاترازسه راه عباس‌آباد، شماره ۱۰۶۱

تلفن دفتر مرکزی ۷۵۲۴۸۴-۷۵۶۸۰۶ سازمان فروش ۷۶۵۶۵۱ نمایشگاه ۶۲۷۴۷۴



A vintage kitchen advertisement featuring wood cabinetry, a red tiled backsplash, a double sink, and a red table with candles.

sigdal

رفع قطعی موهای زائد بدون درد (دیپلاترون)

امیرآباد شمالی- خیابان کاشانک (جنب دبیرستان تهراندخت) کوچه امین شماره ۱۵۷ تلفن ۵۴۲۷۴۷

تزئین و گل آرایی اطلاق عروس
سفره عقد و ماشین عروس
به سبک کاملاً جدید و جالب تلفن ۲۳۷۸۱۶

جواهرات

شما باید مانند جواهر نورافشانی نماید خانم عزیز زیبایی و چشم گیری جواهرات شما بستگی به تمیزی و شفافیت آن دارد. حداقل هر شش ماه یکبار برای تمیز کردن و پرداخت و جلای آن اقدام نمائید. پرداخت و جلای جواهر طلا و نقره در محل و در حضور شما بوسیله دستگاه مخصوص در کمتر از یک ساعت تحت نظر متخصص فن با ۱۶ سال سابقه رضائی ۳۳۱۸۹۲

«آگهی استخدام مهماندار هواپیما»

۱- نیروی هوایی شاهنشاهی بمنظور تکمیل کادر مهمانداری ویژه هواپیماهای اختصاصی و هواپیماهای VIP تعدادی دوشیزه و یا بانوی لیسانسیه و دیپلمه های ریاضی، طبیعی، ادبی، بازرگانی و منشیگری را از طریق مصاحبه استخدام می نماید.

۲- انتخاب شدگان با استفاده از کمک هزینه تحصیلی برای طی دوره مهمانداری و آموزش زبان انگلیسی و آلمانی یا فرانسه به آمریکا یا اروپا اعزام خواهند شد و پس از فراغت از تحصیل از حقوق مکفی و مزایای قابل توجه استفاده خواهند نمود.

۳- داوطلبان واجد شرایط میتوانند همه روزه باستثناء پنجشنبه ها و تعطیلات رسمی از ساعت ۸ صبح الی ۳ بعد از ظهر بستاند فرماندهی نیروی هوایی شاهنشاهی (مدیریت کارگزینی. غیر نظامیان) واقع در خیابان فرح آباد ژاله مراجعه نمایند. نیروی هوایی شاهنشاهی

شبح یک زن سپیدپوش!

بقیه از صفحه ۳۶

گفت:

- من و جمشید مدتی است باهم اشتباهیم و قرار ازدواج گذاشتیم.

بلافاصله ساکت شدم و منتظر عکس العملش ماندم. همان دم با خودم فکر کردم که اگر دختری با اینستایل و قیامت به خانه من می آمد و این حرف را بمن میزد من حتماً با لنگه کفش به جانش می افتادم. برخلاف انتظارم او کوچکترین تندخوانی و خشونتیی بروز نداد و همانطور بی تفاوت گفت:

- با کدام جمشید؟ جمشید زیاده است. مطمئنم خانه را اشتباه آمده اید.

و من احمقانه گفتم:

- نه خانم، منظورم جمشید شوهر شماست، مگر اسم شما پیروش خانم نیست؟

او خونسرد گفت:

- چرا، ولی با اینهمه شما اشتباه میکنید چون من و شوهرم عاشقان ازدواج گردیم و هنوز هم عاشقان هم دیگر را می پرستیم.

مدتی خیره نگاهش کردم و او که دید لال شده ام به تندی پرسید: «جمشید به شما قول ازدواج داده؟» سرم را تکان دادم و گفتم: «بله، همین طور است.»

گفت:

- بسیار خوب، پس صبر می کنیم تا او از اداره برگردد، آنوقت سه تائی در این مورد باهم صحبت می کنیم. این مسئله مربوط به سه نفر میشود و بهتر است هر سه در جلسه مذاکره حاضر باشند.

از آنهمه قدرت روحی متحیر مانده بودم، خودم را در مقابلش خرد و خوار و زار حس کردم چطور ممکن بود جمشید من را جانشین چنین زنی کند؟ او دیگر سوالی نکرد و مرا در اتاق تنها گذاشت و بدنبال کارش رفت و موقع رفتن گفت:

ببخشید، من باید غذا تهیه کنم و مقداری خرده کاری دارم. شما روزنامه و مجله بخوانید تا جمشید از اداره برسد.

از وضع خانه و اتاق پذیرائی پیدا بود که زنی کدبانو آنجا را اداره میکند درحالیکه من کوچکترین سرورشتائی از این نوع کارها نداشتم، هر لحظه که می گذشت آدمم را بی حاصل تر حس میکردم ولی چاره ای جز انتظار نبود.

می خواستم بدانم سرانجام این کار به کجا خواهد کشید و در این دادگاه کوچک و غیرعادلانه پیروزی نصیب چه کسی خواهد شد. بالاخره جمشید آمد و بچه ها با شنیدن صدایش باستقبال او رفتند و او را به این اتاق آوردند و جمشید به مجرد دیدن من اول یکمائی خورد و بعد با خونسردی گفت: «بیش گفتم؟» در همین موقع همسرش وارد اتاق شد و هر سه نفر ما رنگ باخته بودیم. همسر جمشید رو به او کرد و گفت:

- تو این خانم را می شناسی؟

بقیه در صفحه ۹۶

را به همسرش بگویم و از او بخواهم که از زندگی جمشید بیرون برود. وقتی این موضوع را به او گفتم با بی قیدی شانه بالا انداخت و گفت:

- خودت میدانی، اگر موافقت زنم را گرفتی بنهم حرفی ندارم.

روزی را که می خواستم بدیدن همسر جمشید بروم هرگز فراموش نمی کنم، قلبم طیش عجیبی داشت حال غریبی داشتم خدایا من داشتم برای ویران کردن می رفتم و تو اجازه میدادی که باز هم قدم بردارم؟ با دستی لرزان تکمه زنگ را فشردم و منتظر ماندم، پسر سه ساله ای در را برویم باز کرد، چشمان آبی قشنگش بی اختیار هر کسی را جلب میکرد. سلام کرد و قلب من لرزید، یک آن تصمیم گرفتم که برگردم و همه چیز را فراموش کنم اما چهره جمشید را که نزد خودم مجسم کردم، منصرف شدم.

همین موقع پسرک شش هفت ساله ای که شباهت زیادی به آن پسر کوچولو داشت دوان دوان خودش را به ما رساند و پرسید:

«با کی کار دارید خانم؟» گفتم:

- مامان منزل است؟

گفت: بله، بفرمائید بالا.

از پله ها بالا رفتم و پسر کوچولو با لحن شیرینی پرسید:

- شما کی هستید؟

وای باید به او چه میگفتم؟ باید به او می گفتم من کسی هستم که آمده ام تا کاخ سعادت شما را که سالها با زحمت ساختهایم یکبار ویران کنم؟ من کسی هستم که می خواهم پدرتان را از شما بدزدم، باید به او می گفتم که من یک شیطان مجسم هستم؟

شاید اینها را باید می گفتم اما سکوت کردم و بعد سنگینی نگاه کنجکاوی را روی صورت من حس کردم، سر بلند کردم و آن زن را مقابل دیدم، قلبم از حرکت باز ایستاد، حالا به او چه بگویم؟ بی اختیار گفتم:

- سلام!

- سلام خانم، با کی کار دارید؟

- الان خدمتتان عرض میکنم.

نفسم به شماره افتاده بود. زن من را به اتاق پذیرائی راهنمایی کرد. روی میلی نشستم او و دو کودک همچنان با کنجکاوی بمن خیره شده بودند.

می دانستم از کجا باید شروع کنم. بالاخره نفس بلندی کشیدم و گفتم:

ممکن است باهم تنها صحبت کنیم؟

گفت: البته. و از بچه ها خواهش کرد که به اتاق دیگر بروند، آنها بدون چون و چرا پذیرفتند و ما را تنها گذاشتند و زن مقابل من روی میلی نشست، زیبا بود و اندامی بسیار موزون داشت. حالتی خفکان آور بمن دست داده بود. انگار در فضای آن اتاق اصلاً هوا برای نفس کشیدن وجود نداشت. او ساکت بمن خیره شده بود عاقبت دل به دریا زدم و

کتاب (زنان و مامائی برای پرستاران)

نوشته دکتر پیروش تدین

متخصص بیماریهای زنان و مامائی از امریکا منتشر شد.

تلفن مرکز پخش ۳۴۶۰۳۸

مدتی است با هم آشنا
اج گذاشتیم.

ت شدم و مستطیر
همان دم با خودم
دختری با اینهمه
آمد و این حرف را
لنگه کفش به جانش
تنظرم او کوچکترین
بروز نداد و همانطور

ید؟ جمشید زیاده
را اشتباه آمده‌اید.

تم:
ورم جمشید شوهر
نصا پیروش خان

:
نهمه شما اشتباه
شوهرم عاشقانه
نوز هم عاشقانه

م:
ن کردم و او که دید
سید: «جمشید به
ده؟» سرم را تکان
همین‌طور است.

صبر می‌کنیم تا او
ت سه‌تایی در این
کنیم. این مسئله
شود و بهتر است
حاضر باشند.
حی متحیر مانده
بلش خرد و خوار و
مکن بود جمشید
ذنی کند؟ او دیگر
فاق تنها گذاشت و
موقع رفتن گفت:
نهیتم کنم و مقداری
روزنامه و مجله
داره برسد.

پذیرائی پیدا بود
با را اداره میکند
وین سررشتای از
هر لحظه که
حاصل‌تر حس
ن انتظار نبود،
فام این کار به کجا
دادگاه کوچک و
شید چه کسی
شید آمد و بچه‌ها
قبال او رفتند و او
جمشید به مجرد
سورد و بعد با
فش گفتی؟ در
وارد اتاق شد و
نه بودیم. همسر
گفت:

شناسی؟

در صفحه ۹۶

ران

ین

نشر شد.



با زیگما ۲۰۰۰ آشنا شوید

زیگما ۲۰۰۰ تنها ماشین اتوماتیک دوخت جهان است که با بهره‌گیری از مدرن‌ترین تجهیزات فنی، سهولت در دوخت را بارمان آورده است.

قطعات زیگما ۲۰۰۰ از فولاد گرافیت ساخته شده است بنابراین هیچوقت نیاز به روغنکاری ندارد، موتور زیگما ۲۰۰۰ دو سرعت است که برای کارهای ضخیم از دور کند و قدرت زیاد و برای کارهای نازک از دور تند آن میتوان استفاده نمود. زیگما ۲۰۰۰ مجهز به سیستم ماکوی یک پارچه است بنابراین هیچوقت نخ‌گیر نمی‌کند، و دارای دستگاه نخ‌کن اتوماتیک میباشد که هرگونه مشکل نخ‌کردن را از بین برده است.

علاوه بر مزایای فوق زیگما ۲۰۰۰ به کیفیت دوخت می‌اندیشد بنحویکه مقایسه یک دوخت حتی ساده زیگما با هر دوخت دیگر گویای تکنولوژی پیشرفته این ماشین مشهور اروپائی است.

زیگما
SIGMA
2000

نماینده انحصاری - شرکت آدلر ایران خیابان بهار چهارراه تخت جمشید شماره ۱۳۳ تلفن ۷۵۷۹۶۲ - ۷۶۲۹۴۴

نمایشگاه - شاه‌رضا اول فرصت نمایشگاه آدلر تلفن ۸۲۳۹۶۳

نجاه و سوم



مراکز سفارش:

خانم مونی خیابان شاه، ساختمان آلومینیوم طبقه ۱۱
تلفن: ۲۴۳۶۶۰
تهران: آقای پورمهیدیان ساختمان جلوه فر تلخ ۷۳-۲۴۱
رشت: آرایشگاه نکین تلخ ۷۸۴۰
ستنجد: خانم قهری جاری تلخ ۳۱۴
آبادان: مارگریت هادیون تلخ ۲۳۳۶۱

بزم خانوادگی شاپرک باهنرمندان بزم آفرین

تخت جمشید چهارراه بهار
تلفن ۸۳۷۳۲۹
ترباشاپرک روزها
آماده پذیرائی است

مژده به خانمهای شیک پوش
دوزندگی مینائی مرونه
سفارشات شما را ۲۴ ساعته
در اختیاران قرار میدهد- هاشمی
چهارراه کارون تلفن ۹۶۳۱۳۳

ساندویچ مورچه، کباب جغد و دلمه فیل!!

بقیه از صفحه ۱۹

سمور، مارمولک، سوسک، جغد، کروکودیل،
قورباغه، طاووس، کوسه، نهنگ، سمور آبی،
روپاه، سگ، گربه و انواع پرندگان کمیاب
نظیر مرغ بهشتی و طوطی هفت خال را وارد
می کنند و آن ها را به شکل پخته، کباب شده یا
برشته از هضم رایع علاقمندان میگردانند!
رستوران های (کافر) مونخ و (اشپوئری)
دولسدورف آلمان از مشتریان عمده این نوع
گوشتها هستند، در مؤسسه «لرشم» بهای
گوشت انواع جانوران متفاوت است و بستگی
به این دارد که جانور از کجا آمده و در کدام
فصل صید شده باشد. مثلاً وی هر یکصد گرم
گوشت مارمولک (لگوآن) را ۴۸/۶۰ مارک
(برابر ۱۴۶ تومان) و هر کیلو گوشت سگ آبی
را ۳۷ مارک (برابر ۱۱۱ تومان) میفروشد.
گوشت «لگوآن» فوق العاده لذیذ است.
این نوعی مارمولک سبزرنگ بزرگ است که
طول بدنش تا به ۱/۵ متر می رسد و در طول
پشتش یعنی از فرق سر گرفته تا انتهای دم
چیزی دندانندنداختار شبیه اره دارد. این
جانور خرنده و تخم گذار که فقط در آمریکای
جنوبی دیده شده است فوق العاده لذیذ و
گران است و مشهور است که هر پیرمرد
۹۰ ساله که یک پرس از گوشت آن بخورد
می تواند فوراً به مامعلل برود!

حمایت از قورباغه

تجارت پرسود جدید، صدای اعتراض
انجمن های حمایت حیوانات را بلند کرده
است، چرا که جانوران بیگانه و بی آزار نه
فقط خورده میشوند بلکه به انحاء مختلف
مورد آزار و شکنجه قرار می گیرند و نیل آنها
کم کم از روی زمین برمی افتد و فسادای
شکم پرستی فرزندان آدم میشوند. مثلاً
(دکتر فروخت) سوییسی و رئیس سازمان
بین المللی حمایت حیوانات به نحوه کشتن
قورباغه اعتراض دارد وی میگوید:

- خوش خوراکی های دنیای هر سال
میلیون ها قورباغه می خورند ولی کمتر کسی
میداند که قورباغه ها به چه صورت سر از توی
قابلمه در می آورند. و به عنوان نمونه در
رستوران های پاریس آشپزباشی قورباغه زنده
را بر میدارد و بعد هر دوران قورباغه را در
حالی که او هنوز زنده است با چاقو می برد و
بعد به سر وقت سایر قسمت های بدن او
می رود و او را تکه تکه قصابی میکنند. در
بعضی از رستوران ها قورباغه را زنده زنده در
آب جوش می پزند زیرا بر این عقیده هستند
که گوشت قورباغه از این طریق تردتر و
ماکول تر و قوت دارتر خواهد شد. عیب کار
در آن است که فرانسویان قورباغه خورترین
ملت دنیا هستند. مصرف سالیانه قورباغه در
آن جا به اندازه ای رسیده که از سراسر دنیا به

مهد کودک و کود کستان روزبه

اولین مجموعه کامل در امر آموزش اطفال که با پرستاران و مربیان با
تجربه ایرانی و خارجی، آموزش سمعی و بصری، کلاس موسیقی، و
وسایل مختلف تفریحی، کودکان شما را برای ورود به مدارس بین المللی ایران
آماده مینماید. نشانی: ونگ، خیابان ملاصدرا، خیابان شیراز، کوچه حکیم اعظم شماره ۷
تلفن: ۶۸۰۲۹۸ و ۶۸۶۴۲۱

فرانسه قورباغه صادر میشود!

شیاف غاز!

آلمان ها نیز دارند بواش بواش به خوردن
گوشت قورباغه رغبت پیدا می کنند. پخش
گوشت قورباغه در آلمان را موسسای موسوم
به (اوتکر) برعهده دارد. دکتر «ساندلر»
صاحب مؤسسه «اوتکر» می گوید:
- ما قورباغه را از چین کمونیست و
بصورت یخ زده وارد می کنیم. قورباغه های
مصرفی ما چون در مبدأ با الکتروشوک کشته
میشوند کمترین درد و عذابایی حس
نمی کنند.

انجمن های حمایت حیوانات به طرز تهیه
جگر غاز در فرانسه نیز معترض هستند. زیرا
روش تهیه این خوراک بقدری وحشیانه و
غیر انسانی است که حکومت آلمان غربی
توسل به آن را در آلمان قدغن کرده است.
طرز کار به این طریق است که غاز زنده را
روزی پنج مرتبه در یک ماشین خودکار
مخصوص شیاف قرار میدهند غاز در ماشین
طوری تحت فشار قرار می گیرد که مخرجش
باز و گشاد میشود، سپس ماشین دانه های
ذرت پخته را با فشار بداخل شکم حیوان
شیاف می کند. بعد این غاز شکم پر و زنده را
که گرفتار غذای ابلیم شده است دوروز به حال
خود می گذارند و بعد از سر می برند و جگر و
دل و قلوه و سنگدان را که بر اثر بوی ذرت
خوش طعم تر شده بصورت پوره درآورده و
تناول می کنند! گفته میشود جگر غاز که در
ابتدا ۱۴۰ گرم وزن دارد، و زتنی بعد از
شیاف گذاری ذرت تا به ۶۶۰ گرم افزایش
می یابد و هر قوطی ۱۲۰ گرمی پوره جگر
غاز ۱۲۹ تومان به فروش میرسد! ملاحظه
می کنید که این اشراف مخلوقات چه جنایتها
که برای اطفاای لذت پرستی و هوس رانی
خود مرتکب میشوند!

۵۵ گرم گوشت موش تومان

در نظر شکمپرستان آنچه که اهمیت ندارد
بول است. آن ها غذاهای عجیب و غریب
راولوماکول یا غیرماکول بامید آنکه چند
صباحی بیشتر عمر کنند، به هر قیمت که
شده میخرند و در خندق شکم سرازیر
می کنند. مثلاً در رستوران (که فر) مونخ هر
پرس یکصد گرمی مورچه و یا زنبور عسل
نوزاد به قیمت ۷۳۵ ریال، هر پرس یکصد
گرمی خرچنگ نوزاد به مبلغ ۴۹/۵۰ تومان
به سر میز می آید. گفته میشود که خوردن
تخم مورچه و خوردن زنبور عسل نوزاد باعث
تقویت سگس میشود.

تجربه نشان داده که طفیلان شکم به
خوراک بچه ولو بچه زنبور یا فیل بیشتر از
خوراک خود زنبور و یا فیل علاقه دارند و
قربانی بدبخت هرچه کوچکتر و کم سن و
سال تر باشد اشتهای خورنده نیز بیشتر
خواهد شد.

انگلیسی ها که به سیم آخر زده و خوردن
گوشت موش مخصوصاً موش معروف به موش
خرما را بدعت گذشته اند، برای هر پرس ۵۵

کرمی از گوشت این موش ۳۶۰ تومان
می بردارند! در انگلیس خوراک کبک
صغری خرس نیز پتازگی مد شده است زیرا
میگویند جوانی می آورد! این خوراک ک
بطور نخبته از هنگ کنگ وارد میشود هر
یکصد گرمش ۱۵۹۰ تومان فروش میرسد
انگلیسی ها به خوردن سوسک بوداده به
عنوان آجیل یا تنقل علاقمند شده اند
سوسک بوداده که بی شباهت به تخم
جوابونی خودمان نیست از ویستنام وارد
میشود. «عرق سبز» هم نوع دیگری است که
«اریش مارتل» شراب فروش سوییسی آن را از
چین کمونیست می آورد. هر بطری از عرق
سبز که (ها) - کای - شیو گگو (گو گگو) نام دارد
به قیمت ۷۳ فرانک سوییسی (نزدیک به
دویست و سی و تومان) فروخته میشود. -
مختصات این عرق که بر اثر در الکل انداختن
خرنده سوسمار ماندنی به اسم «گگو گگو»
تهیه میشود اینست که جسد آن بیچاره در
آغوش هر بطری شاور است. روایت است که
شکم حیوان را ابتدا خالی و تمیز می کنند و
آنگاه او را در بطری عرق می اندازند تا بواسطه
و شیر جانش جذب عرق بشود! منظره این
جانور در بطری بقدری زننده و متاثر کننده
است که دولت آلمان فروش آن را ممنوع
کرده است.

فروش گوشت سگ و گریه در
رستوران های فرانسه، آلمان و انگلیس بقول
معروف سبیل است. آلمانی و انگلیسی
فرانسوی به ترکیب سگ و گربه خودش دست
نمیزند، اما گوشت سگ و گربه دیگران را در
بسته های یخ زده پانصد گرمی از خوار دور
وارد می کنند. (چرا شهرداری تهران که سگها
را می کشد، گوشه نشنان را به اروپا صادر
نمی کند!) سگ خوراها نیز خوراک توله سگ
را بر خود سگ ترنج می دهند و لذیذترین
غذا، خوراکی است که از گوشت توله سگ
معروف به «داکل» تهیه بشود. هر کیلو
گوشت توله «داکل» بین ۶۰ تا ۱۵۰ تومان
به بازار می آید.

«پی یرگاستون» گوشت سگ فروش
استراسبورگ می گوید:
- من گوشت داکل را کیلویی ۸۰ تومان
میخرم و بعد هر سبب گرم کباب و یا در
شراب پخته آنرا بمبلغ ۹۰ تومان میفروشم!
بدین ترتیب ملاحظه می کنید که خرپول
شدن چه فبادهائی به دنبال دارد و
حرص و طمع و خودخواهی آدم ابوالبشر را به
کیجاها که نمی کشاند!

افتتاح مطب دکتر مصطفی صدر قاضی

مستخص بیماریهای
کودکان - بیماریهای
گرمسیری از آلمان خیابان
امیرآباد شمالی نیش خیابان
هفتم تلفن ۶۳۶۴۴۲

شیخ یک زن سپید پوش!

بقیه از صفحه ۹۲

– البته ما همکار اداری هستیم.
زن گفت: فقط همین؟ و جمشید هم

گفت: بله فقط همین.
زن جلوتر آمد و گفت: ولی این خانم ادعا میکند شما قصد دارید باهم ازدواج کنید.

جمشید به قهقهه خندید و گفت: حتما شوخی میکند! شاید خواب دیده! دیگر مانند جایز نبود، کیغم را برداشتم و همانطور که بشدت اشک میریختم از پله‌ها پایین دویدم. در آن لحظات بشدت از جمشید مستنفر شده بودم و خود را بازپچه دست او دیدم. تمام شب گریستم و به خودم لعنت فرستادم ولی وقتی صبح او را در اداره دیدم تمام کینه و نفرت‌ها تبدیل به همان عشق همیشگی شد. او خیلی ساده و راحت گفت: «بخاطر حضور بچه‌ها در اتاق همه چیز را انکار کردم، به علاوه ترسیدم زنم سگته کند، باین جهت دروغ

مصلحت‌آمیز گفتم....» حرف او را باور کردم و از او خواستم که هرچه زودتر تکلیف من و خودش را روشن کند. او گفت تکلیف من روشن است و بسه زودی همسرش را طلاق خواهد داد، اما این کار باید با آرامش و سیاست‌مداری انجام شود.

حدود یک ماه بعد بود که همسر جمشید در اداره به دیدنم آمد، ابتدا او را نشناختم در این مدت کوتاه چقدر پیر و شکسته شده بود، چشمهایش به گودی نشسته بود و پلکهایش سرخ و متورم بودند، آمد مقابلم ایستاد و بدون مقدمه گفت:

– بین من و جمشید همه چیز تمام شد ولی قبول کن که رابطه پدر و فرزند هرگز قطع نمیشود و من برای همین موضوع به اینجا آمده‌ام.

احساس شعف میکردم، من بالاخره آن زن مغرور را از پای درآورده بودم، حالا نوبت من بود که در مقابل او خونسود باشم، گفتم:

– ببینید خانم، من و جمشید

می‌خواهیم ازدواج کنیم، بهتر است هرچه زودتر از زندگی ما بیرون بروید. بغضش را فرو داد و گفت: ولسی آن کسیکه باید از زندگی ما خارج بشود تو هستی، این توهستی که زندگی من و بچه‌هایم را تباه کردی، این توهستی که بخاطر هوس بچه‌گانه‌ها داری خانوادامی را نابود می‌کنی.

و بعد به تندی آستین خود را بالا زد و دست کبود شده‌اش را نشان داد و گفت: نگاه کن، چشم‌هایم را باز کن، می‌بینی؟ جمشید دیشب بخاطر تو من را کتک زد ولی از کجا معلوم که فردا تورا بخاطر زن دیگری کتک زنند؟

انقدر عصبانی بودم که زمان و مکان را فراموش کردم، سران زن زنجبیده فریاد کشیدم:

– جمشید مرا می‌پرستد و هرگز دست به روی من بلند نخواهد کرد! او به آرامی سرش را تکان داد و گفت: مثل اینکه تو فراموش کردی که جمشید شوهر من و پدر بچه‌های من است و لایذ روزی هم مرا می‌پرستیده که با من ازدواج کرده است! – نه خانم، نه فراموش نکردم ولی من چه گناهی دارم که بعد از تو با جمشید آشنا شدم؟

زن گردنش را خم کرد و گفت: گوش کن من گدای محبت نیستم و جمشید را تا زمانی دوست داشتم و می‌خواستم که او هم من را دوست داشت و می‌خواست ولی بخاطر بچه‌ها خواش می‌کنم از جمشید چشم ببوش، بچه‌های من احتیاج به محبت پدر دارند چرا می‌خواهی آنها را از هم جدا بکنی؟

و من با لجاجت کودکانی گفتم: من می‌خواهم با جمشید ازدواج کنم! زن مستاصل شده بود و با حالتی عصبی دستهایش را توی هوا گردشی داد و گفت:

– خوب، باشد، حتماً این کار را بکن ولی مطمئن باش کاری می‌کنم که یک روز خوش در زندگیت نبینی و همیشه از عذاب وجدان رنج ببری. او رفت و من آن روز به این حرفش خندیدم، از دست او چه کاری بر می‌آمد؟ او اگر خیلی زنگ بود می‌خواست زندگیش را محکم نگه‌دارد....

مدتی بعد آنها از هم جدا شدند، همسر جمشید بچه‌ها را برداشت و رفت. من ماندم و جمشید و آنچه که دل‌مان می‌خواست....

هنوز چند روزی از جدائی آنها نگذشته بود که ما ازدواج کردیم، من خیال میکردم دیگر همه چیز تمام شده و من به همین سادگی نتوانستم خوشبختی بزرگی را به چنگ بیاورم. شب عروسی ما بود و مهمانها یواش یواش داشتند می‌رفتند و من و جمشید کنار در ایستاده بودیم و با آنها خداحافظی میکردیم من توی آن لباس و در کنار او چقدر احساس غرور و بوضایت میکردم، هنوز دوسه نفری باقی بودند که ناگهان مادرم آمد و بارنگ و روی پریده گفت: «جمشید خان را پای

تلفن می‌خواهند». جمشید بطرف اطاق دوید و منم به دنبالش. او گوشی را برداشت، چند لحظه‌ای ساکت بود، بعد زنگش پرید، دستش لرزید به دیوار تکیه داد و پریده، پریده گفت: «خدای بزرگ! پریش خودکشی کرده، الان کجاست؟ و بعد بسرعت گوشی را گذاشت و با همان لباس، بدون اینکه کلامی حرف بزند از خانه بیرون دوید.

وای بر من، پریش خودکشی کرده بود و من مقصر بودم، من او را کشته بودم، این را هیچکس نمی‌دانست و هیچ دادگاهی خیال محاکمه من را نداشت. همانجا کنار تلفن نشستم و ساعتی زار زدم تا صدای تلفن بلند شد و جمشید با صدای لرزانی گفت: «همه چیز تمام شد، پریش مرد!»

برای مدتی همانطور گیج و منگ و مات ماندم، گوشی از دستم به زمین افتاد و ناگهان مقابلم زنی را دیدم که با جامه سپید ایستاده بود و با نفرت نگاه می‌کرد، قلبم بشدت می‌کوفت، فریادی زدم و با تمام قدرتم بسوی درخانه به فرار گذاشتم. همین که در را باز کردم سینه به سینه جمشید پرخوردم، خودم را توی بغلش پنهان کردم و همانطور که اشک می‌ریختم گفتم: «پریش بود، او نمرده است آمده بود که اعصاب مرا خرد کند.» جمشید موهایم را بوسید و گفت: «نه عزیزم خودم بالای سرش بودم که تمام کردم.» اما من باور نکردم چون بعد از آن شب باز هم پریش را بارها توی آن لباس سپید و بلند در مقابل خودم ایستاده دیدم.... روزهای بعد، ماههای بعد و سالهای بعد من با اصرار به دیگران می‌گفتم که پریش هنوز زنده است و همه با ترحم نگاه می‌کردند و لایذ فکر میکردند به حواس‌پرتی میتلا شدم، بعد یاد گرفتم که از این موضوع دیگر با کسی حرف نزنم، وقتی کسی حرف من را باور نمی‌کرد چه فایده داشت حرف زدن؟ بارها به دکترهای مختلف مراجعه کردم تا آنها سایه و شیخ پریش را از دور و بر من دور کنند اما مداوای آنها هیچ اثری در رفت و آمدهای پریش به خانه نداشت و در این مدت من بارها نشستام و از خودم پرسیدام چه کسی این وضع را بوجود آورد؟ خودم؟ پدر؟ مادرم؟ یا جمشید؟ او که بخاطر دلش پشت پا به خانواده‌اش زد، او که دست کم دوازده سال از من بزرگتر بود، او می‌توانست با روی احساسش بگذارد و من را هم از آنهمه خیرسری دور کند، چرا این کار را نکرد؟ چرا؟ حالا بعد از هشت سال من زنی رنجور، عصبی و مالیخولیائی هستم و در آستانه جدائی با جمشید. او این روزها با وجود چهل و پنج سال سن عاشق دختر جوانی شده و هربش دیربغاله می‌آید و دوسه بار گفته که من دیگر پدر زندگی او نمی‌خورم و او باید فکری برای خودش بکند! حالا این من هستم که باید از زندگی او و معشوقه جوانش خارج بشوم و بگذارم که این تراژدی شوم ادامه پیدا کند. حالا می‌فهمم که حق با مادرم و پریش بود! ■

تهران – کتی

پوشاک حاملگی

بوتیک یلو شاپ عرضه‌کننده آخرین مدلهای پوشاک حاملگی

پیراهن – کت – شلوار – سارافون – شل – و پالتو

مخصوص خانمهای حامله

روزولت شمالی بالاتر از میدان ۲۵ شهرریور

جنب بانک رهنی تلفن : ۸۳۳۶۰۴

شبها در رستوران دانسینگ آپارتمانهای دهکده ساحلی

برنامه بزم و ساز و آواز

ساعت شروع برنامه: ۹ شب تا یک بامداد منوی کامل شام هر نفر

۷۰۰ ریال ورود به رستوران از درب غربی دهکده میز را

قبلاً با تلفن ۲۴۲۱ بندر پهلوی دزرو فرمائید

لباس عروس، تور و گل، لباس شب، لباس عصر با

طرحهای فرانسوی در نمایشگاه گلچین

خیابان پهلوی ایستگاه محمودیه مقابل خیابان فرشته تلفن ۲۹۲۴۱۸

پالتوپوست

شرکت خرده‌فروشی انواع پالتوپوست. کت، کاپ و غیره

باقساط

در ضمن این موسسه پالتوپوست مستعمل و قدیمی شما را بفرو

دلخواهتان درمیاورد.

۶۶۵۹۶۹

یک عدد در و تختی ارزانت از یک دسته گل

مجموعه‌ای از عالیترین رونختی‌های جهان

در فروشگاه آرمان چهارراه شاه تلهف ۶۶۱۷۱۷

طلاق... از صفحه ۲۵

نخستی خودتان هم مطرح است؟

آنچه یک نویسنده مینویسد یا یک روزگردان می‌سازد، جدا از زندگی خودش است و بطور مستقیم یا غیر مستقیم، اثری از تجربه‌هایش را در خود دارد. شاید اگر من در رواج اولم شکست نخورده بودم، تلخی طلاق را حس نمی‌کردم و نمیتوانستم در بررسی و ارائه آن بصورت این سریال بازیگری تا این حد مصمم باشم، اما این تجربه‌ها من را به تجربه شخصی‌ام، هر کدام از داستانهای سریال بعد از مدتها تحقیق و پژوهش و موشکافی شکل گرفته است. در این مورد گروه خانواده تلویزیون ملی ایران کمکهای مؤثری بمن کردند. در این گروه، روانشناس، جامعه‌شناس، وکیل دادگستری و عدای متخصص در مسائل خانوادگی و زناشویی عضویت دارند و هر کدام از داستانهای سریال «طلاق» را بدقت بررسی و حل‌لای کردند و با استفاده از اینتالهای ارزنده آنها بود که فیلمنامه‌ها تکمیل و آماده فیلمبرداری شد.

با توجه به اینکه هر یک از ۲۳ قسمت سریال طلاق داستان جداگانه‌ای دارد، آیا همه فیلمنامه‌ها را خود شما نوشته‌اید یا همکاری هم داشته‌اید؟

همه را خودم نوشته‌ام چون لازم بود در عین جدا بودن داستانها هم، لحن و روای آنها یکدست باشد و ارتباطشان با همدیگر حفظ شود. یکی از دلایل طول کشیدن تهیه سریال هم همین موضوع بود، چون نوشتن فیلمنامه هر داستان سریال سه اندازه یک سناریوی فیلم سه سیمینامی را می‌گیرد. در این داستانها من مسائل گوناگون زندگی زناشویی را در جامعه امروزی مطرح کرده‌ام. مثلا مسائلی مانند مهریه، ازدواج جوانهای همسال، نرخ گذاری روی عشق، عقیم بودن زن یا مرد، اعتیاد و زنا و غیره.

از هنرپیشگان سریال بگوئید و اینکه در انتخاب آنها چه نکاتی را در نظر گرفته‌اید؟

بطور کلی سریال چند تا بازیگر اصلی دارد که در تمام ۲۳ داستان آن نقشهای ثابت ارائه میدهند و هر داستان تعدادی هنرپیشه مهمان دارد که در آن داستان بخصوص ایفای نقش میکنند. حوادث سریال روی فعالتهای یک آقای خبرنگار دور میزند که مامور تحقیق در پرونده‌های طلاق دادگاههای حمایت خانواده است و هر هفته روی یکی از این پرونده‌ها تحقیق میکند و ضمنا خود این خبرنگار نامزدی دارد که در اغلب فعالتهایش همراه اوست. این دو نامزد جوان خیلی بهم علاقه دارند و بی صبرانه منتظر روزی هستند که با هم ازدواج کنند، ولی هر بار که در بررسی پرونده‌های طلاق با مسائل بفرج زندگی زوجهای دیگر مواجه میشوند بفکر فرو میروند و تصمیم خود را به ازدواج یا همدیگر به تعویق می‌اندازند... من نقش خبرنگار را بعهده دارم و رول نامزد

اسپرانتوزبان دوم!

میدهند. حتی یکی از این سازمانها با ایران هم مکاتبه کرده که تورهائی برای اسپرانتیستهای کشورهای دیگر به ایران ترتیب دهد.

سوال: اسپرانتو به چه زبانی بیشتر شبیه است؟

جواب: از نظر موسیقی و تلفظ، کسانی که آنرا میشوند بیشتر آنرا شبیه ایتالیایی یا اسپانیایی تلقی میکنند ولی مبتکر اسپرانتو خود گفته است که از نظر موسیقی زبان من زبان ایتالیایی را الگو قرار داده‌ام ولی البته فقط از نظر موسیقی و نه از نظر قواعد و دستور زیرا این زبان از هر لحاظ مستقل و بر بنیاد ملاحظات دقیق علمی و منطقی ساخته شده است.

گفت‌وگو با چهار خانم اسپرانتودان ایرانی

همانطور که آقای دکتر صاحب‌الزمانی اشاره کردند، امسال در کشور ۱۷۰۰ نفری اسپرانتیستهای جهان که در کشور «ایسلند» پراپا شد چهارخانم ایرانی بنیامندی از کشور ما شرکت کردند و پس از ۵۰ سال برای اولین بار ایران نمایندگان در این کنگره داشت. البته ۵۰ سال پیش که برای نخستین بار زبان اسپرانتو در خاورمیانه عرضه شد، سه نفر از ایران در کنگره سال ۱۹۲۱ اسپرانتودانهای جهان شرکت کردند که دو نفر از ایشان پرنس ارفا السوله داشت و امیر سهام‌الدین غفاری بودند. مرحوم کسروی هم اسپرانتو را آموخته بود و در یکی از کتابهای خود به آن اشارهای کرده است. اما از ۵۰ سال پیش به اینطرف دیگر کسی در ایران از زبان بین‌المللی اسپرانتو یاد نکرد تا اینکه این نهضت از دوسال پیش بهمت دکتر صاحب‌الزمانی در ایران نشوونما کرد و امسال چهارنفر از خانمهای فرهنگی ایران در کنگره جهانی اسپرانتو شرکت کردند.

یکی از این خانمها، خانم «مولود ثقیان» است که آموزگار کلاسهای ابتدایی مدارس تهران و مادر سه پسر است که دوتا دانشجو هستند و یکی در مرحله اخذ دیپلم دبیرستان میباشد. این خانم آموزگار مدت ۲۰ سال در مدارس تهران تدریس کرده است.

خانم ثقیان به ریتر زرتوز گفت:

سال گذشته برای معالجه و مطالعه یکسال مرخصی گرفتم و قصد داشتم به انگلستان بروم و زبان انگلیسی و درس متنی‌گری بخوانم تا بتوانم هم یک زبان دوم بیاموزم و هم برای کمک خرج صاحب دوشنل بشوم و درآمد بیشتری داشته باشم. اما وقتی خبردار شدم که در ایران کلاسهای زبان اسپرانتو تشکیل شده تصمیم منصرف شدم زیرا دیدم که نفعها در عرض یکسال نمیتوانم زبان انگلیسی را بطور کامل یاد بگیرم بلکه بهتر است هدف عالی‌تر و بهتری برای زندگیم تعیین بکنم. این بود که در کلاس اسپرانتو نام نوشتم و در عرض سه‌ماه

انگلیسی-فرانسه

حتی در محل شما تلهف ۸۵۰۷۳۶

به‌خواندن و نوشتن این زبان تسلط پیدا کردم. بوسیله آقای دکتر صاحب‌الزمانی با مرکز جهانی اسپرانتو در «ترندام» هلند تماس پیدا کردم و قرار شد برای تکمیل مطالعات خود و همچنین سیروسایح در اروپا و شرکت در کنگره جهانی اسپرانتو مدت یکسال به اروپا بروم. همکار را کردم و اول به «ترندام» رفتم و در یک دوره سه‌هفتگی شبانه‌روزی یک «گورگنر» دیدم و به تکلم اسپرانتو کاملاً مسلط شدم و بعد سه‌ماه در هلند، سه‌ماه در آلمان و سه‌ماه در فرانسه گذراندم و هم‌جا مورد استقبال اسپرانتیستهای این سه کشور که بسیار مهربان و همدل و کمک‌دهنده هستند قرار گرفتم و در پانسیونهای ارزان قیمت و تمیز و راحت آنها به‌زنده بسیار کم زندگی کردم و با مردمی دانا و صلح‌جو که واقعا نمونه‌های خوبی از دوستی و انسانیت هستند آشنا شدم. چون ستاره اسپرانتو که علامت بین‌المللی آنست هم‌جا پریخه کنم و با روی چمدانم نصب بود، اسپرانتیستها در هر کشوری مرا از خودشان می‌دیدند و فوراً به کمک می‌آمدند، حتی شبانه در سوژ سرمایه زمستان برای استقبال از من به ایستگاه راه‌آهن می‌آمدند و مرا با اتومبیل خودشان به محل اقامتم میبردند. در این پانسیونها که بمنظور سیاحت و سفر در بسیاری از کشورهای اروپا ساخته شده، برای هر شب مبلغ مختصری دریافت میکنند. مثلاً در فرانسه و انگلستان روزی ۱۸ تا ۲۰ تومان از کسیکه اسپرانتو میداند کرایه اتاق میگیرند در حالیکه قیمت هیچ هتل درجه چهارمی در اروپا از روزی ۱۰۰ تومان کمتر نیست.

خانم ثقیان در توضیحات خود افزود:

من با همین سه‌ماه تحصیل در زبان اسپرانتو توانستم در قسمت عمده اروپا سفر کنم و هم‌جا هم محبت و هم‌زبان داشته باشم و به‌زنده بسیار کمی هم این سیروسایح عملی شد. علاوه بر این با مردمی آشنا شدم که مرا غرق در لطف و مهربانی نوازی و مهربان انسانیت خود کردند و این خاطره را تا عمر دارم از یاد نمی‌برم. در این مدت در همه کشورها ستاره اسپرانتو که علامت «امید» است وسیله آشنائی و کمک بود. در چند شهر فرانسه و هلند سخنرانیهای به زبان اسپرانتو درباره ایران ایراد کردم و در روزنامه‌ها خبر این سخنرانی‌ها را منتشر میکردند و در آنجا بود که متوجه شدم چقدر خوب و آسان میتوان بوسیله این زبان برای ایران شناسی و آشنا کردن مردم جهان به فرهنگ ایرانی کوشش کرد و نتایج بزرگ تبلیغاتی از آن بدست آورد زیرا معمولاً شنوندگان و حاضران در این سخنرانی‌ها طبقه باسواد و دانشمند و دانشجو و با فهم هر کشوری هستند و این ارتباط در سطح این طبقه بسیار مؤثرتر از ارتباطهای سیاسی است که معمولاً در سطح مقامات محدود و بالاتر است.

بقیه در صفحه ۱۰۰

معماری داخلی و دکوراسیون

محل کار و منزل شما را به محیطی مناسب و فضائی دلخواه تبدیل میکند تلهف ۶۵۵۸۶۳

قابل توجه: فروشگاههای لوازم خانگی - شرکتهای تعاونی و خانواده‌ها

یخچال فریزر بلانژه

در حد اعلای مرغوبیت با سیستم فراست فری رسید.

ساخت کانادا

ویژه گیهای برتر یخچالهای خانگی بلانژه

- یخچالهای خانگی بلانژه با سیستم فراست فری برای همیشه شما را از مشکل برفک آسوده میسازد.
- در این سیستم مواد غذایی منجمد براحتی از هم جدا میشوند.
- یخچالهای بلانژه با موتور ۲۲۰ ولت و ۵۰ سیکل مخصوص منطقه ایران و خاورمیانه ساخته میشود.
- بلانژه سالها است بازارهای خاورمیانه و کشورهای گرمسیری را تسخیر کرده است.
- بلانژه در ظرفیتهای مختلف و سایدهای سبک و رنگهای دلپذیر در دسترس علاقمندان میباشد.
- در یخچالهای بلانژه سیستم قفسه بندی متحرک و جامیومای اضافی امکان استفاده از حداکثر ظرفیت آن را فراهم ساخته است.
- یخچالهای بلانژه دارای جای گرمای مخصوص با درجه برودت قابل تنظیم.

محصولات بلانژه با تضمین فنی و سرویس همیشگی در خدمت خانواده‌ها



یخچالهای بلانژه در سالهای گذشته در شرایط متغیر ایران آزمایش شده و با تغییرات و امتیازات برتری به شما ارائه میشود.

مرکز بخش: شرکت رویال فارم
ایر کمکو
تلفنهای ۳۰۲۰۰۱-۳۰۳۳۲۱ و ۴-۳۱۵۶۳۳
تلفنهای ۸۲۵۴۵۷-۸۲۶۹۴۶

بلانژه خدمتگذار میلیونها خانواده در دنیا بزودی با سایر محصولات، در خدمت شما
بلانژه از تهران و شهرستانها نماینده بخش و فروش میپذیرد

در انتخاب ریگال حق با خانمهای آمریکائیست



ریگال سری هاروست Harvest™

● ریگال، سری هاروست با پوشش خارجی پارسلن (نوعی چینی نشکن) یک عمر درخشش و زیبایی خود را حفظ میکند.

● ریگال، سری هاروست با پوشش داخلی تفلون ۲ (Teflon II) مانع چسبیدن غذا به ظرف میشود.

● ریگال، سری هاروست با انحنای حساب شده در جداره های ظرف حرارت را در خود حفظ میکند و غذا را حتی با آب و حرارت کم با بهترین کیفیت تهیه میکند.

● ریگال، سری هاروست در سه رنگ قهوه ای شکلاتی، زرد طلایی، سبز چمنی، در دو سری ۷ پارچه و ۹ پارچه

نماینده انحصاری و مرکز پخش در ایران: شرکت صنعتی کالری با مسئولیت محدود

تهران: خیابان عباس آباد، شماره ۲۵۷ (ساختمان کالری)

تلفن: ۶۲۴۴۲۷-۶۲۱۳۰۷-۶۲۶۵۴۲

مراکز فروش: کلیه فروشگاههای معتبر، سوپرمارکت ها و شرکت تعاونیهای سراسر کشور.



ه
سید.

بلانژه

میشبه شما

از هم

نوع منطقه

در مسیری

باشد.

مأمیوهای

فراهم

به برودت

و

دهها

ایران

میشود.

۳۱۵۶۳۳-

ت شما

شهبانو در جشن مردم کوچه و بازار!

بقیه از صفحه ۹۳

مشکل بود با وصف این به حیاط خانه که رسیدند نگاهشان به یکباره پر از شوق و تحسین شد، گنج کاری و آینه کاری اتاقها برآستی تماشائی بود. در خانه حقیقی وقتی شهبانو با معمارها و استاد کارها گفت و گو میکردند، بعضی شان رسید که از استاد کارها برای تدریس در کلاسهای دانشکده استفاده میکنند و شهبانو فرمودند: «کسی که هنری باین زیبایی دارد میتواند اینطور زیبا نقش و نگار بیافریند، خود دکتر است، دکتري را که فقط نباید در لوس آنجلس گرفت. این کار دانشگاه فارابی قابل ستایش است.»

در راه بازگشت شهبانو زنی هراسان جلو پرید، میله زید و رنگ بصورت نداشت زیرا از زبردست پاسبانها و مأمورین گذشته بود. خودش را جلو انداخت و گفت: باید شهبانو را ببوسم، اگر نبوسم، آرزویم را به گور میبرم، دیگر امید دیدن شهبانو را ندارم. بالاخره پیش رفت و علیاحضرت را بوسید و آرام شد. این زن آنقدر خوشحال شده بود مثل اینکه با یک بوسه، ثروت دنیا را گرفته بود!

زن صنعتگر سال

اصفهان پایگاه بلندی برای صنایع دستی ایران است. در این شهر پر صنعتگر و پرهیزمند سومین نمایشگاه صنایع دستی ایران برپا شده بود و یک زن گیلانی از روستای «کلاه جای» قاسم آباد سفلی بعنوان زن هنرمند و برگزیده سال ۳۵۳۶ به حضور شهبانو معرفی شد. «محترم خانم میرزائی» زن سی ساله قاسم آبادی چادرش باف ماهری است و در خانه خود یک کارگاه بکفهر دارد.

گاهی یک ماه طول میکشد تا او یک چادرش ببافد و بفروشد. از فروش یک چادر شب هزینه ماهیانه زندگی خود را تأمین میکند و چادر شهبایش سرجهای دخترهای تازه عروس گیلان است. از صبح زود کار را شروع میکند اما در سال ۱۲ تا ۱۸ تا چادرش بیشتر نمیتواند ببافد و هرچادر شب او بیش از سیزده متر نیست. یکی از آن چادرشها را به کمر بسته بود، که روی آن نقشهای تریزین و گل درمائی و گل قالی و ماه و ستاره داشت و خودش موهایش را با تور دستمال سفید بسته بود و در توصیف لباسش که یک پیراهن پادامن پرجین بود از لغت «زبان سلواو» بجای دامن استفاده میکرد و در تعریف از کارش میگفت: «گرچه زیباست ولی خسته کننده است و جان میبرد!» محترم خانم از دوازده سالگی چادرش بافی کرده و مادر سه فرزند است که به کارش و هنرش عشق میورزد. او به شهبانو عرض کرد: «شوهرم میگوید من خجالت میکشم که تو کار میکنی و من به او میگم از هر انگشتم یک هنر میسازم، هنر که میگه زن نباید سرشکستگی نیست اما او میگه زن نباید کار کند و پول در بیاورد، باید جیره خوار مرد باشد، زنی که کار کند زود پیر میشود و از چشم مردمی افتد!» شهبانو محترم خانم را مورد تحسین قرار داده و فرمودند: «هنرمند بودن باعث غرور و افتخار است و زن و مرد ندارد، هر کس هنر داشت عزیز و گرامی است و هنرش را باید ابراز کند.»

خانه ایرانی را با هنر ایرانی تزئین کنید.

«یازده پیچ» خرید و بازسازی کرده و اینک کلاسهای درس در درون اتاقها و تالارهای زیبای قدیمی این خانهها تشکیل میشود. در اصفهان بیش از دویست خانه با شکوه قدیمی وجود دارد و خانه حقیقی در پیچ پنجم کوچه «یازده پیچ» قرار دارد. کوچه باریک و پیچ در پیچی که تا دروازه نو ادامه دارد، این خانه را حاج رسولی ها در زمان فتحعلشاه قاجار ساختند و بعد ملامحمد حقیقی آنرا خرید. در اصلی خانه از کوچه «پشت بارو» باز میشود و شاه نشین و گلخانه و نارنجستان در آن سمت قرار دارد که روزگاری بهارنشین و تابستان نشین خانواده بوده است و زمستان نشین خانه در حال حاضر در دست دانشگاه و پردیس دانشگاه فارابی است. عمارت خانه اسلوب معماری دوره صفویه را نشان میدهد و بر سر در آن این شعر جالب نوشته است:

هر آنکس که در این خانه پا می نهند
قدم بر سر و چشم ما می نهند.

روزی که شهبانو به کوچه «یازده پیچ» برای بازدید از این خانه قدیمی میرفتند، مردم با دسته گلها و قرآن هایشان با استقبال آمدند. زنها شمعاندنهای نقره سر عقدشان را با گلدانهای پر از گلهای بلاستیک سر راه شهبانو قرار داده بودند و زنهاي محله همه جا در تدارک استقبال بودند. عذرا خانم گیس سفید محله و چند خانم دیگر خاکستر را الک کرده و توی کاسهای مرغی ریخته بودند و روی آن چند گل آتش تازه گذاشته بودند و در کوچه هرکس قرآنی داشت بالای سر شهبانو میگرفت و ابراز ارادت میکرد. عبور از هشتی و سردر کوتاه خانه حقیقی برای شهبانو که اندامی کشیده و بلند دارند

در سومین نمایشگاه بهترین آثار هنری دستی ایران هنرهای بدیع را جمع آوری کرده بودند، بیش از، باصندت که برآزش به نمایش گذارده شده بود. کارهای چوب سازنداران میل های چوبی خراطی شده و حصیر باف طرخیه خراسان، مجسمه های گلی از تهران، سرامیک میدیزد، مس قلمزده طبرستان و ورشو بروجر، سوزندوزی بلوچ، ظروف سنگی مشهد، صندلی هایی که با پارچه کبریا حمام بروجر ساخته شده بود، علیاحضرت دیدن اشیاء و صنایع دستی ایرانی شاد بودند و فرمودند: «مردم را تشویق کنید برای دکوراسیون خانه هایشان از اشیاء و صنایع دستی ایرانی استفاده کنند. ایرانی باید خانهای با اشیاء ایرانی داشته باشند چه بهتر که از این پارچه های قلمکار پرورد درست کنیم، با فروشگاهها تماس بگیریم که در قسمت وسایل منزل و دکوراسیون اشیاء و دستبافهای ایرانی برای فروش عرضه کنند. با هتلها تماس بگیریم و بازار فروش برای هنرهای دستی ایرانی پیدا کنید. همه باید بکوشیم که فرهنگ ایرانی زنده شود و در دنیا بسط و پراسد.»

در این بازدید شش مرد صنعتگر نیز به شهبانو معرفی شدند و جایزه گرفتند. در میان آنها هنرمندان برجستای بودند مثل «غلامحسین صنایع» که بهترین شیشه های میمند فارس را میسازد، مردی که شیشه مذاب را از کوره بسا ۱۵۰۰ درجه حرارت برمی دارد و با فوت و نفس خود به آن فرم زیبایی می بخشد. «علی اکبر بیات» نقره کار و

لطفا ورق بزنید

اشیرانتیستهای پاریس رفتن توانستند هم با آنها مکالمه کنیم و هم ارتباط روحی و فرهنگی باهمه آنها داشته باشیم. در پاریس در مکالمه زبان اشیرانتو تمرین کرده و با کمک «سازمان جهانی اشیرانتو» (او-ا-ا) به هلند و دانمارک سفر کردم و بعد هم برای شرکت در کنگره جهانی اشیرانتو به ایسلند رفتم و باصدها نفر از مردم خوب و آزاده جهان از آفریقای و اروپایی گرفته تا زائنی و استرالیایی و برزیلی و گواتمالایی آشنائی و دوستی پیدا کردم. خوبی زبان اشیرانتو در اینست که علاوه بر آنکه وسیله مکالمه و مبادله فکر است ضمناً وسیله همدلی و تفاهم هم هست زیرا اشیرانتوهای جهان همه دارای یک ایدئال مشترک هستند که عبارت از خدمت به صلح و دوستی است.

باهر کسی اشیرانتو حرف میزنی انگار که با او احساس همفکری داری. اشیرانتو در حقیقت نقاب تفاوتها را در بین ملت ها از میان بر میدارد و انگار دیگر کسی که با تو حرف میزند انگلیسی-فرانسوی- یا استرالیایی و هندی نیست بلکه همه باهم هم زبان و یک رنگ هستند و بیگ آلمان و ایده آل بشر دوستانه تلقی دارند.

خانم صدیقی در ادامه توضیحات خود افزود:

– سفر کردن با زبان اشیرانتو باصرفه اقتصادی توأم است زیرا در هر کشوری اشیرانتیستها به کمک انسان می آیند، مثلاً در فرانسه یک اتاق خوب و تمیز بمن اجاره

لطفا ورق بزنید

شفیق تازه آشنا یا یک برادر مهربان مرا در کارهایم بدون درمای چشم داشت یاری میکرد و بهمین جهت فکر میکنم که نهضت اشیرانتو، علاوه بر آنکه رواج دهنده یک زبان بین المللی برای مرادهای علمی و فرهنگی و بازرگانی است، ضمناً یک نهضت اخلاقی و شریف است که میتواند حافظ صلح و برادری و دوستی در جهان باشد.

ارتباط روحی و همزبانی

خانم ژاله صدیقی، دومین عضو هیئت ایرانی شرکت کنند در کنگره ایسلند دبیر تاریخ و جغرافیا و علوم اجتماعی در دبیرستانهای پایتخت است. او لیسانس جغرافیا است و ۱۲ سال سابقه تدریس دارد. پس از شنیدن خبر تشکیل کلاسهای اشیرانتو مدت دو ماه درس خوانده و به این زبان مسلط شده است. میگوید:

– بخاطر رشته تخصصی ام که جغرافیاست همیشه سیر و سیاحت و آشنائی با مردم سایر نقاط جهان را دوست میداشتم اما نیاز به تکلم یک زبان خارجی غالباً مانع از سفر میشد تا اینکه زبان اشیرانتو این نیاز را مرتفع کرد و دو ماه پس از آموختن این زبان بار سفر را بستم و اول به پاریس رفتم. زبان فرانسه اصلاً نمیدانستم و فقط کمی انگلیسی میدانستم ولی زبان اشیرانتو به تنهایی رفع همه نیازهایم را میکرد. در سفرهای قبلی با کمی انگلیسی رفع احتیاج میکردم ولی هرگز نمیتوانستم با انگلیسی زبانها ارتباط روحی برقرار کنم اما در این سفر که به «شاتو-گریزیون» مرکز

اشیرانتو زبان دوم!

بقیه از صفحه ۹۷

اشیرانتیستهای جهان مایلند درباره مذهب، سنتها، تاریخ، جغرافیا و آداب زندگی، حتی لباسهای محلی و تمبر و کلیسیونها و نوع غذاها و هنرها و موسیقی ایرانی اطلاعاتی بدست آورند و این عطش آگاهی را میتوان بوسیله اعزام هیئت های اشیرانتیست ایرانی خاموش کرد و با مردم عادی و معمولی کشورها که ارتباطات سیاسی و تجاری با ایران ندارند یکنوع روابط فرهنگی و اجتماعی فزاینده برقرار کرد و ایران را در سراسر جهان شناساند.

خانم تقییان گفت:

– من اینک با ۲۰۰ نفر در پنج قاره عالم ارتباط مکاتباتی دارم و معمولاً بین ما درباره همه چیز گفت و گو جریان دارد. بین خودمان کارت پستال و تمبر و کاستهای موسیقی رد و بدل میکنیم و هر گونه اطلاعات ادبی-تاریخی و فرهنگی که از یکدیگر بخواهیم فوراً مبادله میشود. اشیرانتیستها در تمام ممالک در سطح مردم نجیب و شریف جهان هستند و این همکاری و هم فکری شریفانه بسیار با ارزش است. مثلاً خود من در این سفرها یک زن تک و تنها بودم ولی هر جا میرفتم آقایان فوراً با خانمها و دختران خودشان بسرغام میآمدند و رفتار با نزاکت و نچینه آنها چنان بود که مرا از هر گزند مطمن میکرد، انگار در کنار شوهر یا برادر خودم سفر میکردم، درمای ترس و هراس نداشتم و در زیر سایه ستاره اشیرانتو هر جا میرفتم یک دوست

eding 1700

ماژیک آلمانی

ادینگ

مدرن
روان
بادوام

تنها زنی که بدینک آن قابل تقوین است.

MOIRA ORFEI

اسپورت راها
عرضه میکنند

سیرک بزرگ اروپا

دره‌های گرم و مطبوع و فارغ از باد - باران - برف و سرما از تماشائی ترین سیرک دنیا دیدن کنید



شیرهای کشتی گیر - کانگوروی بوکسور - فیلهای رقص

میمونهای مقلد - دلقکهای شوخ

حیرت انگیزترین کارهای شعبده بازی

تماشائی ترین عملیات بندبازی

وده‌ها برنامه جالب و دیدنی دیگر

شروع نمایش در روزهای عادی: ۵:۳۰ - ۹ بعد از ظهر
شروع نمایش در روزهای تعطیل: ۱۰:۳۰ صبح و ۸ - ۴ بعد از ظهر
فروش بلیت در محل سیرک
قیمت بلیت: ۱۰۰۰ ریال - ۶۰۰ ریال - ۴۰۰ ریال - ۲۰۰ ریال

برای رفاه بیشتر علاقه مندان گیشه فروش بلیت
همه روزه از ساعت ۹ صبح باز خواهد بود.



خیابان جنوبی پارك شاهنشاهی - شمال باشگاه شكار

گاه بهترین آثار هنر
بدیع را جمع آوری کرده
سنگ نگار پرورش به نمایش
آثارهای چوب سازتاریان
طبی شده و حصیر بافت
آرامهای گلی از تهران
سبب قلمزده طبعی
نورندوزی بلوچ، ظروف
های که با پارچه کبر
شده بود. علیا حضرت
دستی ایرانی شاد شد
بردم را تشویق کنید
ماندهایشان از اشیاء
استفاده کنند. ایرانی
ایرانی داشته باشد
آرامهای قلمکار پرد
شگاهها تماس بگیرد
منزل و دکوراسیون
ایرانی برای فروش
ها تماس بگیرید
نرهای دستی ایرانی
بگوئیم که فرهنگ
در دنیا بشهرت
مرد صنعتگر نیز به
و جایزه گرفتند. در
جستهای بودند سئل
عی» که بهترین
را میسازد، مردی که
کوره با ۱۵۰۰
میدارد و با فوت و
ن قلم زبانی
بربیات» نقره کار و
افا ورق بزیند
رفتم توانستم هم با
م ارتباط روحی و
ته باشم. در پاریس
تو تمرین کردم و
اسپرانتو (او-ا-ا)
کردم و بعد هم برای
اسپرانتو به آلمان
مردم خوب و آزاد
بی گرفته تا زبانی و
واکنشهای آشنائی در
ی زبان اسپرانتو در
سیله مکالمه و مبادله
همدلی و تفاهم هم
ی جهان همه دارای
متند که عبارت از
است.
عرف میزنی انگار
ی داری. اسپرانتو
تها را در بین
رد و انگار دیگر
میزند انگلیسی-
و هندی نیست
یک رنگ هستند
شر دوستانه تلقی
توضیحات خود
اسپرانتو با صرافه
را در هر کشوری
مان میآیند. مثلاً
تمیز بمن اجازه
ورق بزیند
پنجاه و سوم

شهبانو در جشن مردم کوچه و بازار!

فروشا را میباید و باعث سربلندی نام ایران است. این هنرمندان همه مورد تقدیر شهبانو قرار گرفتند و حضار به افتخار آنها کف زدند و آفرین گفتند.

نمایشگاه زندگی کودک در ۶۰۰ روستای ایران

در جشن «فرهنگ مردم» نمایشگاه کودک پرزحمت‌ترین و پر جستجو‌ترین کار جشن بود. نمایشگاه را با بررسی و تحقیق بسیار دقیق در زندگی کودک ایرانی در ۶۰۰

مایل کار معروف زنجان که مردی هنرمند است و «اتحادی اسکوتی» مردی که زیباترین پارچه‌های کلاغی اسکوی آذربایجان را طراحی میکند و «حسن اخوان چیت‌ساز» که بهترین پارچه‌های قلمکار اصفهان ساخته دست هنرمند اوست و بالاخره هنرمند ۸۰ ساله اصفهان «حاج حسین مصورالملکی» (میرمصور) مبتاتوریت هنرمند که طرح‌های بسیار زیبایی برای قالیهای اصفهان خلق کرده است و کارهای او شهرت فراوان دارد. همچنین در سام عربزاده هنرمندی که زیباترین



این چادرش‌های زیبا هنر دست معتمد خانم میرزائی است.

گذاشته بودند و در گوشه‌ای از آن یک مسی بر از خاکستر و دو خشت گذارده بودند که صحنه زایمانهای قدیمی و روی خشت رفتن زنان حامله را بیاد انسان می‌اندازد. در اینجا هم نمونه عقاید قدیمی گردآوری شده بود: «اگر زن باردار دم‌کرده گل‌مرغ بخورد آسان می‌زاید»

در میان داروهای سنتی و گیاهی نسخه‌های حکیم‌پاشی‌های قدیمی دیده می‌شد. برای درمان دل‌درد بچه، خاکشیر تاج‌ریزی، و برای درمان حصبه کودک شیرخشت و گل‌نیلوفر، ترنجبین، استوخودوس، ازکول مسادزان و حکیم‌پاشی‌های قدیمی بهادران جوان توشه شده بود.

در لحظات آخر سفر به اصفهان شهبانو در جمع دوستداران فرهنگ عامه ایران حضور یافتند و طی بیاناتی فرمودند: دلیل علاقه من به فرهنگ عامه اینست که موجودیت انسانی من بستگی به این فرهنگ دارد. آن چیزی که در فرهنگ عامه مطرح میشود هر قسمتی بادل من که یک ایرانی هستم از تپاوت دارد. فرهنگ عامه نمیتواند از بین برود چون جزو زندگی هرملتی است و اسیدوارم که همه مردم ایران به فرهنگ عامه این سرزمین عشق و دل‌بستگی عمیق پیدا کنند و در هر صنف و طبقاتی که هستند آنرا زنده و جاویدان نگهدارند.

لباسهای ایرانی شهبانو

که بافته شده دست هنرمندان ایرانی بود. در متن پارچه این لباس نقش‌های قلمکار از دوره شاه‌صفی‌اول بصورت تک‌گل و شاه‌گل دور دامن و بصورت خفه درآمده بود. لباس شامل دامن و کمرساز بلندی بود و کمربند از قیطان بافته شده ضخیم قهوه‌ای سوخته آنرا زینت میداد. کار قلمکار این لباس در دو رنگ قهوه‌ای سوخته و آجری روی متن خاک‌رنگ. در اصفهان توسط هنرمندان کسارگاه چیت‌ساز طراحی شده است شهبانو این لباس زیبا را با کلیه و گوشواره قدیمی الماس‌نشان بتن داشتند.

تازه‌ترین لباس ایرانی که شهبانو آنرا در سفر به کرمان بتن داشتند لباسی بود از پارچه کلاغی بافت اسکوی آذربایجان که با نقوش اسلیمی سردر تالار خورشید کرمان تزئین یافته بود.

علی‌احضرت شهبانو در دو سفر اصفهان و کرمان لباسهای ایرانی بتن داشتند. پنج‌دست لباس ایرانی شهبانو که از پارچه‌ها و طرح‌های وطنی تهیه شده بود دهها هزار نگاه کنجکاو و تحسین‌آمیز را بخود جلب کرد.

شهبانو در روز ورود خود به اصفهان پیراهن و کت زیبایی از ابریشم اسکوی آذربایجان پوشیده بودند که در طرح نقوش آن بجای مهرهای موسمی باتیک از مهرهای فلزی قدیمی نقش اصفهان استفاده شده بود. زمینه لباس فیلی‌رنگ و مایل به سبز و مهرها و نقوشها رنگ زرد داشت.

علی‌احضرت غروب همان روز در مراسم گشایش جشن فرهنگ مردم در میدان نقش‌جهان لباس شب زیبایی از شال فوق‌العاده لطیف پشمی بتن داشتند

در همه کشورها آشنا شد و درباره ایران یک بمباران تبلیغاتی را آغاز نمود. من شخصا پس از یکسال بیش از ۳۰۰ دوست در چهار گوشه دنیا بوسیله اسپرانتو پیدا کردم که اکثر آنها مرا به کشور خودشان دعوت کرده‌اند. هم‌اکنون از ژاپن-برزیل-آلمان-ایتالیا و حتی نیوزیلند دعوت نامه دارم و گاه از خودم می‌پرسم، من، یک مسلم ایرانی، بجز در سایه اسپرانتو، بچه وسیله دیگری میتوانستم در پنج قاره عالم اینهمه دوست بی‌شبه پیدا کنم و اینهمه محبت و صفا از مردم را ندیده و نشناخته بینم. من سوگند یاد کردم که تا آخر عمر مرید نهضت اسپرانتو باشم زیرا این

لطفا ورق بزنید

در تلویزیون بخش شد. اسلایدهایی که از مناظر ایران نشان دادیم مورد توجه بسیار قرار گرفت و مردم آنقدر برای شناسایی کشور ما شوق و ذوق داشتند که باعث شگفتی بود. همه چا دوستی و محبت دیدیم که واقعا مشکل گشای غربت است و انسان در زیر سایه اسپرانتو در هیچ کشوری احساس بیگانگی نمیکند. من آنقدر از این سفر خود خاطره خوش دارم که تصمیم گرفتم تا آخر عمر خدمتگزار نهضت اسپرانتو باشم و نه تنها می‌چنان در این راه خدمت میکنم، و درس میدهم، حتی از جیب و درآمد خودم برای اشاعه این زبان و اشاعه صلح و دوستی و تفاهم ناشی از آن خرج میکنم. در دنیا ۳۵۰۰ مرکز اسپرانتو هست که با کمک آنها میتوان همه جا سفر کرد، با خانواده‌ها

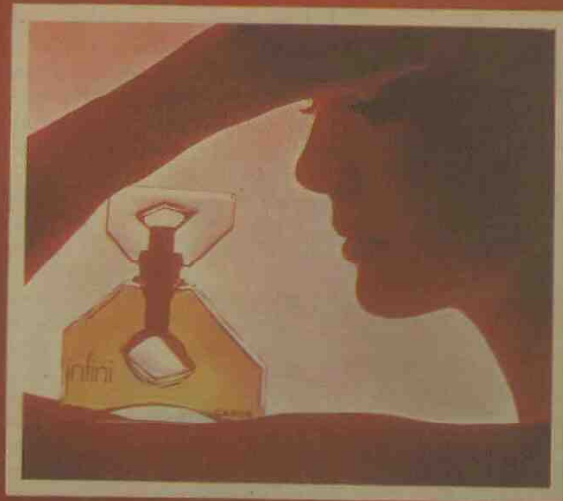
طرفداران این زبان در هر گوشه دنیا بین خودشان پول جمع میکنند و خانه اسپرانتو می‌سازند تا مراد و رفت و آمد جهانی خود را حفظ کنند. هرکس میتواند حتی بقدر ۱۰ تومان در ایجاد این خانه‌ها سهم داشته باشد و بعد از وجود آنها نفع ببرد. در ایسلند حتی شهردار به زبان اسپرانتو حرف می‌زد و در مغازه‌ها بوسیله این زبان خرید میکردیم و بخاطر اسپرانتو به ما تخفیف هم میدادند. رئیس جمهور ایسلند- این کشور بدون ارتش و سرباز- شخصا به زبان اسپرانتو نطق افتتاحیه کنگره را ایراد کرد و چه کنفرانسی جالبی بود مملو از صفا و دوستی و تفاهم انسانی. ما اعضای هیئت نمایندگی ایران نیز کنفرانسهایی درباره ایران ترتیب دادیم که

اسپرانتو زبان دوم

دادند ماهی ۱۰۰ فرانک یعنی ۱۵۰ تومان، آنهم در قلب پاریس! در لندن یک اتاق با تمام وسایل گرمایشی ۱/۵ پوند یعنی ۱۸ تومان. در فرانسه به تنهایی هشت پانسیون برای مسافران اسپرانتیست وجود دارد و

هواکش

مخصوص آشپزخانه، توالت، حمام، دفتر کار، ایستاقان سفارشات تلفنی شما را می‌پذیرد
تلفن ۹۳۳۷۱۳



انفینی

آخرین عطرا از کارون پاریس

شعای از آن یک سبزی
و خشت گذارده بود
قدیمی و روی خشت
د انسان می انداخت
ید قدیمی گرده آوری
دم کرده گل مریم

ی سنتی و گیاهی
های قدیمی دید
ل درد بچه، خاکشی و
ان حصیه کودک
لوفر، ترنجبین و
ول مسادران و
بمادران جوان توصیف

به اصفهان شهبانو
نگ عامه ایران حضور
بودند: دلیل علاقه
ست که موجودیت
این فرهنگ دارد
نگ عامه مطرح
دل من که یک
دارد. فرهنگ عامه
چون جزو زندگی
ارم که همه مردم
ین سرزمین عشق
پیدا کنند و در هر
هستند آنرا زنده و

سرمندان ایرانی
لیاس نقش‌های
ی اول بصورت
من و بصورت حقه
دامن و کمر
یطان یافته شده
را زینت میداد.
دو رنگ قهوه‌ای
ن خاکی رنگ در
رمدان کارگاه
مت شهبانو این
گوشواره قدیمی

که شهبانو آنرا
شتند لباسی بود
کلوی آذربایجان
ر تالار خورشید

در باره ایران یک
مرد، من شخصا
۳ دوست در چهار
پیدا کردم که
خودشان دعوت
- برزیل - آلمان -
ت نامه دارم و گاه
یک معلم ایرانی
به وسیله دیگری
ه عالم اینهمه
ک رنگ پیدا کنم
مردم را ندیده و
د یاد کردم که تا
انتو باشم زیرا این

ورق بز نید

نجاه و سوم

تعلیم نقاشی

خصوصی یا عمومی آتلیه پل تلفن ۶۶۵۴۳۹

بیمه سالیانه

سرویس و تعمیرات

لوازم خانگی برقی، گازی و نفتی
تلفن ۷۶۷۳۵۴

لوله باز کنی فیروز

تلفن ۷۶۷۳۵۴

اسپرانتو زبان دوم!

زبان هم وسیله تکلم جهانی یمن داده و هم یک هدف و ایدمال خدمتگزاری در زندگی‌ام پدید آورده است. حالا احساس میکنم که با ستاره امید اسپرانتو- درهای امید بروی من باز شده است و بالاتر از همه اینکه برای تمام عمرم یک هدف پیدا کرده‌ام که میتوانم در راه آن بگویم.

ایده نوآوری انسانی

خانم «فاطمه مقدس» دبیر ادبیات فارسی- دارای درجه فوق لیسانس در فرهنگ و تمدن اسلامی است. ۱۳ سال است که در دبیرستانهای تهران تدریس میکند. این خانم هم یکی از اعضای هیئت ایرانی شرکت کننده در کنگره جهانی اسپرانتو بوده است. او میگوید:

- برای اولین بار در نوشته‌های مرحوم کسروی کلمه اسپرانتو را خواندم. او نوشته بود که بوسیله زبان اسپرانتو زبان فارسی، بخصوص پساوندهای آنرا بهتر شناختم. این اسم در گوشت بود تا اینکه دوسال قبل در کلاسهای اسپرانتو شرکت کردم و در عرض سه ماه باین زبان تسلط یافتم. چون معلم هستم و میدیدم بچه‌های ما در مدارس برای یاد گرفتن زبان انگلیسی و فرانسه چه زحمتها میکشند و چطور سالیانی دراز از وقت و عمر خود را بدون نتیجه صرف یاد گرفتن زبانهای خارجی میکنند، از اینهمه آسان بودن آموختن این زبان، آنها را عرض فقط ۱۰۰ ساعت- برآستی شگفت زده شدم و تصمیم گرفتم که شخصا معلم این زبان بشوم و در راه حل مشکل زبان دوم برای جوانهای مملکت خدمتی بکنم. من اطمینان دارم که اگر این زبانها فقط برای یک دوره یکساله در همه دبیرستانهای ایران تدریس

شود جوانها برسر چشمه یک فرهنگ بزرگ جهانی دسترسی پیدا خواهند کرد و بسیاری از مشکلات علمی و ادبی آنها مرتفع میشود. خانم مقدس در دنباله توضیحات خود به روبرو زن روز گفت:

- برای اینکه دریابید که یاد گرفتن این زبان چقدر ساده است کافی است بگویم که یکروز در یک کلاس ششم ادبی از این زبان و برای دانش آموزان حرف زدم و چون عدمای به آن علاقمند شدند مدت دوسه، فقط هفتای دوساعت درباره قواعد آن درس دادم و درماه سوم همین بچه‌ها با همین معلومات مختصر و چند ساعته خود در کلاسهای اختصاصی اسپرانتو در دانشگاه- جزو شاگرد اولها شدند و در عرض چهارماه بخوبی باین زبان حرف میزدند و می خوانند.

خانم مقدس افزود: تلفظ زبان اسپرانتو آسان است، کافی است الفبای آنرا یاد بگیریم و بعد کلمات را همانگونه که نوشته میشود تلفظ کنیم. این زبان بی قاعده‌گی زبانهای دیگر را ندارد و همانطور که نوشته میشود، همانطور هم خوانده میشود. اگر این زبان در دبیرستانها- حتی دبستانها- تدریس شود مقدار زیادی از مشکلات «زبان دوم» در مدارس ایران مرتفع خواهد شد و اینهمه بودجه و وقت دیگر به هدر نخواهد رفت. از این گذشته با آموختن زبان اسپرانتو- یک اخلاق مخصوص اسپرانتو- در انسان ایجاد میشود که از مختصات آن انسانیت و صداقت و ایثار و عشق خواندن و دانستن و سفر کردن است. خود من چندی قبل که تسلط کافی به این زبان پیدا کردم یک آگهی تقاضای مکاتبه در یک مجله اسپرانتیست اروپایی انتشار دادم و در عرض سه هفته ۱۲۹ نامه از پنج قاره جهان دریافت کردم. همه برای من تمیز و کارت پستال فرستاده بودند و هر کدام از ایران و فرهنگ و تاریخ و هنر ایران سوالاتی پرسیده بود. حتی بعضی‌ها عکس خانوادگی خودشان را برایم فرستادند و از من دعوت کردند که بنیدار آنها بروم و مهمانشان بشوم. لحن این نامه‌ها بقدری مهربان- مؤدب و آموزنده است که انسان فکر میکند با یک دوست محرم خود و یا با یک استاد خود در مکاتبه است. در میان این دوستان مکاتبه‌های از زن جوان ۲۰ ساله هست تا پیرمرد ۹۰ ساله! منجمه یک نفر ناپیتر برای من به اسپرانتو نامه نوشته و از زندگی خودش صمیمانه درد دل کرده است. صفت مشترک همه این نامه‌ها صداقت و یکرنگی و ضمناً کنجکاوی درباره تاریخ و فرهنگ و سنن و احوال مردم ایران است. اکثر آنها ایران را نمی‌شناسند و باور نمیکنند که زنان کشور ما میتوانند اسپرانتو یاد بگیرند، یا به تنهایی سفر کنند و یا از دنیا شناسائی داشته باشند.

تور مشهد هتل هایت

سرورزه ۱۵۹۰ تومان آژانس امیر- موستانگ تور
تلفن رزرو ۹۳۵۶۱۸ امیرآباد جنوبی

ریشه کن کردن موهای زائد بدن
بادستگاه دیپلاترون از امریکا
باتعیین وقت قبلی ۸۳۱۷۳۱

معلم، این قهرمان گمنام!

بقیه از صفحه ۱۱

ملی وایرانی ما هستند.

وقتی از معلم سخن میگوئیم، گوینده بهانه بزرگی برای خوشحالی دارد و آن سبب خوشحالی این واقعیت درخشان است که عده زیادی از معلمان جامعه ما را زنها تشکیل میدهند، دستگاههای آموزشی ما بدون استفاده از نیروی زنان حتی بنیان و بنیادشان به خطر میافتد. اما اگر کار معلم در اصل وذات خویش کاری دشوار است کار معلمی که زن باشد، بسی دشوارتر است. زنان معلم، در واقع آموزگاران دوگانه هستند، چون از سویی خود مادرند- که مادری خود نوعی معلمی است- و از سوی دیگر میباید معلم کودک دیگران نیز باشند. پس در هر نوع برنامه ریزی به خاطر تأمین رفاه زندگی معلمان، نقش دوگانه زنان معلم را نیز باید در نظر گرفت. مادری که خود نگران فرزندانش خرد سال خویش است، نمیتواند آموزگار خوبی برای فرزندان مادران دیگر باشد. تأسیس مهدهای کودک، اعطای مرخصی‌های دراز مدت پیش از زایمان و بعد از آن، میتواند کمک زیادی به رفاه زنان معلم بکند.

روز معلم را به همه معلمان شریف و زحمتکش ایران، از دل و جان تبریک میگوئیم. عمرشان دراز باد و سایه‌شان بر سر ما مستدام!

آنها هنوز زن ایرانی را یک زن حرمسرای بیسواد و گرفتار در قیدوبند چادر و چاقچور میدانند. اما خوشبختانه سفر خاتمه‌های ایرانی بغایتند- این سوتفاهات را از بین برد و نشان داد که زنان ایران برای تفریبات فرهنگی پیشقدم شده‌اند و روز به روز رشته‌های مختلف به مطالعه و تحقیق میپردازند.

خانم مقدس افزود:

- زبان اسپرانتو مسلماً برای جوانان ما گهرائی بخصوص خواهد داشت زیرا علاوه بر اینکه «زبان دوم» آنها خواهد شد، برآثر مراد و مکاتبه با مردم دیگر جهان آنها را در زندگی سرگرم میکند و برایشان ایجاد هدف خواهد کرد.

اسپرانتیست‌ها از طریق مکاتبه با هم تمیز و کارت پستال و کتاب و اطلاعات مبادله میکنند و یک حالت جهانی و بین‌المللی در میان آنها برقرار میشود که یک سرگرمی مطبوع فرهنگی است. به علاوه مستقویات فلسفی این زبان طوری است که انسان را با ایمان و معتقد و باصفا پیر میآورد، رویه‌مرفته یک ایده نوآوری انسانی در پشت این زبان هست که در پشت زبانهای خارجی دیگر نیست. مثلاً هر کس میخواهد زبان انگلیسی یاد بگیرد بیشتر برای اینست که کار بهتر و پول بیشتری بدست آورد در حالیکه در زبان اسپرانتو تفاهم بشردوستانه و صلح و دوستی مقدم بر همه چیز است. این زبان یک «آرمان ضمنی» دارد که مقصود آن اینست که: «ای مردم جهان بیایید همدیگر را دوست داشته باشید و همدرد و غمخوار یکدیگر باشید، نه دشمن همدیگر» و این آرمان مقدس انسان را از یأس و دلزدگی نجات میدهد.

نوه و پدربزرگ هم کلاسی شده‌اند!

دوشیزه «منصوره حاجی‌ها» یکی دیگر از دوستداران زبان اسپرانتوست که کارآموز دوره مربی کودک است. این دختر خانم میگوید: پس از شش سال که زبان خارجی میخواندم میدیدم هنوز درست و بدون خجالت کشیدن نمیتوانم حرف بزنم و گرچه گرامر و قواعد زبان انگلیسی را تا حدی یاد گرفته بودم، ولی قادر به سپس حرف زدن نبودم. در حالیکه وقتی بسراغ اسپرانتو رفتم دیدم پس از چهار یا پنج جلسه کم کم میتوانم بدرستی حرف بزنم و از غلط بودن تلفظ خودم واهمه نداشته باشم. چندی قبل به مجله بین‌المللی اسپرانتو آگهی مکاتبه دادم و بلافاصله سیل نامه و کتاب و کارت پستال از اروپا و آمریکا و آسیا بسویم سرازیر شد و از

اینهمه استقبال واقعا حیرت کردم. یک ژاپنر اخیراً برایم نوشته بود: «آیا خانمهای ایرانی هنوز روینده بصورت میزنند؟»- دیگری برایم یک فرهنگ اسپرانتو فرستاد که لاقبل ۵۰۰ تومان قیمت آتست و منتهم حالا- منظر ایران تقاضای می‌کشم و برای آنها میفرستم و یا اینکه تمبرهای یاد بود ایرانی را برای دوستان مکاتبه‌ای ارسال میدارم. بعضی از این دوستان هفت زبان زنده جهان را میدانند ولی با این وجود اسپرانتو بنظر آنها بهترین زبان دوم است و آنرا برتر از همه میدانند. من اکنون از طریق این مکاتبات یک کلکسیون تمیز و کارت پستال ترتیب داده‌ام و بنظم این مکاتبات سبب میشود که از این پس در تاریخ و جغرافیای ایران بیشتر مطالعه کنم زیرا در این باره از من زیاد میپرسند و باید جوابهای صحیح بدهم. برآثر این مکاتبات متوجه شدم مفهوم انسانی اسپرانتو باعث شده که گروهی از نابینایان جهان این زبان را بیاموزند و مرکزی برای آنها در سوئد بوجود آمده است که به وسیله کاست آموزش می‌بینند.

خانم «حاجی‌ها» افزود:

- در دنیا بسیاری از زن‌وشهران هست که دو ملیت و دو زبان مادری مختلف دارند لذا به فرزندان خود زبان جهانی اسپرانتو یاد داده‌اند و گویا ۱۰ هزار کودک اسپرانتیست در دنیا هست که با این «زبان والدینی» حرف میزنند. آنها بجای اینکه به زبان پدری- یا مادری خود که باهم متفاوت است حرف بزنند، به اسپرانتو تکلم میکنند که زبان مادری هیچکس نیست ولی یک زبان جهانی است مثلاً در سوئد مردی زن ژاپنی گرفته و حالا که صاحب بچه شده به او اسپرانتو آموخته‌اند تا کار تکلم او آسان باشد و در میان قواعد و گرامر مشکل زبان ژاپنی و سوئدی سردر گم نشود. اخیراً از لهستان اخبار مسافرت شاهنشاه و علیاحضرت شهبانو را که در روزنامه‌ها و مجلات این کشور چاپ شده بود اسپرانتیست‌ها باین زبان برای ما فرستاده بودند و اینگونه مبادلات فرهنگی در همه کشورها پیار است. حتی یک انستیتیوی بین‌المللی در آلمان هست که تا درجه فوق لیسانس و دکتر به زبان اسپرانتو دیپلم میدهند. نام این انستیتیوی تکنولوژی «پادرن بون» میباشد.

خانم «حاجی‌ها» در پایان افزود:

- حسن اسپرانتو در اینست که هر کس در هر سنی و با هر پایه تحصیلی میتواند آنرا بیاموزد و هم اکنون کلاسهای در تهران هست که نوه و پدربزرگ با هم در آن درس میخوانند و هم کلاسی هستند!

اطلاعیه کوئل آلمان

بزرگترین فروشگاه پستی اروپا

مشتریان محترم کوئل
رورنال پائیز و زمستان
۱۹۷۷ کوئل زیباتر و
کاملتر از همیشه رسید.

برای تنظیم سفارش و
گرفتن ژورنال به نمایندگی
های کوئل در تهران و
شهرستانها مراجعه فرمائید.



فرم درخواست کاتالوگ



نام خانوادگی نام
شهر منطقه پستی
نشانی

جهت دریافت کاتالوگ مبلغ ۵۳۰ ریال طی چک بانکی در وجه
نمایندگی کوئل همراه فرم درخواست ارسال فرمائید.

نمایندگی کوئل بلوار الیزابت اول کاخ شمالی شماره ۱۶
تلفنهای ۶۵۲۷۱۸-۶۵۵۰۰۲-۶۵۹۴۳۳

از شهرستانها نماینده فعال میپذیریم

نمایندگیهای کوئل در تهران و شهرستانها

- آبادان ● خرمشهر خانم سیمین مستوفی پور ۳۲۸۴۶
- اصفهان خانم فهیمه مافی تبار ۲۸۲۱۲
- اراک آقای مهدی شمس الهی ۳۳۲۴۸
- اهواز آقای مهدی نیکون ۳۰۶۷۳
- بجنورد آقای مهندس حسن قاضی ۳۱۳۵
- تهران آقای مهدی کاوه ۶۳۳۲۲
- تبریز آقای جواد خوشکار ۵۲۴۵۸
- دزفول خانم ناهید قلچر تلفن ۳۲۲۱
- رضائیه آقای مسعود خیرالله شریف ۹۱۴۵۶
- رشت خانم احترام میرا زگر ۲۱۸۵۵
- شیراز خانم شهلا زمانی طالبان ۳۲۹۷۵
- شیراز آقای احمدپور غائبان ۳۰۶۹۵
- گرماتاشه آقای رضا حسینی نسب ۲۱۸۸۹
- گرگان آقای تورج لطفی ۲۳۹۳
- کرمات آقای منصور مظفری نژاد ۴۷۳۴
- مشهد خانم هنگامه عارف ۳۷۹۶۹
- مشهد آقای زراشیری راد ۳۶۶۲۵
- همدان خانم منیره طالبیان ۳۳۳۶
- بوشهر خانم مهری اسکندری ۶۴۷۲
- پژوه خانم عصمت جعفریہ تلفن ۷۰۷۰

ه از صفحه ۱۱
بحالی دارد و آن مایه
ما را زنها تشکیل
تیا و بنیادشان به
کار معلمی که زن
ستند، چون از سوئی
باید معلم کسود کان
دگی معلمان، نقش
سرزندان خرد سال
تاسیس مهدای
تواند کمک زیادی به
تبریک میگویم.

حیرت کردم. یک زانی
: «آیا خانمهای ایرانی
ت میزنند؟» دیگری
را نوتو فرستاد که لااقل
نست و مستهم حالا از
یکشم و برای آنها
برهای یادبود ایرانی را
ی ارسال میدارم. بعضی
زبان زنده جهان را
بود اسیرانتو بنظر آنها
ت و آتو برتر از همه
طریق این مکاتبات یک
تستال ترتیب دادام.
بب میشود که از این
های ایران بیشتر مطالعه
من زیاد میپرسند و
بمدهم. براتر این
مقوم انسانی اسیرانتو
از نابینایان جهان این
زی برای آنها در سوله
وسيله گاست آموزش

افزود:

از زن شوهران هستند
مادری مختلف دارند و
ان جهانی اسیرانتو را
۱۰ هزار کسودگ
ست که با این زبان
آنها بجای اینکه به
خود که باهم متفاوت
میرانتو تکلم میکنند
ن نیست ولی یک زبان
و قد مردی زن زانی
سب بچه شده به او
کار تکلم او آسان باشد
بر مشکل زبان زانی و
اخیرا از لهستان
و علیاحضرت شهبانو
ملات این کشور چاپ
باین زبان برای ما
نه مبادلات فرهنگی
سوار است. حتی یک
آلمان هست که تا
ترا به زبان اسیرانتو
نستتوی تکنولوژی
د.

پایان افزود:

یست که هر کسی
تحصیلی میتواند آنرا
سلاسهائی در تهران
گ با هم در آن درس
هستند!

و پنجاه و سوم

جامکو بپوشید!



وقتی جامکو بپوشید

تحسین همگان را به همراه دارید

جامکو محصولی از بزرگترین کارخانه های پوشاک

ایران و ایتالیا

جامکو در فروشگاه های زنجیره ای کوروش و

بوتیک های معروف کشور.

جامکو جامکو

Jamco

طعم جدید، لذت جدید با چاشنی کنور سویس



... و حالیکه راه جدید، برای خوشمزه تر
ساختن غذای خانواده.
چاشنی های کنور سویس با مصرف آسان و
قیمت مناسب کشف جدیدی در طعم لذت بخش
غذاست.
چاشنی های کنور سویس برای انواع غذاهای
گوشتی، مرغ، غذاهای رژیمی و غذای دلخواه
شما در اختیار شماست.
چاشنی های کنور سویس ساخت سویس را
از سوپر مارکتها تهیه فرمائید.

Knorr-Swiss

نماینده انحصاری در ایران: شرکت ایران سوپر - خیابان تخت جمشید شماره ۲۶۱ - تلفن: ۸۲۴۰۱۱ - ۱۳



هوم... باز هم میخوام؟ سوس فوری کنور سویس

سوس مورد علاقه خود را از میان سوس های خوشمزه کنور سویس انتخاب کنید.
سوس های فوری کنور سویس بر راحتی و حتی در یک دقیقه آماده میشود و هر
بار نتیجه عالی است.
فراموش نکنید از سوس های خوشمزه کنور سویس استفاده کنید، تا برای دست
پخت لذیذ خود بهترین تعریف را از خانواده بشنوید.
هوم..... باز هم میخوام.
سوس های کنور سویس ساخت سویس در سوپر مارکتها در اختیار شماست.

نماینده انحصاری در ایران: شرکت ایران سوپر - خیابان تخت جمشید شماره ۲۶۱ - تلفن: ۸۲۴۰۱۱ - ۱۳

Knorr-Swiss

پیف پاف کشتن کن

یک پیف پیف پاف
برای کشتن تمام حشرات کافیهست

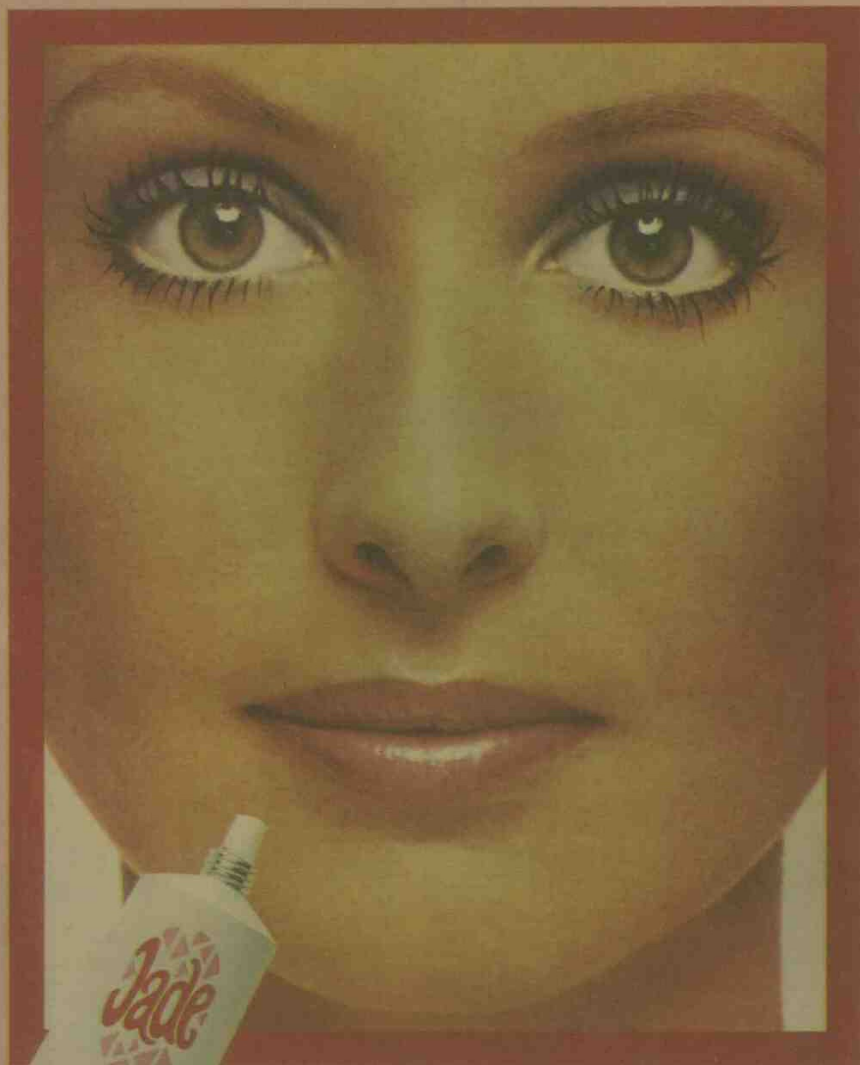


پیف پاف

حشره کش مؤثر و خوشبو

راز ج
محصولات
رطوبت
سری
ساخته

یک



راز جدید زیبایی... برای پوستهای خشک

محصولات مرطوب کننده جدید برای شما که دارای پوستی خشک هستید
 ... رطوبت بخش، تنظیم کننده رطوبت، حافظ شادابی و طراوت جوانی پوست
 ... سری کامل در بسته بندی صورتی
 ... ساخت کارخانجات معظم هوشست آلمان

جید Jade

cosmetics international

یک راه آسان برای زیباتر شدن



ن

ت

پاف

خوشبو

فق
از وید
خواه
۱
از وید
چند ثانیه
ببینای
تسج
اکنون



ELSÈVE BALSAM
BAUME EMBELLISSEUR DU CHEVEU
L'ORÉAL
DE PARIS

السوبالزام برای زیبائی، لطافت و راحت شانه کردن مو

زیبائی و لطافت در ۴ قدمی موهای شما



۱ - موهار را خوب آب بکنید
زیرا مواد لازم السوبالزام
جذب شده و برای آرایش
آماده است.



۲ - موهار را خوری شانه کرده
که السوبالزام بطور یکنواخت
همه موهار را فراگیرد. سپس
۶۰ ثانیه مکت کنید.



۳ السوبالزام را روی موهار
(از ریشه تا نوک) ریخته
و به آرامی ماساژ دهید.



۴ - بعد از هر بار شامپو با
حوله آب اضافی موهار را گرفته
و مقدار کافی السوبالزام
در گت دست خود بریزید.



السوبالزام برای شما که شایستگی آنرا دارید

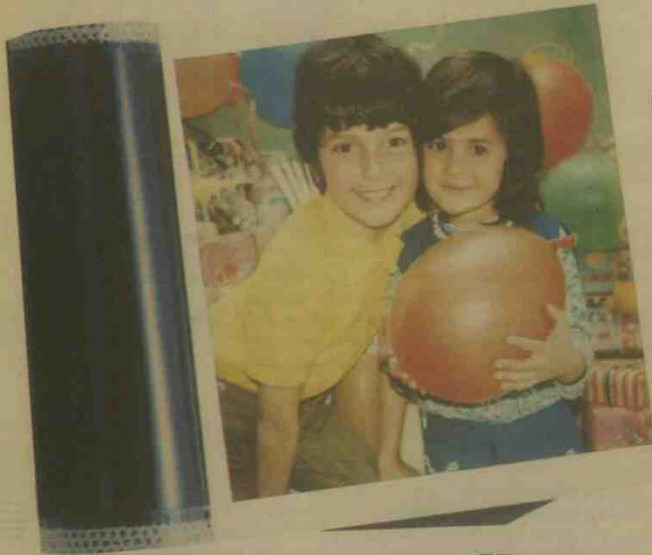
از اورآل

بازمانده

پولاروید

فقط در چند لحظه زیباترین عکسها را بشما تحویل میدهد

پولاروید اکنون بشما امکان میدهد طریقه
خواه خود را برای عکاسی انتخاب کنید:



با دوربینهای پولاروید EE شما از صحنه دلخواه خود عکس میگیرید
و در چند ثانیه عکس چاپ شده شما حاضر است



پولاروید مدل EE

چند ثانیه عکس زیبای شما حاضر است.

دوربینهای مشهور پولاروید EE مجهز به چشم الکتریکی همیشه
بهترین نتیجه را بشما میدهد. پولاروید EE در شش مدل
مختلف مناسب با بودجه شما.



پولاروید 2000

بهترینی از تکنولوژی فردا که هم اکنون در دسترس
شماست.

پولاروید 2000 شگفت انگیز شما با آسانی عکس میگیرد و
عکس زیبای شما با فاصله بطور اتوماتیک در
چشماتان ظاهر میشود.



با پولاروید 2000 شما میتوانید شخصا ظهور اتوماتیک عکس را مشاهده کنید

هر کدام از انواع دوربینهای پولاروید را که انتخاب کنید،

لذت و هیجان بی نظیر عکاسی با پولاروید را احساس خواهید کرد.

در تمام فروشگاههای پولاروید میتوانید با طرز کار اعجاب آور دوربینهای پولاروید آشنا شوید.

پولاروید و SX 70 علاقه مندان به شرکت پولاروید در سراسر کشور، ایالات متحده و کانادا هستند. حق چاپ برای شرکت پولاروید محفوظ است. ۱۹۷۷

ستاره‌ها چه میگویند

از شنبه ۱۴ آبان‌ماه تا جمعه ۲۰ آبان‌ماه ۲۵۳۶
بشما چگونه خواهد گذشت؟

فروردین



با خوشبینی هر چه بیشتر افکار جالب خود را عملی سازید بدون اینکه با اطرافیان به جروبحث بپردازید. پیوندهای موجود مستحکمتر میشود. در حضور جمع رفتار توأم با سیاستی داشته باشید. برای تجربه بزرگان خانواده ارزش فراوان قائل شوید. با متولدین خردادماه ملاقاتهای دلپذیری خواهید داشت. پشتکار و ثبات شما رمبر موفقیتان است. اگر چه برنامه کارتان سنگین است ولی همه کارها را بموقع و بنحو احسن انجام خواهید داد.

اردیبهشت



عشاق احساس خوشبختی خواهند کرد. بسیاری از نقشه‌های شما بموقع عملی شده، حس جاه‌طلبیتان ارضاء میشود. مجرداها آشنائی جالبی در پیش دارند. به احتمال زیاد برنامه یک سفر را طرح‌ریزی میکنید و بسیاری از نقشه‌های خود را در طی آن عملی میسازید. با افراد خانواده و بخصوص متولد تیرماه تفاهم کامل خواهید داشت. اراده قوی شما باعث میشود برای تمام مسائل خود راه‌حلهای مناسب پیدا کنید. مقداری پول بدستان میرسد. و وضع مالیاتان بهتر میشود.

خرداد



برای مسائل موجود راه‌حلهای سریع پیدا کنید بخصوص برای مسائل شخصیتان. اگر پیشنهادی دریافت کردماید بدون مطالعه کافی آنرا نپذیرید. عشقهای زودگذر و بی‌سرانجام را رها کنید و بیک پیوند جدی و دیرپا بپنجهید. در محیط خانواده اوضاع کمی بحرانی است ولی در کار متولد خردادماه احساس آسایش خواهید کرد. بیشتر مراقب برنامه غذایی خود باشید. پشتکارتان زیاده میشود و بسریعت به نتیجه میرسید. به لیاقت شما پی‌میبرند و تحسینتان میکنند.

تیر



به حس ششم خود اعتماد کنید. بهترین راه‌حلهای بخودتان الهام میشود. کمی نازاحت و عصمی خواهید بود. زیرا بعضی از نزدیکان قصد دخالت در کارهایتان را دارند. بیش از همیشه حساس و زودرنج خواهید بود. اگر قصد ادامه تحصیل دارید، بهیچوجه آنرا نیمه‌کاره رها نکنید. بسا مستولک شهرپورماه معاشرت‌های سازنده خواهید داشت. در زمینه شغلی اوضاع بروقی مرادتان خواهد بود. یک دقیقه از وقت خود را از دست ندهید ولی برنامه کارتان هم نباید زیاد سنگین باشد.

امرداد



پروژه‌های با ارزشی نصیبتان میگردد که در زمان حال و آینده شما هردو تأثیر خواهد کرد. اشخاص دلپذیر و دوست داشتنی شما را احاطه میکنند. در محیط خانواده تفاهم برقرار است بکوشید تا با اقوام من خود هم به تفاهم برسید. متولد مهرماه، مثل همیشه شما را مجذوب خود میسازد. با یک سرگرمی دلپذیر و مثبت خودتان را مشغول کنید. اگر انضباط را بیشتر رعایت کنید سریع‌تر موفق میشوید. احتمالاً بیک سفر شغلی خواهید رفت. با همکاران خود روابط حسنه برقرار سازید.

شهریور



از همه امکانات جالبی که در اختیارتان قرار میگیرد بسطور کامل بهره‌برداری کنید و در هیچ حال اعتماد بنفس خود را از دست ندهید. به اتفاق شخصی مورد علاقه خود تصمیم مهمی خواهید گرفت. پیوندهای دوستانه، سازنده خواهد بود. سفرهای دسته‌جمعی جالب و سرگرم‌کننده است. با افراد خانواده و بخصوص متولد آبان ماه تفاهم خواهید داشت. کارهایتان را بموقع انجام میدید و نتایج عالی نصیبتان میگردد. بین دخل و خرج خود تعادل برقرار سازید.

مهر



با اطرافیان خود منطقی رفتار کنید و برای درک افکار و خواسته‌های آنها بیشتر بکوشید. همه دعوتها را نپذیرید، تصمیم‌گیری در محیط خانواده دشوار خواهد بود. در کنار متولد آذرماه احساس آسایش خواهید کرد. برنامه کارتان باید بسیار دقیق و قابل اجرا باشد. وقت خود را برای انجام کارهای کم ارزش و غیرضروری تلف نکنید. برای یک مسئله مهم نگران هستید ولی این نگرانی بیجا است و بخودی خود برطرف میشود. با شریک زندگی خود تفاهم خواهید داشت.

آبان



عشاق هفته دلپذیری در پیش دارند، بیش از همیشه خوش و امیدوار خواهند بود. شما زیاد ابراز محبت میشود. متغایلاً به او محبت کنید. با افراد خانواده و بخصوص متولد خردادماه تفاهم کامل خواهید داشت. افکار جالب خود را عملی میکنید و ساعت مستحکم شدن موقعیت خود میشود. بیش از همیشه پراورزی و فعال خواهید بود. این انرژی را در راههای مثبت بکار ببرید. در معاشرت با همکاران خود رفتار توأم با سیاستی داشته باشید بخصوص با آنها که من هستند.

آذر



برای درک افکار و عقاید اطرافیان‌تان بیشتر بکوشید تا کمتر دچار اختلاف شوید. روابط عاطفی دلپذیری خواهید داشت. ولی خالی از بگوئگو نخواهد بود. انتقادهای شدید بجز خراب‌تر کردن اوضاع نتیجه‌ای نخواهد داشت. با معاشرت‌های بی‌نتیجه وقت خود را تلف نکنید. با افراد خانواده و متولد تیرماه تفاهم خواهید داشت. با کمی پشتکار و پایداری گسترش فعالیت‌هایتان خواهید کرد ولی در حال حاضر برای گسترش فعالیت‌هایتان اوضاع چندان مناسب نیست.

دی



صمیمیت و محبت خود را به اطرافیان‌تان ثابت کنید. بگذارید به احسابات واقعی شما پی ببرند. برای درک افکار و خواسته‌های شریک زندگیتان بیشتر بکوشید و نقطه ضعفهای او را با دیده‌ی انصاف بنگرید. مجبور نیستید هر دعوتی را بپذیرید. اگر قصد سفر دارید، احتیاط کامل شما توصیه میشود. در محیط خانواده خود را با موقعیتهای جدید وفق دهید. با متولدین خردادماه تفاهم کامل خواهید داشت. با اراده قوی که دارید برنامه‌سنگین خود را به بهترین وجه عملی میکنید.

بهمن



گوشه‌گیری نکنید به امید اینکه اطرافیان بسراغ شما بیایند، با شهامت با مسائل خود مواجه شوید و از هر کسی که بتواند به حل آن کمکی کند راجاره بخواهید. با شخص مورد علاقه خود تفاهم خواهید داشت. برای مسائل خانوادگی راه‌حلهای مثبت پیدا میشود. با متولدین خردادماه تفاهم خواهید داشت. بیشتر مراقب سلامت خود باشید و در برنامه شغلی خود تعادل برقرار سازید. وضع مالی شما بتدریج رو به بهبود خواهد رفت. مسؤولیتهای جدید را با آرامش انجام دهید.

اسفند



بهترین راه‌حلهای حل مسائل بخود شما الهام خواهد شد. بیش از همیشه حساس و زودرنج خواهید شد. در موقعیتهای حساس روی محبت و وفاداری دوستان میتوانید حساب کنید. بیشتر با متولد تیرماه معاشرت کنید. برای جلوگیری از اتلاف وقت خود برنامه دقیقی برای کارهایتان تنظیم کنید. در زمینه شغلی با تغییرات مثبتی مواجه میشوید. افراد خانواده با نقشه‌های شما موافقت میکنند ولی برای نظریات آنها هم احترام قائل شوید.

زانوسی برای خوب شستن ساخته شده



- خوب شستن یعنی اینکه : ماشین لباسشویی شما ، آنقدر تمیز بشوید که لباس های شما همیشه نو بنظر برسد .
- خوب شستن یعنی اینکه : ماشین لباسشویی شما ، برای لباس های ظریف و خشن برنامه های متفاوتی داشته باشد و به لباس شما لطمه ای نزند
- خوب شستن یعنی اینکه : ماشین لباسشویی شما ، دارای آن چنان تکنیک پیشرفته ای باشد که مانع چروک شدن لباس ها شده و زحمت اتو کشی را به حداقل برساند .
- خوب شستن یعنی اینکه : ماشین لباسشویی شما ، بتواند هر بار تا ۵ کیلو لباس را بدون محاله کردن در خود جای دهد و بخوبی بشوید .
- خوب شستن یعنی اینکه : ماشین لباسشویی شما ، بدون لرزیدن ، بدون سروصدای زیاد و بدون مخارج اضافی ، لباس های شما را تمیز تمیز بشوید .

ZANUSSI زانوسی

اولین ماشین لباسشویی در ایران و پرفروش ترین در اروپا

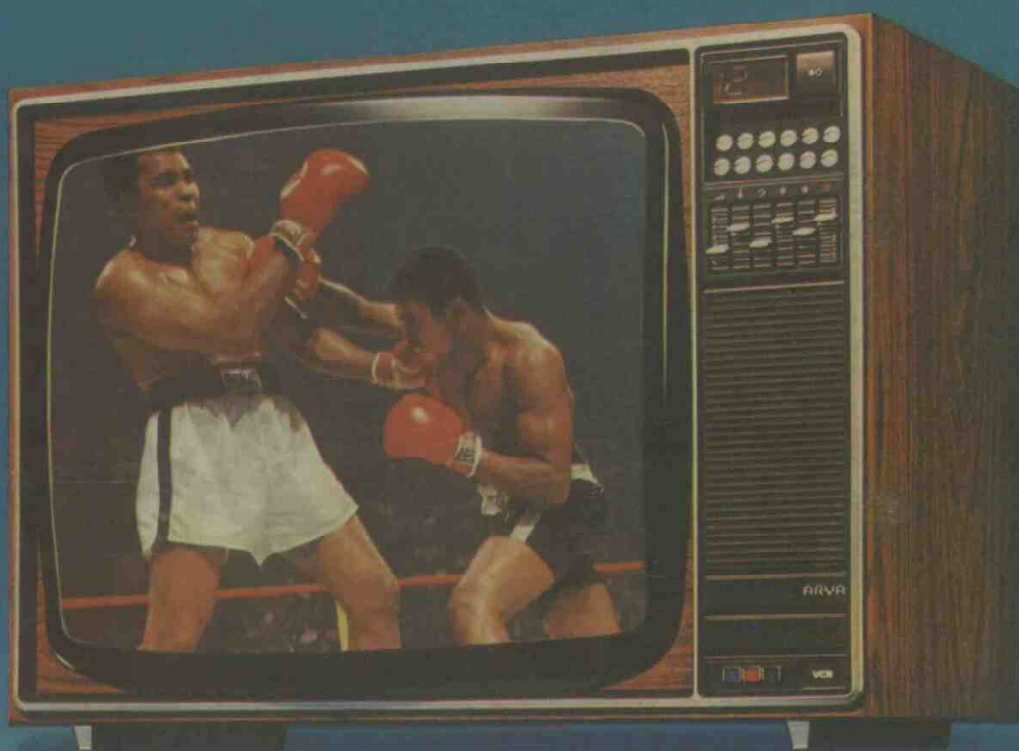
نمایندگانه های نمایندگی : شرکت رویال الکتریک ، خیابان شهید زاهدی شماره ۳۹ تلفن : ۸۳۳۳۹۴۰

تلویزیون رنگی

آریا

باسیستم سکام ایرانی

ساخت ایران با کمک فنی **فیلیپس** هلند



ARYA

دنیای رنگی **آریا** واقعی تر است

- ۲۶ اینچ
- تمام اتوماتیک
- باتضمین شش ماهه
- دارای باند کامل اف-ام برای استفاده از صدای اصلی فیلمها و برنامه های اف-ام رادیو ایران
- باسرویس مجهز وفوری درسراسر ایران

ما میخواهیم شما بهترین را داشته باشید